

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

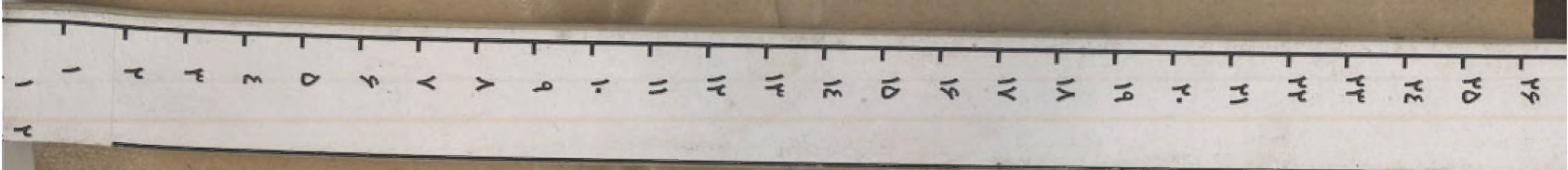
۲۰۷۴۵۱

کتاب مجلس آفرین

مؤلف محمد کرجانی زنده‌دل (۱۳۱۴)

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۸۶



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتاب مجلس شورای اسلامی

مؤلف: محمد کربلایی زنده سمن (۱۳۰۴)

شماره ثبت کتاب

مترجم

۲۰۷۴۵۱

شماره قفسه ۱۶۲۸۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب مجلس آفرین
مؤلف محمد کربلایی زنده سالی

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۸۶

۲۰۷۴۵۱

N PULP

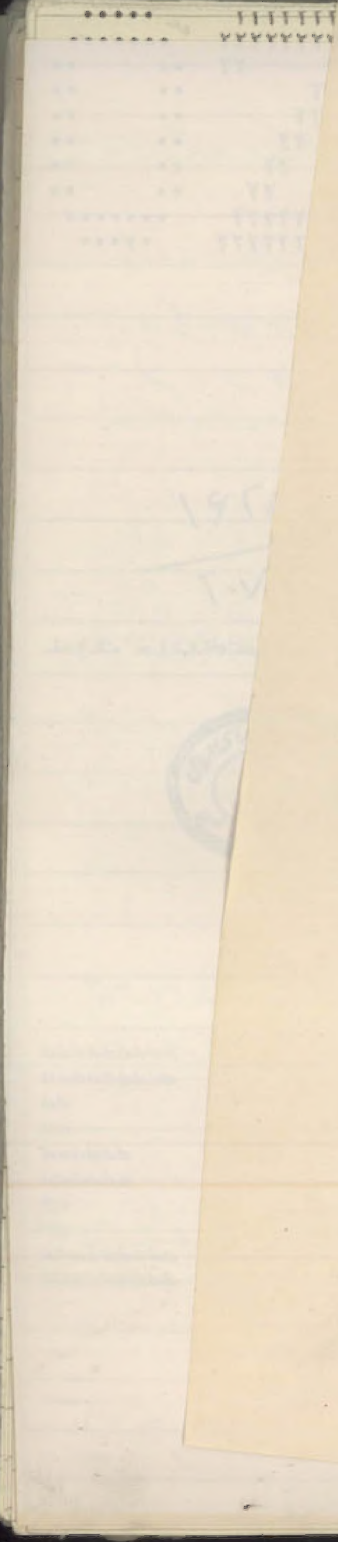
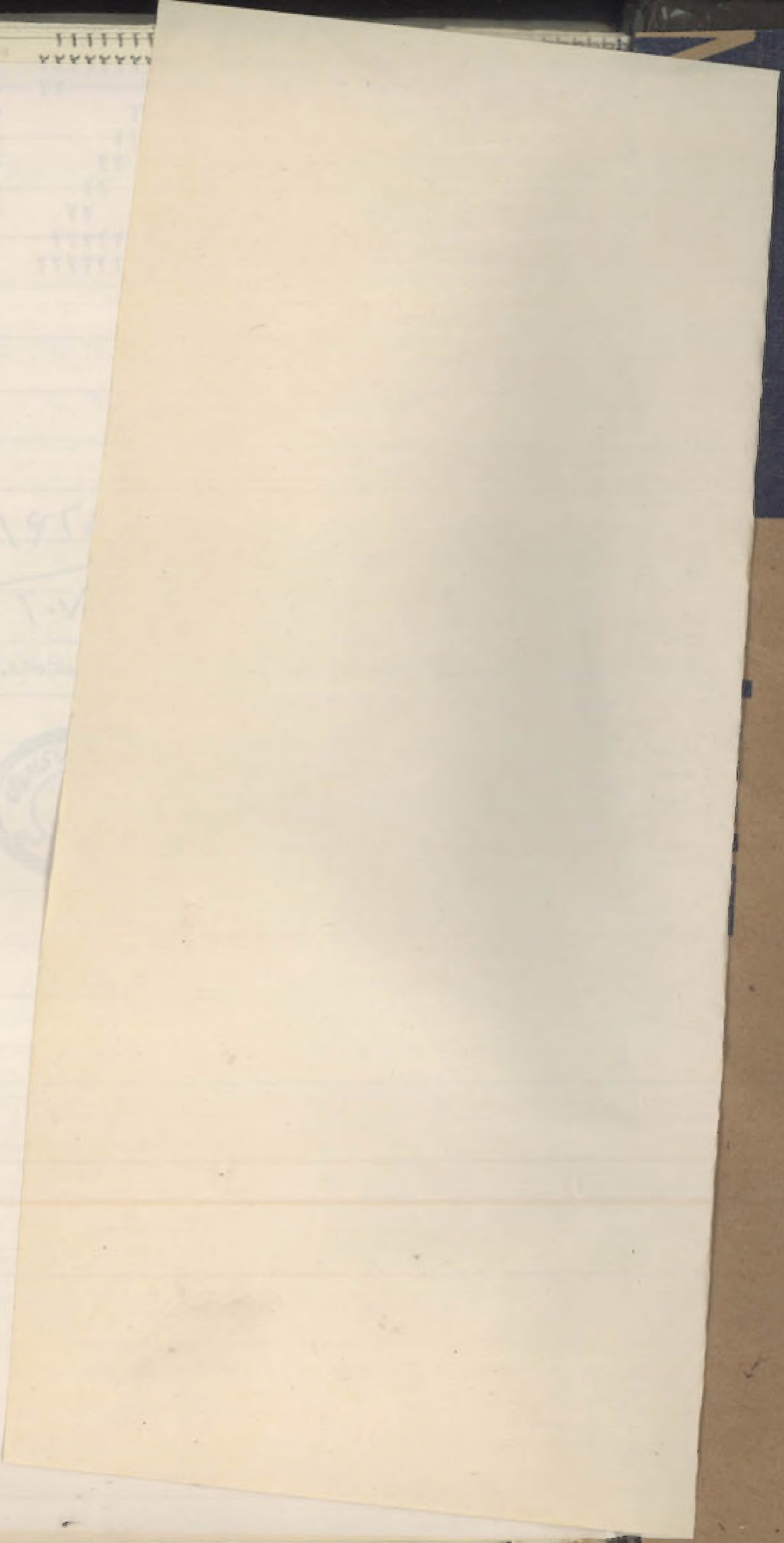
N PULP

N PULP

대한펄프

대한펄프

대한펄프



مجلس ورود میب به کربلا

امام حسین:

یارب نعلت غناک سلیمان کربلا آخر کشید روی بیابان کربلا
این دشت کربلاست که می گفتند بار؟ ایام علی و جدین آن فخر انبیا
در این زمین بود من داران به ارتق تو را بنویم همچو زمین دلاور منی

زینب:

ترسم ملک سپاه کند سحر مرا آیا ز حیت نزل باشد به کربلا
ترسم از این سپاه که صف بسته فوج تیغ و شمشیر زده بکشت بهر جا ما
گردد روز حشر به کربلا عیان ای مرتضی علی فطری کن بسوی ما

سکینه:

ای چرخ می طید دلم از ترس این سپاه ترسم ثوم بر سرم از ره جفا
دارند این سپاه که بسته صف به صف اند بهر جا ما زده ظلم فتنه؟

حقیرت بجای:

ای اسماعیل کج روشی ای چرخ که مدار ترسم لایزال علی را دلیل دوزخ
یاران پر دلاور جوانان کاشی آورده ای بگفت عود تا کنی دچار

علی اکبر:

ای خدا من شبیه روی حقیرت پیغمبر نور چشمان حسنین من علی اکبرم

۳۰

چرخ آورده حسنین باب برادر کربلا بیکس قنهای ساده خاک عالم بررم

ای خدا زلفت بده ~~ای خدا زلفت بده~~ که اندر قدم باب خویش

ماندا سازم به یاریش همی جان و سرم

امام حسین:

یارب تو آلهی زمین ای خالق زمین دوشم گرفته هر طرفی لشکر از زمین
حیف است تحمل یارست عباس نوجوان افتد ز پا به آره جور فغانان
ای اکبر حسین من ای تحمل نورسم بخرام کوی باب کون از ره گرم

علی اکبر:

گرم ندای جان تو ای شاه انس و جان گران چرا ستاده ای ای خسر و جهان
برگو چه مطلب است که حصار کرده ای زمان بده پدر ز دل و جان کنم روان

امام حسین:

ای اکبر رشیدین ای ماه نوش خرام خورشید سر و قامت وی شکرین کلام
بابا بیارو تو رسالت ز زمین پادشاه عم خویش به اغراز و احترام
عباس گوی که گفته حسنین گوید چنین دارند قصد کشتن این زده ظلم
باید روی بسوی وطن ای ملک جناب با غرورت پیر و اطفال نشسته کام

علی اکبر:

ای پدر سوختم از این شهنشانت بخدا می روم خدمت عباس عموم زودا
(بر دور مجلس برود و نزد عباس آید و گوید)

السلام ای به شجاعت پسر شیر خدا
السلام ای به شجاعت که تویی بی حیا

حقیر علی:

السلام ای که تویی شیر رخ و پیغمبر
السلام ای که تویی از روی تو هم شکر
بشیرین پیغمبر ای نور چشمان موم
تا به نیم زبا آید چون است خبر

علی اکبر:

دارم بر سالی ز حسین شاه آجدار
هر تو ای غوی من خسته نیکار
گویم من از زبان پدر از رکرم
ای غم آجدار من ای نخل نوبرم

حقیر علی:

بگو چه گفته باب تو آن شاه شکرین
آن گم بر گانه و آن شاه خلاف دشمن
با من بگو سر کشد بر زاری غم من
قرآن بر دو چشم تو ای ماه حسن

علی اکبر:

چنین گفته بایم لام بشر
علی اکبر ای نور چشم پدر
برویدی از طریق دمار
چو از زبانی به یک زار
که اثرب بیا و برو در وطن
تو با ابرو و قاسم بن حسن
من دیدم تیلی زاریان من
بمانیم از بهر گشته شدن

حقیر علی:

این کو تو از پیش خداوند اکبر است
عیاک بکس است و حسین بی برادر است
فرموده رو کنم به وطن با برادران
نخلین شدم چرا که چنین زار و مضطرب است

علی اکبر:

نیز بب جان غم دیده خود تو دارم
رحمین بیس و بی بوس و مادر دارم

یک پدر دارم و دشت سر سر دشمن
من چنان دست زیار پدر بردارم

حقیر علی:

علی اکبر و هم دیگر برادر
رو نشوید به پالوس زاده زرها
مباد از روی مادرش نکند
و یا غبار ملاکی به خاطرش برسد

علی اکبر (نزد امام حسن) گد گد

نوم ذات پدر جان بر آنچه زودی
به عرض غم برسانم پدر به این زودی
تول امر تو زود غم ای بابا
بهره همه یاران بیامند این جا

امام حسن:

مرحبا بر شما دغیرستان
رحمت حق به شیر مادران
از شما تا به عمره حشر
با دراضی خدا و پیغمبر

حقیر علی:

ای برادر بختی ذات خدا
گر دو صد جان بین بود مارا
چهارا در رحمت خدا مانیم
جان و سر در وفات در بازیم
هر چه لوی مملوع و زما نیم
جگلی در ره تو قربا نیم

امام حسن:

ای برادر کای دل انگار من
در زمین رو با غم و غم من
در برم آید چون نور لب
تاوداع دل نمائیم سر لب
الوداع ای نور چشمان الوداع
الوداع ای نور جوانی الوداع

حضرت عیسیٰ:

الوداع ای نوحه انان الوداع الوداع ای جان ناران الوداع

علی اکبر:

الوداع ای باب زارم الوداع عم محزون فکرم الوداع

امام حسین:

الوداع ای جان ناران الوداع الوداع ای جلا یاران الوداع

امام حسین و حضرت عیسیٰ (همه آلود)

الفران از این جدای الفراق الفراق از بنیوای الفراق

زینب:

نیدانم چه غوغائی است کز سر برده باوش من

صدای الوداع و الفراق آید به گوش من

نیدانم چرا امروز می نوزد تنم از این جدا یارب

رسیده وقت آید جان جان از این جدا یارب

سکینه محمد جان برخیز و باری کن دمی مارا

به بنیم الوداع کیت شد از خیمه کبریا

به بنیم الفراق کیت نور چشم کی من

نمای الفراق آتش رزه بر استخوان من

سکینه:

فرین صدای الوداع ای محمد جان آتش افکنده شد بر جسم و جان

عمیم عباس و بابایم حسین می کنند با هم وداع با شور و شین

زینب:

سهم علی ای غریبان من نوحه جان بهتر و برتر از جان من

حسین ای کل گشتن قبول فروزنده شمع دان رسول

بدم جان خواهر به پرده سرا که ناله شنیدم صدای شما

امام حسین:

ندادم باوری خواهر به غیر از نوحه انانم ندادم غم خوری خواهر به غیر از اشک

تا کم نشدم ز فتنه دگر بی مدد کارم میان کشتن کفایتی پرستارم

زینب:

بگفتم در مدینه ای برادر بیا از این سوز آخر تو بگذر

به ما کوفی سرایری ندارد بخیز جور و جفا کاری ندارد

امام حسین:

کمن خوف انتقد ای جان خواهر چرا نوزد تو را این گونه پلید

نمال همچون جرس ای زار دلخون توکل کن تو بر حلاق همچون

زینب:

به بن فرمودی ای ماه مدینه محو غم زینب محنت ترینه

نجانم به کوفه بشمارند حمد در یاریم امید دارند

تانی در ره هم چشم انتظارند سپاه و لشکر بسیار دارند

گویش شیعیان در کجایند که نامارا بدکاری نمایند

لاکهن

به چشم زینب محزون دیده گرانم
(بنامه حضرت عباس در نموده و گوید :)
کون روانه کنم قاصدی به یارانم

ایا امیر علمدار من معاشرناس
بیار کاغذی ای بر سران احمد سرور
عوضت و صد اشانی از عینک
خبر شیرین نسل حمید صغیر
نویسنده بروی مشایخان عرب
تو را در احمد را با سپاه خسان بطلب

حضرت عباس

به چشم ای خلیف پادشاه بدر چنین
بیان نامه نویسنده ای امام بشر
به لطف سبط رسول خدا امام حسین
به پروان جناب کشته خبر

امام حسین

چهار نامه نویسنده ای مرا به غم محمد
یکی بسوی سبک کون زراد وفا
اول بسوی سلیمان پادشاه مخم
مشایخان عرب یک یک طر فرما
که هر که چشم شفاعت به صطفی دارد
سپاه بی عددی به یاریم آید

حضرت عباس

به چشم ای به دو عالم تو محمد او امام
ز شرح نامه کم و کیف خبر شر بنام
به حکم اشرف والایت بکنم آدام
مشایخان و غیران همه نیز غلام
گواه باش خداوند حتی کم نری
چگونه خوار شدند در زمانه آل علی

رسیده کار به جایی حسین برادر من
(مشغول زشتن کوزه خواند :)
ستاده دیده و نهاده داخل بر سر من

نویسم نامه ای با حالت زار
نشی از حالت ما که خبر دار
به نزد آن محب آل اهلدار
غریب من غریب من غریب من
آز خواهی نوری خبر زحالم
غریب من غریب من غریب من
بیت اهل کینه یا یحالم
چو اندر لرزاید کردیم ما را
غریب من غریب من غریب من
امان از لرزاید و جور اعدا

ندانی حالت اولاد زهرا
در اول قول خود کوفی شکند
غریب من غریب من غریب من
کمر از بر قتل ما بستند

بروی آل حمید آب بستند
آز خواهی شفاعت از پیغمبر
غریب من غریب من غریب من
به زودی جانب ما روی آورد

بود کم گر چه پیش آری تو لشکر
نه یاور بهر ما مانده نه لشکر
غریب من غریب من غریب من
به غیر از هسم و عباس و اکبر

به من شد کفر غم زور آورد
میست چرخ با ما در تراز است
غریب من غریب من غریب من
به خیمه الوداع والفرق است

به قلم کوفن و اتفاق است
میست تا سهم گامی ندیده
غریب من غریب من غریب من
گهی از مشن شادی پندیده

طبع از مشرت دنیا برده غریب من غریب ای سلیمان
 سبب ناگفته اکبر من شهید بیغ کین اندر بر من
 برفدی روی آور در بر من غریب من غریب ای سلیمان
 (بده قد کوی)

ای سبب ای امیر بادا این زمان شب کوی کوی
 ای سبب من غریب بکیم این زمان در دست قوم ناسم
 ای سبب ما توانی زود آ ما بنی بر این بنزیره ؟
 رسم آن شد که عیال اینجا بر دو بازویش شود ازین جدا

الحسن (۴)

ای علمدار من ذراه وفا گو حسان نام کرده ای آن
 نام را در بر من نما تو بر نام دایم چه کرده ای کریر

حسرت یک

نوشتیم ام به یکایک من از روی که نیست بر غریب کوی غمخواری
 نوشته ام به سلیمان رسان به خود که نام و باروی عیال من شده جدا
 نوشته ام به تمام مشایخان عباد رسیده وقت شود نوشته قاسم نامدار
 نوشته ام به برویم خزان را بسته دل جرم من از کز زنجیر خسته
 نوشته ام به سبب شهیدی گرام اگر کوی بجای ملوک می گرام

زیب

بیای عیال ای میر علمدار تو نویس از زبان زیب زار
 بیای از هر دریاس سبب کعب پرورده ایام سبب
 برای آب طلا کنم که باند کباب جرعه ام سبب

حسرت یک

نوشتیم ام به سبب دای وفا کردار همین کلام بود از زبان زیب زار
 نوشته ام به سبب دای سپهر حیا بیای از هر تو دریای آل حیدر را

سکینه

ایا غم شود جهانم فدایت شنو غم مرا قربان جانت
 تو نویس از زبان این خزینه سبب بر تو نوشته سکینه
 اگر آبی تو ای مرد دلدار دو مشت آب از بهرم بیاور

حسرت یک

نوشتیم امای (یکی) امیری قینه بود از نشانه در این جاسکینه
 نوشته بود در خود را رساند که مار از غم و کشت رگند

الحسن (۴)

بس است از هر دریای سبب دهر من بیای نام تو عیال ای برادر من
 غلام خویش ملک من به نزد ما ز وفا که چند طلب دهر به او بود ما را

حضرت عباس

ای علام من ای بادشاهی کن
حمین برادر من خواسته قدر از وفا
برو بین چه حکایت کند برادر من
قیام کن تو بزمال او بجا طهر من

نامحدود

السلام ای گزیده عشق املا السلام
السلام ای وارث یاسین و طاهر السلام
من بزوان شما ای خیل قدسی مایهت
در حیت تهره شما آقا بویا چاکرت

امام حسین

مرحبا ای برادر من عباس
مرحبا بفرزین امیرت عباس

(نامرایه نامحدود و گوی)

بفرموده تو اول علام کن
بدو دست سبب بود زود بیا

به او بود در میان خویش را به او
که تا زنده شوم بر من شمر دانا

بفرموده تو ای نو محمد
میوه نرود سیمان بگو ای سرور

بگو بیا و بکن یاریم صدق و قیام
که تا گون شده یاورانم از سر زین

بفرموده تو ای نو سیمیا
بجو بخت عراق و بده به عبد الله

تو نامریدم را بفر ای برنا
بزرگ اهل عرب را رسان سلام از ما

نامحدود

یا حسین باد افادت جاهد چون من علام

آنچه فرمودی کنم از جان و دل بهرت قیام

ای مردم من حسین از بهر لاله شما
شکری آرم ز هر کس که نامرسد از شما

امام حسین

برو علام خدای جهان بود یاریت
برو برادر جیب خدا الهدایت
برو برادر این سپاس طریق و فنا
بر رسم هدیه رسیده به من در این ناوا
برو من در شب در روز کوهی در راه
که شایسته و در سنی مدد بباری ما

باز محدود

من حسین شعیبان کرد
می کشتم قندل در راه

ای سبب آه ادم نما
تا کشتم کشته تیغ جنا

با سپاه و لشکرت ای با وفا
روی آورد این زمان بر لوی راه

خیز از جا اندک کار از دست رفت
گره باری می رسی وقت است وقت

نامحدود (چادشی خوانده از مجلس خارج کرد)

ای خدا باری من کن گزیده هر دو فنا
شکری آرم به ابداد حسین در راه

که خدا گفته در حکایت
که بر جیب خدا ختم انبیا صلات

سبب: (در طرف دیگر سگ می میزد - بلند و خواند)

تو ای سمیع و بصیر و خبر ای و آجب
تو ای کرم و احد یا سبب الاسباب

ز لطف تو است تمامی بخش و ارض و سما
منزله است همه شمس و قمر و نور و ضیاء

ز شمت خاک تو ای ابا و ابوالشکر کردی
ز نور پاک علی خلق کبر و بر کردی

تو که ای محمد ز نورت ای داور
علامه ای بر آن بر آن بر آن بر آن

چه عهده ای است که بر دل فاده ای سبحان
بجی ذات علی پادشاه عالمیان

فی مکیب:

بیان ناکه چو حالت پریشانی است دو تر گس تو چو لبر بار گریانی است
 ز تر گس تیغ تو در کوه شرد و بر و پند ز حسیب گریزان نموده دل سنگ
 اگر گریزان رازنی بگو گریزان ز مملکت تو چو کوه می شود گریزان
 بهین بگو چو اشتک آید ز لبر خدا کرده چه رود آید ای سرور

مکیب:

دلگرفته بسی ای دیند خوش نظر به حسیب دیند مرغ روح از پیکر
 گمان دیند مرا سرگون غلظت سازد واک نام من از لوح عشق حد سازد
 و گرنه غم ز چو لبر کشیده بر من غم زمانه چرا گشته بار و یاد من

فی مکیب:

ای امیر من اینقدر دلم پر خون بیا برو تو به نخل انداز این دلم
 بمن تو حید از این آهوان این همرا غمت ز دل برداید ای کوسیا

مکیب:

دلم بیهوشه می نگره و نهال من ندانم میل نخل ای فرو کاسکار من

فی مکیب:

ای امیر برو گریزان به خلوت خواب تو با حرم سر آبرده ای خویش خواب
 که بگذشت غم از دلش شود بیرون مددخواه ز خلوت قمار بیرون
 دلم در لب راحت دمی آرام گیرم من که شایم غم ز دل زایل شود گودم

مکیب:

زن مکیب:

ای امیر امروز می بینم تو را آشفته حال من ندانم چرا در دل تو را باشد طال
 هیچ دقتی این چنین مخزون و بحال ای امیر من ندانم در جهان باشی یا غم ایام
 خوف و بهیت از چه باشد انداز این مادا اگر کن بیان دشمن کشیده لشکر بر ما اگر

مکیب:

ببین ز خواب ای زن مانده طالت و نامم که از دل زنده برون من برود خط خواب

زن مکیب:

آنکه نام من این ز خوابت کن هر لحظه در آن جان

مکیب:

ای دلم در خواب با صد خوف و بیم قلت بسم الله الرحمن الرحیم
 «مکیب خواب امیر نماید بیاید» (یعنی امام حسین نقاب بر صورت انداخته)
 - مکیب در خواب ببرد

امام نقابدار:

مکیب که به کبی به کبی بیا بایم من به کرب و بلا
 مکیب آب را بر ما به بسته دل اهل و میل من بختند
 (مکیب در خواب ببرد)

زن مکیب:

یارب تو بردار این راز نهان از پرده غیب ای حی سبحان
 اگر ندانم چگونه بد حال درد از دل او بردار آسان

در خواب لرزد مانند سیلاب / یارب زانم در در در دران

نام نهادید

سبب روگوی کرب و جان / دل اهل و عیال را رضایت
سبب کبر من و جودان / بیایم بیا اکنون ثواب است

سبب ۱ در خوابید : چمن چمن چمن / کبک کبک کبک آدم -

« بیدار شود و با اطراف متحرک شود و اگر بیدار نشود بگوید »

یا حسین جانم فدایت حسین / من به زبان وفایت حسین

من نیلایم چه آمد برکت / از چه اند خون به چشم برکت

آه فریاد از غریبی حسین / دای دای از غریبی حسین

بردم دردی است در دلی دوا / غمخوار شایسته کرب و دوا

در کتب

ای سبب کرب و حال است اندکی بنم تو / هر دم با خود چه هستی بنم تو

حال کرب و از چه دگر / ناله آورده از من و من و دگر

از فغان و فغان است آتش گرفته جان / از چه دگر دگر دگر دگر دگر

سبب ۲

بردم دردی است ای نیک اخترم / خواب و بیدار من بیدار من

ای صغیره خاک عالم بر سرم / گویند که کون لعل بر سرم

در کتب

ای دوزخ کاخ کار پادشا / کرده چشمت امیر بادشا

من زانم او چه دارد بستر / رو بین او را چه باشد در نظر

زود است نباید از پیر و جوان / از قبیل جلد آید این زمان

دور میر سپاه خویش / جللی آید در آن ایمن

در کتب

ایا امیر چرا افتد پریشان / چه واقع است چرا زرد رنگ و گریبان

سبب زحمت دوزخ کشت غم زلف / بیا ناز کنم ای امیر دانش

سبب ۳

خواب می دیدم چنین علی ای دوزخ / غوطه در کرده اندر کعبه خون ای دوزخ

درد ای زردی علی ای دوزخ / گاه می گفتا علی ای دوزخ

گاه می گفتی کجاست کاس ناسا من / گاه گفتی کون و صغیر گاه گفتی جان

در کتب

ای امیر از این سخن گشته دلم لرزون / هر کس که خطی بر من سر زنت لاکون

باز بزم بود دگر جماعی خواب / از برای زحمت مصطفی کتب

سبب ۴

چون حسین از مادران خود در آن صحرانند

کرد او از دوستان خود به دل قطع امید

گاهان چشمش بر من افتاد آن عالی تبار

گفت سبب در میان دجله خرم و دجله

دست کردم تا که برونش کشم از شرط خون

گاهان آنی من شد عرقه در دوی خون

فیض السیاب:

آه و وادای که گشتم دلکباب
 به فرزند روی بود تراب
 خواب تو خیر است می دان ای امیر
 زین سبب غم در دلت دیگر طبع
 که از کوی حسین آید
 قاعدی آید به نزلت غم دار

سیب:

مشینده ام در حسین کعبه به سمت عراق
 عراق پر ز غنائت بود ز اهل تئان
 یقین من شد حاصل که کوفای شیر
 کشیده اند بوی حسین من شیر
 گوی اهل قبیل تمام پر و جوان
 همه به خویش بندند کمر و تیغ و
 که خواهم آوردم با سیه کرب و بلا
 که گشت ملک و پادشاه حسین در آن محراب

فیض السیاب:

ای قوم اندم ز خرد و کبر
 چنین حکم شد از امیر کبر
 مسلح گردید پر و جوان
 ز شمشیر و خنجر و کمر و تیغ و
 کشید زین با اسب بازی تراد
 که خواهد رود کوفه هر جهاد
 (آواز حرکت شوند)

نآمد (از راه برسد و خطاب به سبب گوید):

السلام ای آید بر شاکل عالم سروری
 ز آید عالم غلام خان زاد حمیری
 فخر داری زین غلامی بر تمام خسروان
 ای خوش حالت که بر آل و پسر حاکم

سیب:

السلام ای آید از تو بوی خوشحالی و زرد
 که ز دردت بر دم شادی و سروری

کهن بیان ما من دای که ای خوش سیر
 مطلب و تقو خود را کن بیان تو سیر

نآمد:

ایمیر خدو از شاه کربلا من
 در آن که نآمد سلطان شویام من
 چو گشت وارد کربلا لایم لایم
 کوار بود سپاهش به توب پنهان
 دود هزار پیاده بدند جراحش
 به لایم همه بودند کادی راحش
 که ناله ها ز عسید زیاد بدنیاد
 دود هزار سپه جمع شد ز راه خاد
 به دور سرورین آن گروه صفت بستند
 دل حسین سپاهش ز کینه شکستند
 طلب نموده که از سرور زین غان
 که نآمد به سبب توان ز نایب برسان
 (نآمد به حد)

بگیر نامه سلطان دین امام حسین
 ز زمین نماند خرابه تو را ضیاء دین

سیب:

هزار شکر که غم از دم شد زایل
 هزار شکر مراد دم به شد حاصل
 ایافیه تو این نامه را ز من بستان
 برو به عرشه منبر تمام را بر خوان

فیض السیاب: (بر بالای منبر رود و بگوید):

ادل خرامه بر نام خدای دادگر
 قادر و جی است بر عالم نام خیر و شر
 بعد نیت مصطفی و مرتقی کرم حللی
 باد معلوم سبب آن امیر را حیدر
 که گشوی جای اتوالم بدست کربلا
 مانده ام نهاییان کوفای پر شر
 حال به روز است بستاندای بر روی ما
 العطفش گویان تمام عزت خیر البشر

وقت امداد است و مردی ای سبب اندوختن
ای سبب کار ما نیست است

سید

فرید الدین

وزیر بر حسین علی فکار شدم
امیر بر حسین علی کابیشدم

دگر جو پوڙت د نيت طاعتين نوشت خوار شدم دريائے نشن

دگر گوید زلفه زلفه شریف زلف

فروشگاه بهروز نب محمد میر

بگویند چه نوشته است زینب انشاد نوشته است مریدان زینب زباید

ویرجیو چو نشسته درخت از من آید
فروخته است میب برادر دم در آید

دیر بچه نوشته دیر خوش نظر نوشته است که به تو به دیدم

نوشته چه بهرم سله ناساد نوشته است ميب ز تشيع فراد

و نیز بوی چمن و نرگس است آن به نور
نرگس است آمد از بهر ما آورد

در طوبیة نوشته است آن غریب الیم نوشته است که در دست نوشته کیم

خداوند است و انوار آسم جلد
و لم یسوف یحال حسن ثلثه جلد

محمّد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(و خطاب به ناصرالدین)

ای قاعده اسم زمان ماه شریف از ترجمه خویش چه باشد چه احسن

2206

ز بسد ماه نوشتند کوفشان شمار
به آن لام مبین آیه توبه پنج هزار

از آن کتب و نسخه‌های قدیمی و خوانی روانه است به سوی عراق بابل و ریش

از آن طرف هم رفتند کوی شهر وطن گذاشتند حسین را میان دشمن

طلب نمود و پادشاه شش ماه
میسب و پیش از این باریم بر حاکم

عن ذنب امیر اسباب بن سباب حنین غنیمت رسول خدای را دریاب

1

خود را بیارند مرکب بهوار
برای زینت نوزد حسین ثوم بهوار

فہرست

بیاورد کنونی امیر باری امیر که تا اواخر شور آن امیر گل شهید

(اسرار اعلیٰ - وزیر)

بنا ساز شوای خسرو کند اختر
داد بادت و ساخت کشته شیر

نور محمد احمد زلانی کو اور گوید از این خبر ز دل و جان افسوس وار شود

زننه حمد طالع در طالع رحمت شود حمد احباب این سعد طالع

0.005,

کب (حاضی خواند)

مامی بیگم گری بیابان کردی در خدمت شریف سلیمان کردی

که خداوند در همه آیات در هر جیب خدا ختم اینها مملات

زینب (چاشنی خواند)

اگر دهم درد مات خوش باشد / کفر کلاست خوش باشد
که خدا گفته در همه آیات / که در حبیب خدا ختم انبیاء صلوات
(دو مجلس بخوند)

خطاب من به شما باد ای زنان عرب / رسیده جان من بجز از غم بر لب
سبب زحمت کوی درد و غم شما زها / نشسته اند شما جللی به پرده سرا
برای باری فرزند حمید کرار / که نشوید شما زرد از غم و دگر
شود جمع به دور من این زمان زونا / که طلبی است در با شما در این مودا

زینب

ای زنان قبیله به حمید کرار / زخمید؟ بد آید جللی ملبار
حرم سرائی امیر کبر از باری / طلب نموده شما ز راه غمخواری
(نزد زینب که گوید)

سهم ما به تو ای بی بی حمید سیر / سبب زحمت کوی زرد و غمخواری
زینب

بدان باشد دنیا طلب من / که چون انداده زینب دست دشمن
نوشته بر شما آن زار دلکش / که ای زنها برای جانی خویش
نوشته ای زنان سه روز در شب / نوشته در این جا آب زینب
کنند باری به اولاد و همبر / بزودی نزد من آید کبر
زنان آید مشک آب بسیار / برای اهل بیت آل الهار

که تشنه مانده زینب با سینه / کنند باری آن ماه مدینه
چو فردا در قنات سر بر آیم / به نزد فاطمه مادر مزاریم
بیم همراه آب از راه باری / بدشت کرد از غلری
رسانیم به آبی ای غریزان / حمد بر تشنه اند از جور عدوان
روان گردید همه زنها ز باری / بسوی کرد با اشک جاری

زینب

به چشم ای بی بی فرخنده آخر / کنم باری اولاد و همبر
بدوش خویش گرم مشک بسیار / همراه تو آیم از وفادار
رسانیم آب بر طفلان زینب / نمایم جان خود قربان زینب

زینب

ای زنان حق شود رضا ز شما / رو به رو آورد بهر خدا
رو به رو آورد بسم الله / جمله آید همهم زونا
تار صانیم خود به کرب و بلا / در بر زینب حمید لقا

زینب (حمد خواند)

جللی ای زنان در این دور / حمد باشد با علی گویان
یا علی یا علی به قربانت / جان جان که تصدق جات
یا علی ما تو را شوم قربان / یا علی یا علی فدایت جان

کیب :

وزیر رفت از سر عقل و بوشم
مدای با علی آید بوشم
مدای با علی در این بیابان
نمیدانم چه باشد ای عزیزان

فدوی کیب :

قطر نما ز غیب ای امیر دوش
رسد غبار غلیظی مرا به بد نظر
رسند چند پیاده گمان از آن باشند
که حمله غت و دگر و دگرین باشند
بین جلوه به تعجب میرسد از راه
تمام مشک بدوشند آن زمان خدا
کیب : (ایستادار برون آنها باید دگرید)

دای خاک هر دو عالم بوسم
خاک بر فرق من و این لشترم
ای زمان باشد خدا یا رستما
اجرا باید از جانی بظیفی
هر چه این مشک کی بر ز آب
دوش دارد ای زمان دل کیب

زن کیب :

ایا امیر مگر زینت و سکه زار
بوس تو نوشتند نامه و طهار
اگره لشتری آری کوی کوی
باید آب سار تمامی اسرا
دلم بسخت برای سکه قطره
دگر برای جرم حسین نشسته جلوه
نوشته بود بهره دو مشک آیدم
بریم نزد سکه دوباره بگویم

کیب :

مشک آیدم ای سپاه
جله برگرد با شر و نوا
تا بریم اندر زمین کربلا
مهر اطفال حسین بنوا

زن کیب :

فدای جان تو ای شیر عصفه میدان
شو تو مانع ما حق قادر سبحان
که تا بهر حقان و دگر بگویم
که شوق دیدن زینت بسی پر آیدم
و لو اگر بگویم ما بهر چه و غیب
مهر عزیزم از سکه و زینت

کیب :

یا حسین من فدای غربت تو
به فدای دل کدر تو
کار سبط نبی رسیده کجا
که ز جان یاری کنند زنها
باز گردید در سینه تمام
میکنم یاری امام امام
نیست جایز حلال جهاد راه خدا
بر زنان حقیر در دنیا

زن کیب :

کنم چه خاک پر لا اله الا الله
نشسته غیب به چشم جانی زینت
کون در خلقت آن را فدای ای آقا
بهره تو بیاثیم بیت کربلا
بمن تو سعی امیرا به سینه نقین
که خورش را بر صافی به پای بوس حسین
شما حاجت لشکر به صاحب قران
کنید یاری عباس از دل و از جان
رو نشد به تعجب کوی رشت بلا
کنید کما تظنت دختران شر خدا

زن قبله :

ایا گروه جوانان بحق پیغمبر
کنید جان بندگان سر علی ابر
ایا جماعت تو که خدا و نور امام
کنید جان هم قران قاسم دلاماد

اگر شود فدای ره علی ابر
بروز حشر شود خمشتن ^(ص) پیغمبر

سب:

برو خدام الازن ز راه غمخواری
تبدید چشم را نما پرستاری
جهان چشم من بنوا بادی است
جهاد کردن زنی ای عزیز من ^(ص) قتل است

زن سب:

ای زنان چنگلی خاتم کنید پسر
برای قمر آل رسول جن و بشر
رو نشوید تابی بسور منزل خویش
کنید خد پسر چنگلی چال و ریش

زن سب و زن قتل: (محمد الوند)

حسین حسین حسین غریب کرد حسین
غریب بنوا حسین
بخت کرد حسین سرش زنی جدا حسین
حسین حسین حسین حسین
یا حسین حسین حسین ای غریب یا حسین حسین
ای شهید جفا حسین حسین ای سر ازین جدا یا حسین حسین

سب:

چه شربت بختی فدای ارض و سما
که گشته کرد زمین سدره فقا
ایا دوزخو کسرم پیاده شوند
به پای شطرات جله ایستاده شوند

عرب: (وارد پس شود به سر کینه زان بوند)

یا من بکت فی قتله دنیا و ما فیها
عطشان به ارض کرد یا بهیة الرخرا

مقتول سیف استغیا یا حسین حسین
یا من بظلم قد قتل فی یوم الاثنين
یا من رسول المصطفی یا قره العینین

ای کشته تیغ جفا حسین یا حسین
گره کرده آب قیمت جان بود که از غلش به کشتن ناله میمان بود
ای کشته تیغ جفا حسین یا حسین

سب:

دزد رفت از سر قتل دوشم
هدای حسین آید دوشم
یکی زدی رود در جستجویش
بیاید او خبر از زنت و بولیش

دین سب:

یکی بصره من آید از طریق دفا
روم صاحب این ناله را کنیم بیدا
(و خطاب بدین گوید)

ایا چون عرب کیستی درین کانون
که کرده ناله جانسوز تو دم پر خون
امیر از فغان تو زار و فغان است
بیا باین در غصه جلوه موزان است

عرب:

ایا جوان تو بودی از چه سر غم
چرا زهر حسن خال غم به سر غم
مرادار که تا کورم از عینین
مرادار که کورم کنم برای حسین ^(ص)

قدوس صیبت :

گو گوام حسین است ای جوان عرب که از نفعان شما آمده است جا بر لب
خدا نکرده گو ای عرب ندرا هجا گو حسین علی گشته شد به کرب و بلا

عرب :

ایا برادران گشته شد ام حسین تمام یار و لشکر شهید و کشته
تمام اهل و عیال ام گشته بجان بدان به کوفه و شامند اسیر و غم

قدوس صیبت :

ایا جوانی عرب بخت جسم و دم جان از این کلام تو دلخسته زار و ملام
بیایم به نزد امیر دانشور گو به خدمت او شرح حال را بیکر

صیبت :

ایا در چرا حالت در کون است بسبب زحمت چرا دیده است بزحمت
چرا سر زشتی دلم از غمین خدا کند نبود کرد بر امام حسین

قدوس صیبت :

ایا امیر جلیم تو دل کن ز عرب مرا گذار بیکم به رنج و درد و تعب
از این جوان بنما تو سوال ای سرور ز شرح حال حسین علی ایامهتر

صیبت :

ایا جوان عرب گو به من در این محراب توئی روی به با می روی گو ز با
ز ناله است عرب ز تنه کوش از سر من گو حکایت خود را به قادر و دان

عرب :

ایا امیر دلم در کجاست به دیده تر به روی تو قد بر نور حمید و منور
زیارت علی آن شهیدای روز صفار نمودم غم کز آن می روم کوی بغداد

صیبت :

گو گو ای تو داشتی بهشت کرب و بلا علی امیر بدی کربلا چو ترا نگاه
خبر حال حسین به خط مصطفی داری بلی امیر خیر دارم از حسین باری

عرب :

گو گو عرب به من انحال سید اشهدا امیر من چه بگویم بهشت کرب و بلا
عرب خبر بده از حال امام حسین امیر کار تو گشته شد کوفین

عرب رسیده بلا به بهشت عیان دوست او بریدم قوم حق نشک
عرب خبر ز علی اکبر حسین داری امیر گشته شد از تیغ و خنجر کماری

گو گو ای حسین نمود به پا عرو سین به غزالت و گشته شد زخما
کجا شد گو ای اهل بیت شاه شهید شدند وار و کوفه چو زجا نوزید

ایا حسین که آل علی نکار شدند شدت وقت بهشت شتر کوار شوند
ایا سپاه بریزد خاک غم بر سر شدند گشته جوانان می شمی بیکر

صیبت :

۳۱
 زخمی شد
 ۳۱
 پس در شب بر سر برادر از لشکر خندان
 طبل در اول پیشرونی
 تمام در دست

از لشکر حسن به آتی آوردی (در شب محمد کباب حرقه) در دوشی مردم -
 محمد حسن رجائی زفره اس
 ۸ بهمن ماه ۱۳۷۴ = ۷ رمضان ۱۴۱۶

۳۰
 بود روا به غزای حسین تشنه جگر که گرسیم و تشنه میان خالتر
 فزونی سب

ایر سر ز سر خاک تیره بردارید چه کور میدهد این اشک از لعل بارید
 ز جای خیز و کن فکر دلی سرور برای غمت آک علی و پیغمبر

سب
 ای دوزخ بگو شکم کور شود در این سفر ز دل و جان از سر و بار شود
 که انتقام حسین را از اهل کوفه بشوم کشیم باید بجاییم جا و سر به تمام
 بگویند تو ز داغ یار بول الله بخت اشهد ان لا اله الا الله
 (سوار شود و از مجلس بیرون شوند)

بنده بیت تعداد نسخه
 ۱۲۰ ۳۶۵ ۱۱

اهلای نسخها:
 امام حسن - زینب - سید - حضرت مدک - علی ابر
 - قاصد - میب - فزونیب - زن قبیلہ - عرب - زن میب
 (امام قباد جهان امام حسن سید امام است)

صفحات مجلس:
 ۴ ۱ ۸ ۱ ۲

مجلس شهادت حضرت عباس (ع)

اوست حسن و حسن

ای چرخ دون طلیع خداوند اکبرم شام اگر کند ز خبا بر نشان سرم
بها فاده تا سرم و دارد خبا به خون در بر خون فاده سپه دار کشم
که جا گوی اضمین خورده تیر کین بی مایه و غریب و گرفتار و مضطربم
سهل است اگر رود سرم بر سر کین زینب اگر آید شود وای بر حسین

زینب

زینب گویند ای رخ چون ملت حسین اگر چه روی داده در داری نشان حسین
زاده آتش تو بر جان من شرار این ماله کی زار تو برد از دلم ترار
که دل به سینه دادم و غم هست صد بار کوه صبر و توان و کجا طاق و قرار
که من غم تو بر دهم کی غم فروغ تو زده شد جان ز تن من به در بود

اوست حسن و حسن

زینب جان فغان غم از دل حزین کیم باز خیمه بر دل کشه کین
که سینه از لطف کرب کشی لب از دل فغان اضمین شیر برده تاب
و اگر تو نم نظارت نه مایه نه مایه نه از صفا پس بریم جز برادر

زینب :

چون بر حقیق ما کن از درد دور شو
از صبر پیش کن بدای تو چنین
خبر صبر چاره نیست برادر تو را بهر
ترایق نیست چاره بر کس نه خور

ام حسن :

دائم در صبر چاره در دست خواهم
کین بین که غم نباشد
کین دل بسند پیش درام که است تاب
از آتش جگر دل جروح کشد کباب

زینب :

از باده ای برادر یاد آور در جهان
هر کس را بوده اند دل غمی اندر جهان
اولش آدم چهل سال از غم جوگریت
با غم جو چهل سال آدم غمخورن بر بسته

ام حسن :

سرا گوی هر حوادید آدم در جهان
زرد چه آه شهر باز آتش چون بی
می بینم من آرزوی شهر باز را بهر
بر سرش می آید چه آید از جای کاشاک

زینب :

اگر بیدای ای پادشاه منت تعلیم
چه روی داده ز فرد بهر ابراهیم
نه زنده زنده در آتش فلکش آن مردود
ولی خلیل در آن حال خویش صبر نمود

ام حسن :

شده جواب ای خواهر حمیده سیر
لو سن ز خلیل خدا برم دیگر
خلیل بوده در آتش سوخت ای خواهر
حین زینت در آتش سوخت بال و پر
چه آتش است که در آن ترا سوخت توان

چه آتش است که در آن ترا سوخت توان

تو را به ناله غریبان کواری می شنوند
بیا گوچه بازار خوار گردانند
بیادند چون گوشت را گوشت عروس
ز خون گوشت شود مرغ گوشت و عروس
نخ سبک ام از شرمی خورد سیلی
بصری که ز سیلی رخسار شود سیلی

زینب :

زینب و یحیی برادر
بش و یحیی نهان ای خواهر
زهر و زهرش یعقوب کور
بش و زهرش تا کور و زهر
زهر و زهرش را در دست حامل
کس از زهر کردن آه از دل

ام حسن :

شد از یعقوب یحیی در دست
اگر به دیده یعقوب شده کور
که کسان بازده زینب را در دست
به هر از حال دل هم خبر داشت
اگر حیران ز جور مرغ دهند
پس از حیران بهر کدیر رسیده

حسینت دینی هم داشت اگر که بود از دلش معشوق بهتر
پیش چشم او را سر بریدند تنش را در میان خون کشیدند

زینب ای برادری تو ای لرم به جویان مبتلا کشیده که چشم زهرانی بکشم
گر جانم ز غم ازان کوفت زینب را جلوه چون جگرش ز کوفت یاد او افتاد
کن دعای تا گریم ای برادر این زای نیست طاقت پیش از اینم از جوی

سکینه شدم فدای تو ای عمه چرا دریا بکشد جگرم از برای قطره آب
شدم ز کز عیش عجب جایی منظر زنده بیل بر شدم رود چه خون
کین تو چاره ای از بهر این صغیره زار که مرغ روح من از تشنگی شده

زینب سکنه عمه بیچاره ات به قربانت الا حق آن دشمن من تصدق نبات
نمود تشنگیت عجب خبر دارم ولی به مثل تو من داغ بر جگر دارم
شدم فدای تو ای دختر شه مظلوم برو بگو تو دانا و عورت مظلوم
که شاید آنکه برایت دمی قرار کند برای تشنگیت عده نظر آب کند

سکینه ای انیس من و منس دل خردم هلاک چای تو ای عزیزین مکشوم

بیای به حرمت جدت ز دل بر کن که طرطره ای بن در این صحرای
مرا ز کز عیش دل نگار گذارم که من ز تشنگی جان خویش بدارم

ام کلثوم شدم فدای تو ای نوز هر دو دیده من هلاک نام تو کردم من ای سکنه من
کنم چه چاره و از دست من چینی آید به غیر گوید به اعدا من که می آید
سرایع ایندم به نیت ای دختر کنم چه چاره خدا یا به فرشته بفر

سکینه فدای تو ای دختر جانم ز تشنگی ز آتش آفت دل جانم تا توام نرفت
گویم فاضله به من تا به تو توان دارم نه طاقت همدان و قوت روان دارم
ای به من نرسد آب تا دم گیرم یقین سکنه ببرد عین تشنگی جگر

ام کلثوم کنم چه چاره من ای دختر کو نمودار که در جواب تو درآمده ام من افکار
چو ز روی تو دارم خجالت بسیار زهر آب کباب تو ای کو نمودار

سکینه خدا چه چاره کنم از برای قطره آب که مرغ روح من از تشنگی شده بی تاب
بفرم که در دم هرگز ای سحیح بود به مثل من او تشنگی و جگر بریان
پرس به داد سکنه ز لطف یا اله برای جود ای مرتب حال تباه

سکینه: زلیخا:

شوم فدای تو ای نوردیده زخرا
بین سکه و کوز علقش ایامولا
چگونه ناله نماید برای قطره آب
بمن تو چاره ای از بهر او شده کی تاب

لام حسین:

حسین فدای تو ای خواهر گویا
غیرت پس دی ایام و بلا
برای عورت من آب از لبی پیدا
چنین بدان تو ای نوردیده زخرا
از این زیاده مکران دیگر دل زارم
ز تشنه گامی ایامم خبر دارم

سکینه:

العلقش ای ملک روز جزا
العلقش ای خالق ارض و سما
رو ختم از تشنگی رو ختم
ای خدای دادمان از ختم

حزین: یک:

شوم فدای تو ای خسرو زمین و زمان
از ارسل علمدار تو نور آریان
بین رجه اطفال تو ز کوز علقش
تمام تشنگی نمود علقش
مرخضم نیا تا دم بسوی فرات
که آب آورم از بهر جمله عورات

لام حسین:

ایا برادر من نور چشم شرف اس
فدای جان عزیز تو کردم ایام
هر غمی درسد در بلا تو صابر باش
به جان من نه به توبه حق تو شاکر

سکینه:

العلقش ای حتی داور العلقش
العلقش ای فردا بر العلقش
یا علی بدم به خطرات کمر
ای پدر ای میر صندر العلقش

حزین: یک:

برادر ای فدای تو باد جان و سرم
شود جاب چرا غم به دارم بزم
صدای العلقش طفلای ای شهین
رسیده است به آه و فغان به عرش برین
ایا برادر من دست من بدامانت
مرخضم نیا جان من تیرابانت

لام حسین:

بر تو زود فدای تو ای دلواناس
بیار من و گنبدی به نردم ای عیاس
به پشت ضمیمه من سپاه ای گویا
که شاید آید کوز آب این زمان پیدا

حزین: یک: (منقول از نرد خواند)

برادر خدا یا بسید دوسرا
به حرمت دل پر درد حضرت زخرا
نواهد که شمع من خجالت ای سما
به پیش جلا اضلال العلقش لیا

سکینه:

برادر خدا یا به شاه تشنه حلقه
دیگر به ربه جدم خباب پیغمبر
ایا برادر من سرزمین ایامی
ایا برادر من سرزمین ایامی

که تشنه از حله اهل بیت بی سامان

حضرت علی:

دهیده ام ایامی که داری غم که خاک چاه زلف خوانده پریم
به تو مرده سکه که آب بدلت برای تشنگی آب خوش هویدا شد

حمه با هم:

بوی جان آید ز خاک کربلا شکر تو ای خالی از من و صفا
کی رواداری به ما ای کردگار بهر ای ای خدا در انتظار

حضرت علی:

ای چرخ از جای تو تا کی کشم فغان گری بهام دشمن دین چند در جهان
تو هم بنزد طفل حسین من خجل شوم ساری مرا به غم ایام هم فغان
و حسرت تا ز گردشت ای چرخ کینه جو ایندم ز لب دشمن ما هم میمند
نزد سکه بهر چه داری خجالتیم اگر ز یکجام خویش گمردی تو در جهان

ایام حسین:

شوم ذات برادر لب است ناله و آه زاری زده روزی چشم سیه
برو سحر بر پیش ای ضیاء دیده تر پیش خورشیدم یو ای وفا گستر
بدو خفته اهل حرم قیام نما به زور کشتن می عاقبت فرما
ز باده است مرا خواب ای که منظر روم خواب بهر است میانه بستر
شما خواب رویه خواب را ز روی وفا در این زمین بلا خیر دشت کربلا

فرموده:

خدا بین تو ای شکر کافران من شیده ام در قرابتی است با علی
بر بد نزد علما را شکر اسامی بگو امیر چنین داده بهر تو پیغام

بیایید کمر ما بش و فرماندهان نیرید مدار راه از جا خود بجان نیرید
بهترین کربانی و لایقش بنما بمال و زر نورش بیادش بر ما

فرموده:

کجاست خورشید این که گویند که هست ماه نبی چشم از دل خدا
کجاست آن که علما را شکر دین است برادر خلف خاتم النبیین است

توبی:

تو گیتی دلبسته ای ز کثرت ناس برادرش بر نشسته حضرت علی
چه طلب است ترا ای جوان برای خدا تو با برادر من سید اشهدا

فرموده:

منم ز کرده پدر من در جهان نام منم ز خون کانی دایم است در جهانم
تو گیتی را چنین ناله ات قرار گرفت فغان و ناله ات از لیل قرار گرفت

توبی:

منم ز دیده ام از چرخ صد هزار تعب منم ز کرده پدر نام نامیم زینب
حسین برادر علی و هم برادر من که هر دو روح زنده در برابر من

شناختی نسیم را تو شر به رفتار تو نیز مطلب خود را بمن بگو

شماره

برو سلام رسان از من ای دلاناس بسط حیدر صندر برادرت
گفتم تو را تو نده با خوارشما بیای نزد من و بگویم تو را بگو

ترتیب

بیای بدر تو گفتم ای اخلاصه ناس ز قول شریه قلبم کنون فاده هر لاس
طلب نموده تو را نزد خویش آن بدین ستاده در عقب خمیر؟ بیای و بین

حضرت عباس

برو به طیرف ای شرمزد کافر بیان نمایم ای ملوک ستمگر
چند مطلب است تو را ای لعین خورشید غلام حله بوش حسین شرم عباس

شماره

عباس ای ضیاء دو چشمان مردی ای نونال گشتن گزار دشنی
دانی باز قبیله ما هست مادت خویشیم با جنایه خضم برادرت
با تو نصیحتی کنم ای نور دیده است از حسین مدار و بیای نزد ما

عباس

ای شرمیاد ستمکار ناچار دست از جنا و کینه و آزار ما مدار
عباس از بی و تو ای شرم کنیز جو کی از قبیله تو بود ما دم بگو

ای شرمون حسین علی را چه تو گفتم برادر حسین کنیز است ما دم
آخوند این حسین کی هزار مصطفی است هر کس فدای او شود شخص بی حیا

شماره

شوم فدای تو ای زبده مشرناک ای نهال گشتن مرتضی علی عباس
قرابت است مرا با حمیده مادر تو مرا حمت خویشی دوانده در بر تو
سرنگ در ظلم از غم تو طرد است اگر تو کشته شوی از برای ما کشته است
بیای لشکر ما باش در امان یزید دارد و احوال از جا خود به جا یزید

حضرت عباس

شوی تو لای ای شرم زشت به بیاید هزار لعنت حق بر تو و عسید زباید
بس است ای گشتن آبرد تو لای شوی بزرگم سوزان تو با یل شوی
گر حسین نبود بر همه سوزان سوز گر حسین نبود جانشین و غمید
نیکم حسین پشت من در این دنیا حقیقت تو حسین است خانه آبادان

شماره

اگر به نزد حسین می روی بگو اورا رضا شود که کنم بیه شرم زباید
رضا شود که شود خواهرت ای بیستم مشید ما طم افند بدت نا محرم
در این نزاع دشمنی که علم کرد نهالی قد جوان؟ ای بی ستم کرد

حضرت علی :

حمیت بری کو وفا و غیرت کو چو شد قزاق خویشی کجا مروت کو
برای کشتن و خون رفتن برادرای سر اسیری زینب تو در نظر داری
یقین توست پریشانی کشته گیر را به شهر شام بری بویه شهر باو را
از این سخن دقوی گوئی از غنادی شهر خوش باش زبانت بریده بادای شهر

شعر :

سر دار قوم شهر با حق ضم منم با صد هزار قوم برابر منم منم

حضرت علی :

عباس شیرین یزدان منم منم ستای تشنگان ایراک منم منم

شعر :

اگر نه در صف بنگاه عدال در کف زلفه ناز و خیر منم منم

حضرت علی :

در حسن بی نظیرم و در ربیبی عدیل صاحب کوای لشکران منم منم

شعر :

سازم ایر حمله اطفال شاه دین ویران کن بر ای منم منم

حضرت علی :

در روز که تیغ بهستم علم نورد بر منم بخاک دلاوی منم منم

شعر :

از غرض طبل خند کنار از هرش برفت و عینم از کار

امام کلم :

عباس کجا به ای وفادار آورده هجوم قوم اشرار

زینب :

در بستر خوابی اوستایی زین و آقا اش خبر بداری

امام کلم :

بر خیز خواب ای برادر در دور حرم بین تو لشکر

زینب :

ای وای چه شد برادر من این نور دوده ترس

امام کلم :

خواهر تو به مرا جوابی گو یا چه بگفت من به خوابی

زینب :

عباس کجایی ای برادر قربان سر تو باد خواهر

امام کلم :

کلمه خن زار افکار قربان سرت برادر زار

زینب (در این ام حسین بود)

ای برادر ای امیر خیل غم بدار شو مانده لادشت پرستم بدار شو

خفته ای در بستر غم تویش خوش بپا ای شمشیر غیب بکیم بدار شو

کابلی در خواب زاری ای برادر جان حسین تن به کف داده ای در دالم بدار شو

امام حسین (بر خیز دو گو)

ای به برج حیا ای خواهر انکام من بانوی خلد برین ای مؤمن شهبان

ناله است از مهر جگر خواهرم دارد اثر باز گو برین تو ای محزون کی بزم

زینب:

شوم فدای تو ای مهر دما عرب انیس خیل غریبان و نولس زینب

امان ز جانب سر دار کسر دشمن رسانده ای به جاک شمری خوش

کنه خلایق جاکس اوز غمخواری تو بستنی بمن از کوی مادری

بیای کدما ای گمانه دارین نمای زباید از این دربر امام حسن

کنم چه چاره با احوالی تو من مملین تو را غریب تصور نمود شمر کمن

احسن:

سایه نظار احوالی ضایع دوشین و سید ساز خدا هست از برای حسن

خدا برای غریبان و سید سازد به کار خیر غریبان همیشه پردازد

ولی عزیز سرشند ای دودیده خواهر نباشد خیر جاکس بی وفا خواهر

برو بیار تو او را چه جا خود بزم کز این کلام تو خواهر کای شد جگر

زینب:

شوم فدای تو ای نور چشم اشرف بکس علم کن سپید دشت کربلا بکس

کجایی ای به بذایت شوم برادر جاک هزار جا چه زینب تو را شود ترکان

حسرت جاک:

کسید ای ضیاء دل نوزد هر دوشین کسید جان من به فدای تو و حسین

کسید ای انیس دل بی قرار من کسید ای ضیاء دو چشمای زار من

زینب:

بیای دشت شهیدان تو را طلب کرده دل جاک حسین است نیز پرمرد

بیای جاکم گفتا بشیر به کردار تو را غریب دایر بلا کنه جفا

حسرت جاک:

شوم فدای تو ای پادشاهی مایه انیس خیل غریبان حسین تشنه جگر

چه واقع است تو را ای محب اهر کرم چهرت ای شد دوران دودیده است پریم

چه واقع است که بپوشی گویای ای برادر جاک هنوز زنده کمن مستم ای برادر جاک

احسن:

بیایا به بزم ای انیس مایه بیایا تو به جان غریز در بر من

شسته ام که سپیدار کسر عدل امان برای تو آورده ای برادر جاک

ولی عزیز سرشند ای دودیده خواهر بگذر از خوار و بالا خواهر

به بستنی به فدای به شمری بگوشن نمی شنید تو را ای ضیاء دیده من

سپاه گوی و شامی تمام سر تا سر به بسته اند به قتل من غریب کمر

چرا به محنت لایم هم ترین کردی به پای من تو به باقی شهید کن گوی

بیاز من بشیر ای دین دار که مرا حلال کن از جاک برو خدا اهره

حسرت جاک:

قسم بذات خدا اکثرین عید تو ام به مثل جمله غلامای نوزد تو ام

سبب زنجیت زلفات دیده می پوشی
 میخیزی که مرا چون غلام بپوشی
 دیگر چه بی ادبی کرده ام خدمت تو
 سبب زنجیت ایستاده ام بخدمت تو
 از این کلام برادر مرا افکار کن
 پیش اهل حرم پیش از این تو خوار کن

لام حسین ۱۴۱

برای آن که چو کشتن کشتن ای افکار
 شوی به خیل سپاه فغانی سردار
 عیال من ز جانی سپاه این زیاد
 شوده امیر سپاه یزید بی بیاد
 کنی رعایت زینب چرا که خواهر تو است
 ز ما طاعت و کین بجای مادر تو است
 پی حنارت زینب که دست افشانند
 بمن تو کسی که دور از خراب نشاند
 اگر به ملک غمیان دی فتنه گذشت
 مباد جان برادر روم من از غفلت

حضرت عباس ۱

امید من حمد این است ای خلافت پاک
 که زنده کی تو نباشد دقت ای عباس
 کون مرا به سپهداری سپاه یزید
 در این دیار غریبی کجا توانم دید
 که خدای برادر پاک و غریب عباس
 به چشم خویش بنیمن من ای خلافت پاک
 که ای حسین بگرد به کوچه زینب
 شود خراب نشین از جانی زنج و قلاب
 شود حرام بمن زندی در آن مقام
 امیر وار سکندر رود بجای نام
 مراده تو خجالت بسیار ای خدا
 برای حرب برادر مرخص فرما

لام حسین ۱۴۱
 بگذر از این کلام تو عباس نوجوان
 کی می شود مرخصت ای نوجوان کنم
 دارم تو را چه دوست از جانی خوشتن
 کی عازمت به سر که کوفتای کنم

حضرت عباس ۱

چون خشم مندی ای شاه بن پناه
 خود را شهید خنجر و تیغ و شمشیر کنم
 در کعبه لبور نبش ابدل لباب
 من شکوه تو بر پدر هر دو کنم
 ای باب آجودار اجازت بده زلف
 تا من ندای راه حسین تو جان کنم
 بنما قدم تو بر که ای شاه با و نا
 تا من کون حدیث غم خود بیان کنم

حضرت امیر ۱

ندای جان تو ای نور دیده حیدر
 تو طاقت دل من هم تو نور عین منی
 برای امت عامی تو چون بیج الله
 بدشت یار به قربانی حسین منی
 برادر سر فدی تو ای گل شاداب
 تو گل ماتم و گلزار عالمین منی

حضرت عباس ۱۴۱

تو کیستی در رسم را گرفته ای به کنار
 نسیمی از پدر هر دو من داره
 بیان نامه من از کون تو شاه عشق و قار
 مگر خبر تو ز شود نهان من داری

حضرت امیر ۱۴۱

من امیر الکودین باب و نادار تو ام
 در زمین لریا و مساز و غمخوار تو ام

دیده بخت ای شجاع کربلا عبا کمن باب والای تو غمخوار و مدکار تو ام

حزین چاک:

عباس فدایت ای پدر جان ای مهر سپهر عالمینم

از مهر کنی کند قبولم از مهر برادری حسینم

از مهر جدال اذن خواهم ای باب کون به کون دشمنم

حزین چاک:

برو به راه برادر کن تو خوش فدا که این زمان تو فروغ حم زمان منی

برو فدای برادر کن سرو جارا به راه دولت تو فدای شعیان منی

الاهی آید بختی ز گردش کی افکار تو حمد در بر این نقد کورگانی
(از عین بیرون دانا)

حزین چاک:

ای پدر کردی مرا از روی وصل شادمان یار از چشم هانور چشم زقوی

حالت عینت به قبول تو ای جان بید در نظر نهان برین از مهر و گهر شدی

در بر ختم رگول رفتی به فردوس برین یکا چون خورشید تابان جانب خاوری شدی

ام حسین:

من به قربانت ای برادر جان باز گو به بود و نیارت

از این دشت کینه از ماری در حدائی که بود غم خواری

بر گل عارضت که داشت نظر زگرش چشم مست دیدارت

حزین چاک:

دبان در درمن باب پهلوان کد ز نو به جسم من غم رسیده جان کد

پیش من زده لطف حیدر صندر ز قهرش زردش جاودان کد

اجازتم سر جنت کوفان نقد به دل نوازیم آن شاه انور جان کد

مخمس من ای پادشاه کشور من که نیز غم مرا نوبت نشان کد

ام حسین:

کون که خواهم تو هست ای برادر جان روی به پیش خجسته به نزد جد و پدر

برو مدافع نما با تمام اهل حم و آن سکنه نظلم و زینب مضطر

حزین چاک:

فدای جان تو ای مهر شرف خوبی بهلا کسم که گوی تو خوارت باش

روی جلوه به جیب کرده بی پروا پشت معرکه بلیس برادرت باش

دعد به زینب غلین فدای مرا امروز که برسان سپاه کین مرگ باش

حزین چاک:

ایا شمع شب که هر غم ازینب رضایم آنو جدا سر ز سلیم باش

ز جور حادثه روزگار دور پرور حسین به حال سعادتم برادر باش

شوم به کمره در خون خوشین سلطان به کون زنده اعدای دین سرم باش

زینب :

پس از فراغ تو زینب اگر چه خواهد بود
که بر خانه زینب نماز بخواند
شسته ام و به تو برآمدم زهرها
که من این شوم در زمین که به ملا

حضرت عباس :

کنم چه چاره به این چرخ دود شعله باز
بیا بر محل تو همچو تو گرای خواهر
به ما به راه جدایی تو به عبیدم من
تو را ز جانی چه غلامان ز خریدم من

زینب :

بختی قبر پر از نور مادر دیدم
کفن خدای من خواهر عزیز تو ام
قسم به تربت زهره که من کنیز تو ام

ام کلثوم :

مرد به جگر برادر که وقت میدان نیست
خدا کرده مباد که کوفت دغا
تو را شهید نمایند اندر این محراب

حضرت عباس :

گویی نمائده بمن تاب دوری احباب
چهره در دیده رسیده چشم کشان
بنای خانه صدم رسیده است به آب
زمن به مادر پریم سلام من بر روان

بیا و بگری نه عباس در زمین بلا
به خاک پای حسین جا خوش کرد خدا

ام کلثوم :

شوم ندای تو ای نور چشم بنیام
تو نیز می روی ای قوت بلا پر
مرا پیش نهانده است قوت بایم
گو چه چاره کنم لبه تو من خطرا

حضرت عباس :

ضیاء دیده نور غم که صاحب آزاری
به اهل بیت حسین غیب یاری کن
میرزا اشک فدایت شوم و بیماری
علی الحفصی به خدمت ملک ری کن

سکینه :

شوم ندای تو ای غم سکینه خواهد بود
ز بس به تشنگی زار و بی خودم کرده
چه لاله داغ شمارا به گور خواهد برد
دو چشم اشک فشانم غبار آورده

حضرت عباس :

اگر که آخرت جا تو ز نور علش
برو به خیمه سکینه که تا مرگ حیات
شوم ندای تو ای نور دیده بنیام
نزد خدای تو خجالت کشیده ام شاد
بدنه تو شکست به عباس و انتظار کش
برای تشنگی آب گویم زخرات
بختی قبر پر از نور حضرت زهرا
مرا به کعبه مرا بنیت قبول نما

مستغنی به جهاد ای ضیاء دیده تر مرا غریب گذاری میان این لشکر
خدا ز کوزدم از فراق آگاه است ز دیده چاره و دستم ز چاره گناه است
ولی بپوش کن ای ضیاء دیده من کفن ببار صدف است در جهان کفن

حقیقت عیسی

شوم ذری تو ای خواهر من غلام بن تو اید خوبی زهر ای کونم
برویا بکن تا به تن پوشم من ز شوق شهد شهادت کون پوشم من

ام غلام

شوم ذری تو ای نور چشم انکارم کفن بپوش تن ای برادر زارم
بزار حیف دخالی است جای مادر تو کفن به ناز نمایم هر دو در بر تو

حقیقت عیسی

علم بجز ز دست من ای امام صبور که او فتاد علم دارم به روز نشور
غمین مبادی که من کی روم قوی باری که آه تشنه لبانت کند علمداری

۱۰۲ حسین

علم که نیست بخت تو اندر این مدال علم بگوید چه کار آیدم برادر جان
ز لشته من محزون علم شده آمم کرمی وجود تو دیگر علم غمی خواهم

حقیقت عیسی

خطاب من به شما ای تمام اهل حرم خدات سرا پرده بر روی ام

روم به جانب مردان مرا احداک کنید حلالم از دل و جان پر از طلال کنید

زیب

مشو کو ارم و رو نور چشم بنیام مرود از عقیبت سر برهنه می آیم
نذیه روی مرا صبح و شام بدر منیر رضا میباش کند این سپاه شام کبر

حقیقت عیسی

برو به خیمه تو ای خواهر من زدنش که من روانم کوی حرب بادل ریش
گمرو برای سکنه زنده آب آرم که من خیالت بسیار پیش او دارم

ام غلام

آه ای عباس رفتی همچو نور از چشم من می شود کرب و بلا از بهمن بیت الحزن
رفتگی اکنون مرا کوی غیب می نوا ای غیب آهسته رو بگردی بر کوی ما

حقیقت عیسی

دلت می گوی بیایا بار دیگر اندر برم تا بوسم روی تو ای خواهر غم پرورم
دایم تو بر سر ایام ماند به روز رستخیز صبر کن زین ماجرا ای خواهر غم پرورم

سکینه

عباس غمناکم من آب غمی خواهم سفای غمناکم من آب غمی خواهم
عباس علمدارم من آب غمی خواهم بی یار و مددگارم من آب غمی خواهم

حقیقت عیسی

برو به خیمه لایق لب سکنه گل را من حسین خود پرورد دیده من

به جانم که بر روی خیمه ای رفتم به نزد خود آن غریب خسته جگر

نویسید و نام نهم (همه خوانند)

بیا شاهان علم را سزگون کن رخ از روی طهارت من مملوک کن
قبای صبرا از تن برون کن بنای این جهان را و از گون کن

سکینه

که عباس عمری من جوان است نعل بالوز کن تا در آن است
دو دگر شمارا میهن است پشت کربابی خائنان است

امام حسین

شکست پشت من از نقش توای عباس کشته جگر من ز دلف ای عباس
نبود بر من غمده جز تو پشت و پناه بود تو جگر برادر خدا تو را همراه

تغزین

ده خجالت عباس از برای خدا چه به پشت سرم اینده میاد ویا
شوم فدای تو ای نور چشم بنیای چو شود در این برتر تو بای

امام حسین

برادر جان برادر جان تو را درم بلا کرد برادر جان برادر جان تو را بخت من گران
تغزین (به مدای خند دارد)

خطاب من به تو ای ابن سعد که کردار گم تو شرم نداری ز احمد فخر

که بر دستم دوزخه صافی کوز پشت کرب و بلا ایستاده نشسته جگر

این کس

خطاب من به شما که کرده حق شناس در انوشیرو برمدان حضرت عباس
تمام جمله نماید از صغیر و کبیر در گوید ز پالیش ز خنجر و شمشیر

تغزین (در این فرات خواند)

آب فرات برد سکینه ز شمع از لب من غمده خورد سکینه ز شمع
هر چند دور دایره است پر ز آب است خود را بر لب من خیمه کشیده سکینه است

این کس

ای حاجت الفاراکل بر بنیان در انوشیرو تابی به جانب مدای
کدامین گمانه دران غضنفر حیاتی گل را من شمع زبانه شمع خدایت
گوی یکم رسانه کنی ز اخراجات تمام دست بشوید از حیات و حیات

سکینه

چرا ز نشستی جانم لب است گم را با در این جانت خط آب است
نیاورد آب غم بی قرین گم را زیاد او زنده سکینه

چرا غم من عباس ای پدر جان بروی بگرفت از روی مدای

امام حسین

کن افغان فدای ای سکینه که آید غم تو آن بی قرین

تویی تابی من گروم ندایت
بیارد آب عباس از برای
همین دم غم تو آید ز مردان
برایت آب کرد ای پدر جان

جبرئیل:

افزون و آگاه که از تیغ اهل کین
افتاد دست رست ز عباس بی کین
ریزید خوار غم بر خورشید لعل
باری کند حفرت عباس ز جوان
عباس باوری بود نیز بر سرش
کافور غرای جابه کند پاره برش

حفرت عباس:

افتاد دست رست خدایا بیکدم
بر دامن حسین برسان دست بیکدم
در راه دوت پانهم خبر برستی
چون دست رست نیز اگر می بردم

سید:

پدر عباس غم من نماید
ندانم بر سرش بابا چه کند
پدر از تشنگی گرم مرده باشم
ز قحط آب اگر افسرده باشم
نخواهم آیین ای باب غمخوار
همین غم مرا در نزد من آر

امام حسین:

الا حی یادش از من حسینم
گل باغ علی نذر در عینم
بختی اهل بیت بی پناهم
خداوند بختی داشت و آم
که بنشینم باده دیگر روی عباس
چراغ خدای شوم از روی عباس

جبرئیل:

دست چپ از نهال شمشاد لافتی
افتاد در زمین بیابان کربلا
چون دیری به نام او نوحه گر شوند
اند غرارش جمله کد جابه شان درند
سخت است بر حسین از این سخت دالم
بر سر کند خاک مصیبت شمار غم

حفرت عباس:

حسین ز حال من آگاه نیست دادلا
افتاد دست چپم لا اله الا الله
ای تنبیه امید داری احباب
بیا برادر در خون طحیده را در یاب

بابان:

بند	بیت	قصه اول
۱۲۴	۳۲۰	۱۰

قصه جوان:

امام حسین - زینب - ام کلثوم - حفرت عباس - سید - امیر - جبرئیل - ابن کلد - شمر

صورت مجلس	میشود به دفتر دفتر	بای شمر (خود بخوان)
بهر خواهر	ای	مکتب
۱	۵	۱

انروی فیس هر روزه کدم صفر ۱۲۶۲ روزی شده

محمد حسن رجائی زنده ای

۱۷ تیر ۱۳۷۶ برابر ۲ ع ۱ / ۱۴۱۸





مجلس ابرگاہ ابن ربیع

مجلس

[illegible][illegible][illegible][illegible]

مجلس بارگاه این زیاده

حضرت امیر:

آه گری حمت دایم در دل بی تاب نیست هر زنی چراغ این کز کز حجاب
شوش دایم دمی پاشم چو آب از کعبه که ناف آید اگر پیش به سیلاب
نقد مشربی نیام آبی زیند چشم آتش دوزخ هر آنسره عازد آبرین
نرم اندر کربلا بند حسینم تشنگ نیست جز حزن حسین بدای دهم خواب
تجسم می من الیاس می آید دی این زمان از جنت لعل کفر با صاحبین

ام حسن:

چرا ز خون دل اشک بدیده تر دلت ز آه و ناله بدر آتشی به پندرت
پند تو که بر آه از چه در طواری به عوده از چه جهت آفتاب از دلت

حضرت امیر:

پند جهان چه در غایت است و نکت است و بکاست تمام آرد خداوند را جمله بلاست
عجب نباشد اگر این سخن ز صورت حسن شود ز لعل دل نغمه حسینی را
دل من است ز فراق گریوان حسین هزار کشته ببارید ز موای حیات

ام حسن:

چرا بدیده تو با علی پر از خون است دودیده تو پدر محمود در چون است
هزار کشته حسین زنده است با غرت بر تنه دشت همچو سرور کورده است

ص ۳

حضرت امیر:

چند بدان که در این کتاب مشبیه خراشیده ای باب بر حجت دارد
چه گویم آنکه خود این قصه هم ز بهر است در این مقدمه حجت بقیه بسیار است
همین آید تو بدان در قضا بلا دارد حدیث واقع دشت کربلا دارد

ام حسن:

باب لای ای که گریه شهوار من گردد فسرده از چه جهت تو بهار من
یا مرتضی علی چه جهت از تو زبا سرودی که سر زده ز لب جویبار من

حضرت امیر:

از این سخن بگذرد هم نمی توانم زد حدیث ماه محرم نمی توانم زد
حدیث واقع کربلا ادا کنم چو غنچه بر حن خورشید باقیان کنم
کوف کوار شوای زنده تر من به جنت زنده برون از مدینه شکر من
تقصی من از هر طرف گمان داری پدر مگر خبر فتح دفرقی آری

ام حسن:

بر چشم ندیدی کتم ای سرواز من ای پادشاه یثرب و مهر و حجاز من
بر اوست ای پدر ز دل و جان کنم وفا تا بر رخ زنده دلایک نماز من

حضرت امیر:

باران حسین کاشده آن شاهان من آن سروده کشیده تن دلوان من
با حسین بیا که نباشد تو من غیر از تمام کن حسینی نیاز من

الحسن

گواز تو رسید پدر جان به لوش من از مهر تو ریزه دل و عقل دروش من
بابا تو را اگر خوش دیدن من است من کدام دزدی تو بر گو سروش من

حضرت امیر

پدر من زنده می باشم به بدیت بیای تو بکتاب و رسم طوین
شکری بر من ای طوین ز شمار شکری خوردی از گشت طوین
ولی تو رسم ای بابا ز روزی که بر آب ریزد آب ویت
غبار آلوده گیریت نایبه شود از بیکسی خونت و صفیت

الحسن

ای پدر از خود دون ظلم و حقانی کی کند بر من سبب ستم اندکی کی کند
کی نزد راضی که بر روز دومین تو پدر این جو ظلم و ستم بر من بگو کی کند

حضرت امیر

ای پدر آن کس که در حق من آسان می کنی آرد از شکل و کارش و آسان می کنی

الحسن

معدن جسمم در از من نباید شومنی ضعیف خیمم بجز علی دارد کار من
هر که روزی کسی دشمن رسد بر دامن دست گویم به لطف تو ای شاه زمان
غم غمزد دست الم از من من به هم نزن حابران را اجر بیاری بود اندر من

حضرت امیر

در صفت جان من مهر و تحمل می کنم طفل من در لوح دلش توکل می کنم
سرد سیمین بر میان من به بلوی پدر آید نشیند بیوم من چون آن می کنم

آسمان می گفتند دایم گره در کار من کید آسمان من همه آن کار شکل می کنم

الحسن

مژده گمانی بدی ای بابا ز شک و بدگشت لشکر ما حو با فتح و مظفر بر پشت
نصرت و نصرت امری که بدل شده اند علم نصرت و فتح و مظفر امر شده اند

حضرت امیر

اول پرده بر افکند امیر ار رسید اول صفت نصرت و در دو غم و آزار رسید
ای حسن جان من ای سید و کار ملا مستعد باش در نافله دیار رسید
ای حسن گیت در این جبهه ز قیام شده که در آن از خبر فتح و مظفر کار رسید

الحسن

ای پدر جان این ایران جلد از اهل خوار جلدی از اهل شام و کوه و زلزل
کید من بشناختم خیل ایران با امیر رهگذر دیدم عسکریه ظالم و ستمگر
شکر و خیل ایران از لاشه دار ذکر با غنیمت جمله می آیند ایامم و حضور

حضرت امیر

غم من شجاعت زبانه زبانه میر به پیش من ای طفل نام این زیاد
خدا بگیرد از او اتمام اولادم غمی رود که فعل زشتش از ایام
از این خبر خدا غنیمت و نصرت گویند حقیقت طلب غمی تو انم گفت

الحسن

بجزیم ز بیم این طور نگو داری بجای خنده چرا گریه در گلو داری
کوانی فتح میباید مظفرت بر پات نه در آه و غمان است وقت شادی ما

اکم شتر: (خند ز سر که این را از آرد و گوید)

به توین بران عوداری پاک
نورین را غم ز شمشیر پاک
اگر بر کشم تیغ خود از غلاف
باشد همه فلک کوه ماف
منم مالک دیر آستر درم
غلام علی چاکر حیدرم
منم مالک آن پهلوان دیر
هر اسان ز گزرم بود نره شیر
نصیف علی آن شاه انس جهان
شدم پهلوان تمام جهان
بر آورده ام من به خم کند
سر بر کشان چون اسیران به بند
برم این توان حیدر را سر بر
به نو علی آن شاه پر خضر
نصیف شتر آید و گوید

السلام ای کرم بحر ولایت یا علی
السلام ای شرف نور خدایت یا علی
کدم اندر مغفرت مهر خدایت ای جاب
امر فرما تا کنم جهان را فدایت یا علی

حضرت امیر:

سردار سپاه دلاور خوش آمدی
از راه دور ما کد آستر خوش آمدی
بگو از این کفر بین ای گردن ماور
این آید جمع اسیران در بند
صد در جاب به مریت ای مالک دیر
همی بر روز درم علی گرد شیر کو

اکم شتر:

من به اقبالت شهاب فروجا آورده ام
از سپاه کین غنیمت بشمار آورده ام
یا امیر المومنین بر خور درگاه تو عرض
دشمنان دین احمد را تمام آورده ام
مردی مثل عبید الله کردم دستگیر
ای سلیمان دیورا از کوه قاف آورده ام

حیثیت نوان تو ای مهر ولایت یا علی
تا کنم بر امر تو رفتار ای نوالا ولی
حضرت امیر:

میر تو نام عبید الله و مرا تو سوز
ز سر کار خبر دار نیستی تو خنوز
می آورد به پیشم عبید نفس لید
که در خیال من او را نمی توانم دید
کنید حیدر اسیران ز بند غم آزاد
را کنید تمامی به غیر این آزاد
بگردش غل و زنجیر آهین کلید
شکست دستم را شهادت شلید

اکم شتر:

کنید حیدر اسیران ز بند غم آزاد
را کنید تمامی به غیر این آزاد
ولی حاکم مطلق امیر کی جهان
نموده حکم داور کنید در زندان

حضرت امیر:

تو در بنجر آهن میکنی در کوزه اولاد
تو احمی حکم کرد ای مجای بر زمین البام
تو می نالی زدن من من از دست تو می نام
به مجلس می بری ای مجای در کوزه اولاد

امیر نواز:

فشان من ای دل اندر سینه تا تاب داری
در این خلعت سیر تا زنده ای ای سگ داری
چرا ای آسمان جان مرا تو مبتلا داری
چرا قدم به زیر باد این گشت کمان داری

حضرت امیر:

تو آخر خسته بر پا نمایی درستان داری
پی از اراد بر حسین تو خیزان داری
چرا بر سر نوازی نشسته ای که بلاد داری
چرا زین البام را میل و نوازان داری

تذاتناک :

ای ز جوان مثل تو آه وصال بس آه از آه تو رفت ز جسم تو آن بس آه
صبری نهادم چشم خود را گفت تو کن بنیاد صبر و حوصله زیر و زبر کن

این زیاده :

مرست با تو ای ساجدیم ده که من شهید شوم از وفا تو ایام ده
گو خیز علی گیت تا دلم من به این و سید مگر خویش را از دلم من
بلو که مردم عشاق اشک زین گیت بین بلو که دلی خدا غریب گیت

تذاتناک :

علی دلم بدان ای مرد کوردای حسین دارد نظر پرست بر بالای شمع دلم دارد
ز جشان حسینش چشم بیدم بر نگیرد نظر پرست او بر چشمش حلاوت دارد

این زیاده :

بس دردی بر روی من اندوی آن باین گریه ای اندام پر دانه اش باین
گرچین دیک تو در زده او دین جلوه این گرفتار طارا از کرم کوازل

تذاتناک :

چشم او دین حوالی آن دکن گدازت یا طرا آن دین لعلی کوی دین
چون بیا به خسر دین من خبر داری کنم نگر از بهر دل زار دل انکار کنم

این زیاده :

خداوند اتحم کن به دردی دوی من کویا قند ای پروردگار از کوره کوی
غریب تر از این منه طرا کی کرد آرام برت کوا معلوم ادوی شده دای

تذاتناک :

ای ز جوان بس آه و حرمت بهر زنی از آه در دکان به عالم شر زنی
آخر خلاص می شوی از بندای امیر از دید خون مبار و حرمت بهر زنی

این زیاده :

در اندام زندگن آرام ای حسین من بکسم بر کس تو ای دایم ای حسین
از کس که کور دای تو او را کفی تو یار رو کرده ام کور تو دایم کن حسین

ای حسین :

رفت از دل طلا صبر من از دست شد آرام من
جنگی حیرت بود آفتاب من از بزم من
هر گرفتاری که باشد خواه دشمن خواه دوست
می شود فایغ اگر آید ایبر دایم من
شغلی از کفن حسینی سینه را پاک کرد
می برد کویا ایبری دستگیری نام من

این زیاده :

یا حسین دست تو دل به تو دادم طاق ایوی تو را قبل خود دادم
نور ز بجز و فل و سینه گرانم پسند گردنی را که به امید تو دادم

ای حسین :

مرا ندانند که زار و مبتلا باشد تو ام آید چه سازم خدا کی باشد
موم به پیش و به غم و در چه زاری یقین بهتار غم زار و مبتلا باشد
ز بس که ناله زار دل کی کشد بر نام من به لطف حال حقیقت ستم روا باشد

این نژاد :

همین چنین فکر کن که مبتلای توام که من تو را زنجیر آتشهای توام
جدا نمی شوم از تو که با و دایم من رفیق و آتش دوست گردایم من

امام حسین :

تو کل می کنی بیزدات داور به پیش او روم با حبل نظر
که باشی ای جوان زار انگار که باشی تو به نژاد این چنین خوار

این نژاد :

مرا آزاد کن ساز و جدا دهن از آردت
به فرایم بر بس خواهم رسیدن من به فریادت

امام حسین :

تو را آزاد سازم تا که کم کن که بودی از دلم آس و توان را
دل خود را ز غم گدیم گم دار که من فریاد رس باشم گمان را

این نژاد :

حق رتبه خیر البشر تا رخ کن از بندم
نهاد طاعت ز بجز و غل این جسم افکارم
بدست کوفتی می سازم تلاقی جایی فرزندم

امام حسین :

به پیش من نشین تا گرد نژاد بسازم پاک از روت ز جهان
محور غم که آردت گفتم من به آدن باب خود شاد گفتم من

این نژاد :

یا حسین علی فدات شوم من به قربان خال پات شوم
تو ترسم نه به من امروز من تلاقی نه ایم از سر کوز

امام حسین :

تو خاطر جمع داری زار انگار روم در نزدایم با دل زار
خدا نذا چسان این گونه خواهش نه ایم نزدایم خود به ناچار

این نژاد :

یا حسین و الله و باقی باید عمر من سکنم من خودت بازنده ام از جانت
گو خلاصم کردی از این بنده ای نور دین من غلام زرخیز عابدیم یا حسین

حضرت امیر :

چرا با ز چشم انشکباری گل من از چه طلب دل شکاری
نبینم گویی من انشکبارت به قربانت گو طلب به بابت

امام حسین :

به نژاد زنده بودم جان بابا بیدم بیکسی در دار دنیا
برای او بدان زار و فکارم ندادم طاقی ای باب زارم

حضرت امیر :

شرار گشتویت آتش افکنده است بر حاصل
برون آید ز چشمانم سرشک لا اگون حاصل
نهاد حاصلی آزادی این کافر خونخوار
مخی گردد از این دریای پر خون لوری حاصل

خراب کرد از این بدبخت بابا خانان ما

نداری جان بابا احتیاط صحبت غافل

ام حسین (۵)

بیل گزین بابا که دگون می کند غنایب باغ من بابا دگرگون می کند

حضرت امیر (۵)

پسر از مردم دانا این بی جا همراه می گردد عید الهی آید بکود شاه می گردد
بکود ابدان بر ما ستم نمی کند بابا نمیدانی چها از کز بر بابی کند

ام حسین (۵)

ای پدر کی نخل من از ظلم پرچی کند گشت که در راه من سگ سگ
گشت که در افی دل خود کند از قتل من کی سگ در خویش را در روز کشته

حضرت امیر (۵)

حسین جانم امیر المومنین بابا به قربانت بگو این کشته بابا شرح می فرماید
بگو این در جهان من بود قدش چو می باشد بگو این بهای عهد مراد و نیت

ام حسین (۵)

بابا توقع است در ضم نمی قبول از راه القات مرزبند برول
بابا دلم بسوخت بر احوال این جوان گفت و در جمعی بین ای شاه باقول
بابا نماده طاقت من از برای او از من بده مردم بی امر خلاص او

حضرت امیر (۵)

بیانزد ای بابا که سبب غنبت برسم لب چون غنچه شکر دار بلسا تا

و گریه باروی زینب همین مرود می بندد

ز لعلن و سر زلفش بر زینب دهنم می خورد

ام حسین (۵)

من تو را بشم عزیز ای باب زار از تو فرما بر حسین دلشکار
کوی زندان می روم با صد شغف تا کنم او را خلاص از صد تعب
در چه خواهد گویند در حق من میگویند نکلی او ای خوش شهن

حضرت امیر (۵)

ای پسر مرشد بهترین در است تو گشت مرشد بر کار من در ایرونی پور گشت
بر کردار خواهی بود از رحمت آزاد کن رونق اسلام دین اندر مدار شصت تو گشت

ام حسین (۵)

می کنم اندم تو را از غم خلاص بگو این جهان من صاری تمام
ظلم و طغیانی کنی از این پس در غنچه این بود ای محسن

ابن زیاد (۵)

شمار چشم من است ای زهر چشمان جایی تو
تو بای دیده من است خاک پای تو

ام حسین (۵)

پاک می سازم غبار صورتت ای نوجوان
در عوض خواجه مژدن تو گشت من خزان
من تو را باغ نعمم گرز جان دهنم
هیچ کز تاجی من در احترام خواهم

ابن زیاد

برگرفت اسم هر سه ایام شهرزدن
 صد آفرین دگر کرده گشته شهر
 دلا داشت بود همان ماه سرودند
 پس اند بود عشرت یاری در آن زمین
 نظام بوز قاسم را داد شد چه
 گزیده شد شهید گو در حسین
 با چه شهید شد آن کودک صغیر
 گزیده شد شهید در آنشت بر کفن
 سالش چه بود ای صمد زود بدید
 کرده در سر جدا ز حسین ای قاسم شمار
 با چه سرش جدا بودی بدید خبر
 مدعی بود بدست سلطنت مگر تو شمر
 برگزیده بود از آن سرش جدا
 کرد الهامش هیچ سخن گشت نرسید
 دادش آب پاک شده شد شهید
 گزیده زوینغ جدی کرد شاه دین

نوردد خون و جگر و همان صفت شستن
 اول علی آورد در دانه پدر
 در سال حیدره و او درشت نامزد
 اندوه بر در چشم حسن قاسم خزن
 در کربلا عروسی او شده زین غزا
 شش ماه طفل بود علی امیر حسین
 تا بر حلق باز او نرسیدت
 عبدالمطلب جگر گشته حسن
 نه ساله بود امیر جان طفل خوبتر
 من سر بریدمش زوینغ بکارزار
 از خبری که ز احن خوار اند گزید
 رحم نمود و بود ایام بیسم درز
 مردم جدا ز خیمین زارش از غنا
 گزیده شد اسم من آن دین دروغ
 در گشته بود کاشن فرست از جهان گزیده
 از بهر امتان سیدانه خزن

شهر

ابن زیاد

با پای حیدر دار زدم در دکان او
 بر نعل نیزه است در بار به آفتاب
 ز دهنش زدم بی به تنهای ملک
 در پیش دختر آن سید بوی تو بگذا
 می زده سر و سینه بدان در غرای او
 گری بماند یک پیری بان ترار
 فزین العباد خبر و بگذاشته را عدل
 زانزد بود خسته و چهار خوبتر
 ظلم و ستم به اهل حرم شد ز حد برون
 آتش زدن لشکر ما حمله برخام
 اسباب خیمه کوخت نمای ز خشت در
 می رفت تا فلک حمله فراد آهشان
 کیمه کو بران حرم گشته رکن
 خواهم سزای خدایت خود خلوت کو

در ستم چه بود که گوی بجان او
 بر کوب گشت سر سبط یوناب
 نام سرش برای چه گوی به نوکری
 دینی گزیدی سرش ای شهر به سیر
 زینت نکرد گوی دراری برای او
 از روی نماد هیچ جوانی به کارزار
 بداد گزیدو بن از نام آن طیل
 دانه که او شهید شد در بر پدر
 طبیعت ظلم و ستم کرده ای خزون
 لش زدی به خیمه آن سید نام
 تبه کوختی حلقی را تو سر بر
 عرض راه بود اسیران چه کارشان
 ای مر حیا ز خون ششیم بر سیر
 فزونی چه چیز از من ای شهر دکان

شهر

ابن زیاد

خلوت گزید از من ای شهری حیا
 چون قاتلی به شاه شهیدان گزید

علاذکر

بمدای شرمشون بدو
و کین ای سنگ تو ز کینه
مزن سلی بر رخ رسیده
(در کمال بیعت و محبت و محبت و محبت)

زینب:

زینب منم زاده ز طرای الطرم
زینب منم زاده ز طرای الطرم
زینب منم زاده ز طرای الطرم
زینب منم زاده ز طرای الطرم

از عباد:

ای چرخ منده کرده ای از لطمه و زینب
گرم برگر اگر و از نام پدر
گرم برگر اگر و از نام پدر
گرم برگر اگر و از نام پدر

سکینه:

غم بر طرف رسیده کجا هست غم
دایک گفت که چه برای من یستم
دایک گفت که چه برای من یستم
دایک گفت که چه برای من یستم

سکینه:

سکینه ای به حالت دشمنی آمد
سکینه ای به حالت دشمنی آمد
سکینه ای به حالت دشمنی آمد
سکینه ای به حالت دشمنی آمد

سکینه:

عزیز منم مرا در کوزه ای پنهان کنیده
عزیز منم مرا در کوزه ای پنهان کنیده
عزیز منم مرا در کوزه ای پنهان کنیده
عزیز منم مرا در کوزه ای پنهان کنیده

سکینه:

زینب:

سکینه منم تو چه در دست آمد
سکینه منم تو چه در دست آمد
سکینه منم تو چه در دست آمد
سکینه منم تو چه در دست آمد

سکینه:

عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد

زینب:

آه ای سکینه قربان کاست
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد

سکینه:

عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد

زینب:

عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد

سکینه:

عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد
عزیز منم تو چه در دست آمد

زینب:

ستم ز جدی شست ای لعین بی پروا تو ظلم را به خیال دل لبا بخت

سست باره غوغا جرم پیغمبر نه شود به نزد عید به لهر

عده خود کرد

مژده اولاد علی را به رسن دارمشان خوار حاتم حمر را با که نیاز از مشان

در بر اهل بی بس تو لیزای بمن بنشام حمر را یا که به دارمشان

این نژاد

کون زخم جگر بویابی خورد دل ز کول چو آتش کبابی خورد

براک تو زینب مکرم این زمان از کین تن حسین زلف آفتاب کون

حسین زلف از این عالم و قیام دل سینه ز کورای باب بی خورد

توبی

طغنه اولاد پیغمبر کور می زنی سر زدن کی مای ای شکر می زنی

لاک کوری ای کتب بی آجوی بی حیا تا بلی تو طغنه بر اولاد حمید می زنی

مشم در چشم نباشه ای لعین بی ادب اینقدر زلف تو زینب خنجر می زنی

لام عباد

ظلمت ای مرد آشکار بود دم از طغنهات تار بود

سنت مغرور از زور و سهمی گنج هر جا دخت مار بود

این نژاد

بیاورد سر پادشاه دین بزم که بر سر دهن کو کون قند ظلم

کشم ز دین آن سر کون سر از زاری به این سر از زور و دهم کف بازی

به این سر از زور و دهم عتاب کنم دل عیالی حسین را ز غم کباب کنم

بجشم آنچه تو گویی مطلع فرام تو ل حکم شما منی است بر حاتم

(صبر را بیاورد کرد)

این سری کافان عالم تاب از جالش چو شمشیر شد بر آب

سر فرزند شیر بزدان است در شبانت علی عمران است

این سر از شمشیر شریف با شعیب این سر حسین است

این نژاد

ای سر بریده این لطف واجب دشتی یادم که چون هم برداشت گداشتی

ای سر بریده من هم نیز خدمت میکنم گوی که زدم من تو را ایندم بروی دایتم

توبی

تمام درد نصیب دل قدر است تمام غم و درد دهن خاطر است

خنده و جود دارد دل قدر توبی عجبی جمله عالم تمام بر سر زینب

سکینه

کمن تو ظلم را طوار زینب نسره که تاب ظلم دارد زن پسر مرده

لام عباد

ای عطف هیچ نباشیم نزد دشت و لیدر پسر شیر خدا را کنی لذر زنجیر

گودن عابد بهار کنی لذر خل دختر شیر خدا را کنی از ظلم پسر

این نژاد

شیر دارد عجب چه گلگون این سر سر دارد علی حصار پر از خون این سر

ظلم می خورده بر صاحب این سر ای شمر لغت حق به تو ای زاده ملعون ای شمر

شعر:
این زاده خفجیم این سر نمی برد با صد هزار جور و شصت بود کش

این زاده:
کامی گفتم امروز دشتاد کرده غمورده ای این همه بداد کرده

امروزه عاقبتی بنام پشته دین از بند خلاصم نمود آن گهر دین

دوی تو سر که از دست چون جدا شدی بابت کجاست تا بچینه چاشنی

از مجلس عید عیادت ز راه کن بسته بر ریمانم اهل بیت من

زینب:
ای در سایه سبیل پیر کرده بود نور چشم ساقی کوزه چکرده بود

این لب چکرده است به او جوی زنی غیر حدیث قول پیر چکرده بود

این زاده:
خاروش باش ای پسر دین و شهنشاه خود گالوی شاه شهوان چکرده بود

عنان روزگار که در تشنگی شد زینب جوین بود غمناک چکرده بود

کدم به جوش خون من از شدت غصه دیر غمور شاه شهوان چکرده بود

زینب:
ما را کمن زاده تو کشید ای لعین با این سر بریده کمن حلیف ای لعین

شده زخمش محفوت جبار ای لعین خونی ز امر خالق غدار ای لعین

این داس پر خون چه غموره ای لعین شکوه کنم به محفوت دادر ای لعین

سکینه:
نهال غم تو تالی می نشانی غم خونی تو را نه بود زبانی

دخلم بی حیا این ظلم تا چند عداوت بر من از این بر ما تو چسند

این زاده:
بود سکینه در این جا کمن توقه دراز بود لوت ای بنشین بشویم دمساز

سکینه:
من بودم ز برای خدا از این چشم دمن فریفته از بهر این لب و دهنم

کمن تو از دم ترافش ریش برتدا باین کردن این طوطی شکر شکتم

این زاده:
جا کوان اسباب عیش از بهر دل آلود با غل و زنجیر قمار آمد این جا آورده

تا به بند سال سلطان غریب کربلا از بوی دست بردارد ز جانش از وفا

تا به بند آتش بیداد من از فرقه سر کشی از سر کشی کرده دامنش بویخته

شعر:
کشمند ای مادران قمار از زندان کردن آوردیش در بر این زاده شوم دون

آرد بند محمد سر آری شهیدان را چنین برکشید در دستان از دل با جوال خرس

هم اسیران و ابدا دست بند و خوری گمر آردند بر جان در افعای او جلا شرر

نقار:
ایها الکهار از زندان بیایدون کنون نوردید در خدمت این زاده شوم دون

آه و وادای چه نورد و ام است شادی دغم از چه با هم توام است

ملطف قومی به شادی هم نشین قوم کبر بسته در زنجیر کن

ظاهر این زن بزرگ مرد است
این چنین در آتش افشوده است
است این کوه بزرگ مرد
کاین چنین خورشید ریزد بر سر
این جوان زار بیمار میل
هر چه گشته چنین زار و ذلیل
ای جوان بگو تو با آه و فوس
از یهودی یا نصاری یا مجوس

از عباد الله:

آه ای عفو غفار دردم بی دوست
از نصاری ایستم این کی دوست
این اسیران به محنت مبتلا
جملگی باشند آل مصطفی
من که بی زاری حاصل حزین
نام من عباد زین العابدین

نقدار ۲

چرخ بگردی ملک دیرین شوی
چون اسیران زار و سرگردان شوی
مقدم من نوشم نان آداب
تا فاسق خاندان کین خراب

ابن زیاد:

چرا مسلم کردی به اهل یمن
یقین دوست خود نشسته ای ز جان و دین

نقدار:

کنند بر سلمان سلمان مسلم
گفتم به کافر سلمان مسلم
سلام و تحیت برای تو نیست
که بجان تو لعنت ایندی است

ابن زیاد:

تو ای فتنه دلیف را به بزم جلوه کردیدی
ز لیلما را برهنه بر در اینما و در
سر سلمان دین برنیزه دادی صفورین
به این خواری و تحنت دختر خیر الش

سر مبارک شاه هدا مسلم علیک
طراز دوش رسول خدا مسلم علیک
چو صلیب است دمی سیم ای امام مبارک
الاهی آید شود کور دیده فکار
غذای راس بخون غرق است جسم دای
عزیز فاطمه ای نور و دینم دای
ایا تو زاده مرغانه ای گشت کافر
به افروز حشر چه گویی جواب پیغمبر

ابن زیاد:

نزد من آید آل عدت الهی را
تا وفا قانی کند زین العباد فکار
تا که فکار آنچه کم کرده کنون بداند
تا تا شای زان یثرب و طلیحان

نقدار:

تو را شقی و تو را زشتکاری بنم
تو با عباد داخل به ناری بنم
اگر خدای جهان داد در جهان تو نیست
سرت به نیزه تنه را به داری بنم

ابن زیاد:

دشمن گفت بشنو سلیبی هواری
یقین هواری شد دشمن کرداری
قضا عباد سرت را دهنه باد ازین
یقین من شده حاصل دینداری

نقدار:

یقین بدان که بر سر تو را جبرادام
بسر هواری در و دشمن کردادام
اگر خدای جهان داد سر مرا تو نیست
برای درد دل شیطان دوا دادم

ابن زیاد:

کشاید او را از مجلس بدر
که افکنده بر جسم و جانم شرر
به زدن رویش ناپسند زود
که از جان من او بر آورد جود

نقدار

ای دختر امیر عرب شیر گداز
دی زینب جانکوش خردن دلفزار
معدوم این زمان که مراد است بسته اند
از بند کز گردن بازدم خست اند
ورنه نمی گذاشم ای بی بی نگار
اینان شوی به مجلس این زیاد تو را
دادشمار زاده روحانی لعین
بگرفت چنانکه ملک بود ازین
در بند غم دعا بنای بی یار است
از کوفتای قصه کم از برادر است

این نثار

زود ای حلاوت بردارش بن
سر سبیل از تنش و درارش بن

شمار

گو شهادت کون تا سرت جلاسم
میان سروتنت طبع دوری را

نقدار

ای خدا را منی مشو بدست این کافر بعیم
این زیاد است شمر کافرون
ده بکاتم از دلی این گمان خارج ازین
ما کرد آتش کما و شهدا را

نقدار

ای کینه عریان میکن دعا
ما شود خمار از زدن را

سکینه

یار به ایشک دینه یار کلامین
یار بنون طبعه عوی رارین
یار به ترش کافق اگر بودم
یار به بنی نام پا و خنای بن
یار به ایشک دینه طلاق کی نه
نقدار را زیند رکن عدای بن

شمار

گره نقد برت گفت سخن کی درشت
مرد عیار پر از داغ و عالم توان
و بدو نگوید سخن این مرد مردی ظرافت
جوان ز و خنای و دیکر است

این نثار

گو تو شمر بنشیدم ازین و جانیش
برو با نعل و دیگر لوی زندانش
شد خدا که در ملک شد بکام بن
گریده اند اهل حرم خوار عام بن

شمار

خطای بن به شای جانیت حصار
برو جانب زدن در این زمان حصار

عبدالله غنیمت

ز حرف جانک که ازت ای لعین شوم به نذر
به درد آوردی ای ظالم دل برو مسلمان را
برای خاطر این مسافر در این دوران
ز کین دای عجب ای راز و مصلحت ایمان را
نمودی آتشی روشن که در دنیا فیه کس
دل حیدر شکستی و غموری شاد مسلمان را

این نثار

ای حاضران مجلس ای اهل لجن
گو شید لیت آید در شقی کند بن
از لیت این سخن به چیت آبی آب
تا موزمش ز آتش بیدار از غنیمت

شمار

جان امیر که این کور بر من غنیمت بود
که نام نامیش عبدالله غنیمت بود

این نثار

مرا خود توقع ز تو چنین رفتار
که حرف به بختی در میان حصار
ولی بدان پی تفتت اشاره می سازم
تو را از بیخ ستم باده باده می سازم

عبدالله

تو گیتی دینی باز خود خود بدین
مرا ضعف شماری تو ای لعین الزن
شد تو پای بروی ای لعین زانده
برای خلق کنی خفگی و آزاره
عز تو شوم نه ای زردی به عهد
بهرس از غنیمت کردار ای گداز

این زیاده

بای خود بشنید این زبان و عدالت که در هم بر دل من نیست زده ای
اگر کنی تو درشتی بین در این محضر کهن شده بقتل تو ای کو شطرنج
تسبیح تو عظیم است می حدودی مر عبت عبت تو مردان قبایل شود

عبدالله

خدا دای تو را بشنود ای ملعون چه حد که با بختی زخم تو بدون
تویی ز قوم شیر و حنین سبطی است حسین تو ای بختی بول و چشم علی است
مرا برید بدون ماورای از این مجلس ملکات من داین لیل در این مجلس

نقش عبدالله

بیادیم سری خانه ای پر زلفا چه واقع است در داری تو ناله و غوغا
کجا خواهی روی بروی کشی زلفت به این توری که بیستم تو را نکست
بجوایم چه لاجول خود را مونس از فقرت اسرار خود را

عبدالله

بدان ای دختر غمخوار خجسته شدم امروز چون از خانه بدون
بدان جانان پدر از نظم و بیداد گذرم چون بسور سیمه افتاد
بدیم من عید شوم ایتر کند سحر آمل و نیمه
بسی گفت و شنودم شد در آنجا در آخر آدم بدون از آنجا
دل من به حنین آخر کباب است ز چشمم روان خواب بایست
درینا کردم و چشمی ندارم که در راه حنین جان را سپارم
و لکن من به توفیق الاهی بر راه شعیان کردم در ای

نقش

خدا سپاه کند روی نفس این زیاده که داد خرمن آل رسول را بر باد
هزار حیف که زینب امیر خواهد بود بدست قوم دغا دستگیر خواهد بود

این زیاده

خطاب من به شاکو کوفه ای بی پروا رو نشود و بگریه دور عدالت

نقش

در از خانه بدین زبان و عدالت تو ای که طلب کسب است عید الله

عبدالله

اسلمی آوردم ای دخترم تا کنم حال را به قربانی حسین
چون کنم من حجب با این شکرین رو به سمتی کنند اعدای دین
کن خبر دادم پدر باحالی زار تا کنم نوح از یمن و از بسیار
رو بروی اسلمی آوردم با پوشش بر تن خود دخترم

نقش

ای خداوند گریم زوالتن رحم کن یارب ببال بایسن
نقش ای خداوند علی تا کند مایری به اولاد بی
جان ابا اسلمی از من بگریه رو بجنب آل یسنا شری
بر تن خودی زده را استوار خود زین ای پدر بگریه کردار

عبدالله

بسم الله الرحمن الرحيم نعم من الله وفتح قریب
بختن خود این زبان پوشش زده بهر حجب این کرده ناجره
داین حجت زخم اندر کمر رو کنم بر لوی آن قوم شره

ی روم آید سوز کارزار
من باین پیوی کلم جان را نثار
چون حین شد گشت تیغ و شمشیر
جان من با دایه زبان حین
کن تو اعدا من ای شیر خدا
تا بر کرم من دمار از آشوب
دخترم ای دختر سیکو
گوش من این حرم از راه وفا
از سبزه یاد کن ای دخترم
زین قفیه باش ایندم یاریم
بر طرف روی کنند کن کونین
کن مرا نمبر بده زانها نشان

دختر:

بسر چشم ای تو با سپهرین
میدم با با تو را زانها نشان
بر طرف رو آورد قوم وفا
خجرت سامم بتوفیق خدا
شور و ای جان بابا کو کی شد
بر کرده دشمن بی نام و سنگ

عبدالله:

سکینم درد زبان الاله را
حز جان خویش بسم الله را
وقت گشت ای خدا اعدا کن
کار تک است ای خدا اعدا کن
(حکمت)

شعر:

ای سپه از پیش رو سازد رو
دور ادر آید از دلو
ای سپه از پیش رو آید جلد
دور ادر این زان گریه سنگ

دختر:

ای پدر از پیش رو کونند رو
شکری آجوی زشتو

عبدالله:

خواهم اعدا از خداوند کرم
حسن بفرادین ای می رحم
در ده فرزند شاه لافقی
برایش خود را بر خون کرم من از وفا

یادم آید زین بر خون حسین
یادم آید زین کور و حین
(حکمت)

شعر:

از زمین ای لشکر بی حدود
دور ادر آید از سر و سر

دختر:

ای پدر جان از زمین کونند رو
از زمین کونای پدر جان رو

عبدالله:

یا رسول الله بفرام برین
یا نبی الله اندام داد برین

شعر:

از عقب آید بر گشتش
غرق خون سازد این لحظه شش

دختر:

ای پدر جان از عقب کونند رو
دفع کن از خود سپاه زشتو

عبدالله:

یا علی ای حمید خیرش
رس بفرادین از راه وفا

یا علی فرادین رس از وفا
مانده ام در جنب این قوم وفا

شعر:

لشکر ای لشکر بایم بر شا
فاش ایندم من بر کرم این شا

گود خوابیده آید عبدالله را
گشت سازد از ره جور و جفا

کونای بایرید در زلفش
تا شهید کن کینه ادر برش

عبدالله را و کوی عبدالله کینه
تا غایتیم بکلیه ادر اشتهید

دختر:

می زدم خود را به قلب کونای
جان ما قربان شاه ازین جهان

می زدم خود را بدم بر سر
من فدای زینب خونین جلر

ای سبزه گلن صمیم حسین
من بفرای تو ای نور وین

بار الا یا بایم کن از کرم
از سبزه من مگر نیل و کرم

عبدالله

دختر

کجای ز چشم من فواید
چرا بر لوش من ناید عداوت
بر آورد هر عدا ای دختر من
در این جام پدر تاج سمن
مسلمانان چه ستم داد و بداد
کم از دل در جان آه و فراد
نمیدانم بجای ای در جان
نظر بر من کن ای بابا ز جان
ندام چشم تا آیم بسویت
به توان دل پر آرزویت
چه جان از بوی تو دارم
ندام از نفس ای باب زارم
بسویت ای پدر من را خبر کن
برس فرادین بابا نظر کن
چه ستم ای پدر کور و زلیم
شهادت کن شوم بابا عظیم
نمیدانم کجای ای در جان
ز دنیا عازم بر سر روان

دختر ۱ اقول واشهد ان لا اله الا الله و انی ارجو الله و انی ارجو الله و انی ارجو الله

عبدالله

خداوند از سرش عقل و دوشم
عدای دخترم ناید بر شوم
کجای ای حزنه دختر من
به توان تو ای غم پرور من
شده بابا به توان سکنه
به توان جان ماه و شب
عزت تو بر مراد دل رسیدم
که نفس دخترم را من دیدم
در دنیا مادی بر سر دارم
که تا بهش نوا در می نمایم
خداوند دیگر مایه ندارم
بدت ظالمی آنکون دچام

شعر

از رشتد که عبدالله ز پا افتاد
رسن بیبازی لو بسته نزد این زیاد

عبدالله

بازادی حیف قلم را نشسته
رسن بر بازویم از کز نشسته

این زیاد

گویم من تو در این مجلس ای کز خیم
چرا ستم نکردی به اهل عیلم

عبدالله

تو کیستی که ستم کنی من ای خداوند
از لغت حق بر تو ای لعین شرار
تو کیستی که ستم کنی من ای پدر من
من تو فری و در جان خودی نشین
از کز خیم ای در جهان تو زدن
از ران چون تو حرف نمی شدی بندا

این زیاد

بر این برکش بکام ای کور انگار
دستم فرمان ز نیت بر سر دار
کج ایست کجاست عبدالله
کن مرا تو ز سر آن آگاه

عبدالله

عدای جانی حسن محمد ای اهل لعین
از ران جان من مبتلای زار ترین

دختر ۲

از طلاق و نکره بی حد در جهان
من زخمه کرده ام از زهر جان
در میان خلقی گفتن نام و است
این سخن من خردند ای خفا هست
دشمن کج ای غمی تویم
از ده تا به لوش تو لیم

این زیاد

ای و در لوش من بگو سخت
چو صدمه بشود این بدست

عبدالله

باز گویم چنان که تو می خواهی
تا که از پول و زر شوی سرشار

«گویش این زیاد بدانی بگرد»

عکس شکر کشی ابن زیاد و خند کردن حر و سهارت حر

ولید و برادر و غلام حر

مردی از نسبه خلفی ارضه ج ۲/ ۱۳۴۲ خط و تصنیف رقم قلمی ج ۱۰

ابن زیاد:

گروه کوفه کسر مروی بنا بنام طلوع النون شیارا

بنامید آن که من اهل عیلام عبداللہ بنام ابن زیاد

تن مسلم در دار الاماره مردم از ظلم و کینه بر قناره

مشرک را با سر کانی نضطر فرستادم به شهر شام دیگر

هر آن کس تا بیم نبوده بود آن بنام خانمانش جلد ویران

ابن کعبه:

ای سر دار بر گوشت منظور دیگر از امرش حتی چه مایه

گذاشتم آنکه اموری به کاری که این بابت شرور بر کسی داری

گر حکمی رسیده از شهشا که اندر هر حسی گاه و بیگاه

ابن زیاد:

ای عمر طایر اقبال به دام آمده است و بخ طری رقم از کشور شام آمده

محمد فرمان حکومت بود از ملک عراق تا فرستاده به گرد کشی اهل عراق

هر که بنزد کمر قتل حسین بی تویش می سپارم کفرش مملکتی بی کم و بیش

ابن کعبه:

ایا امیر بفرماید اندر این ایام کدام شهر که امین دایر هست

بیان نمایم از شهر که کدام بود ز ملک کجای عراق است یا ز شام بود

به جزئی از سر جا در دانش آسان نیست بلوی تا که بدانم و مرد میدان گیت

ابن زیاد:

باین کعبه آنچه رقم شده و در فرمان است بصره و وصل در کوفت و در حجاز است

هر که در دل بکس حب ریا دارد بی تلف کجی از پنج رقم بر دارد

عده قتل حسین بانه بگردان گیرد مورد و از کین راه بد نشن گیرد

ابن کعبه:

بجی بد خود پسندیدم غدا بفرماید اطاعت می بنام سر چشم حکم سلطه را

و کین شرط کن اندر خنجر خنجر نادان بین بخشی نام کت روی قرین و زنجار را

یکی و زنجار بین گوشت و وصل را به خوبی ده

بجوی بصره کن راهی مسلمان سر کعبه ایران را

ولی خراجی را که در تبت است و شیر اوزن

عطاس از ره جود و کرم مسلمان و دشمنان را

به شهر از رحمت سیم دور و منصب عطا فرما

به اوده سر خط بلخ و بخارا تا به توران را

ابن زیاد:

مردم باین کعبه اکنون قول این امر و فرمان را

هم بر تمام ملک ری قزوین و زنجان را
 امیر جیش من مستی سپهسالار اردوی
 اطاقت بر نای ای عمر فغان سلطان را
 بود سرتیب لشکر خیر ادرن به این لشکر
 بدست او سپاه ملک ایران تا به توران را

اینکند:

منصب ملک ری بین تانده می نمودم جود جام می بین تانده می نمودم
 قتل حسین اگر بتر تا کنی نمیشود خواهر و دخترش بر تا کنی نمیشود
 مستند احترام را حکم سپاهم را قاعده نظام را تانده می نمودم
 غنچه قتل اگرش دست جدا برادرش پاک لوی میفرست تا کنی نمیشود

اینکند:

قتل شمع عالمین حال در گشته ز قوس بین سر خط کشن حسین تانده می نمودم
 تا کنی ز چادر تیغ ستم بقتل او قتل ملک را اگر تا کنی نمیشود
 خواهی اگر بگردن سر کشن جدا ز تن مادر قتل او بین تانده می نمودم
 تیغ ستم کشیده ای حلل حسین برده ای زلفت جگر دهم تا کنی نمیشود
 خلوت خسروان را نفعت بکروان را در کن من بهانه را تانده می نمودم
 خلوت چشم را منصب و احترام را گفته ام این کلام را تا کنی نمیشود

اینکند:

حرف تو قوی بدل ناتوان بود نامی ز ری ششم و شد ثلث من زیاد
 اهلته چه جایست بهر امر پس بیا یک امشب به اهلته با رحمت نما

این زیاد:

داریم اهلته تو بود فکر خود نما فردا بیا تو زود خبر ده از آن به ما
 شیر ادرن نبود چه شده حرم نامدار تا برکش نهم زوفا تاج افتخار
 دارد حضرت را که بود غایت نظر سر سبک باشکوه سپه دار قوم شتر

حرم:

کان ای امیر در برت این لحظه حاضریم کین از این مقدمه فسرده خاتم
 من از کجا و جگه به اولاد فاطم زین ابری طبع دل غمیده در برم
 دارم تو قوی و نای مرا صاف از جگه سبط احمد و فرزند حیدم

این زیاد:

ای خرم نامدار تو سرتیب لشکری در روز رزم و جگه من آرا و صندری
 باله نمیشود که نام تو را معات خواهی اگر تو منصب مسالار و مسودری
 باید تیغ کشی بر رخ حسین هر چند این ستم کند هیچ کافری

حرم:

امیر از این سخن بگذر غمنا این سخن آرا بروی کن از سر خود این خیال خام
 گذشته مرا دور برونه زانو اجل اندر کین نشسته خواهد بود
 او را

زهر را
 حسین بن علی اندر خالی اگر حسین اندر زین دوش و دامن
 گویان آن حسین بود که جگرش بدی دریا که زینت داد از قداده اش خوش
 گویان آن حسین بود که بد بدوش پیغمبر موار از لوق برادر نبوتی زدی
 نمی گویم رضا بر قتل شاه نکلان اگر خوشی بین ظالم نام کد شارا

ابن زیاد

این که کوه حکم زینت بی زینت باید به علاج بندگی کمره عجب
 صاحب برادر تو سپید اشک است پورت علی امیر به این قوم کافرات
 سر تپ این سپاه قوی باشی که تخت شرفشان دشواری و ثلث است

حمر

راضی شدم به چند خبر گوشه بول راضی شدم که ال علی را کنم بول
 لیکن از این معده دارم بدل حرار من از کجا و جگه به زور قبول
 یارب تو الهی زمین خالی زار من کاین امر را به جورستم می کنم قبول

ابن زیاد

خبر ترا که در دلاور بیادید شال و قبا و پیکار بیادید
 فرمان مسلم دلاور زیاده بیادید تاج و نشان و رسم و جواهر بیادید
 خلعت پرش ای خرم نام آورد دیر هستی تو بر سران سپه جملگی امیر
 خلعت پرش صاحب نام آورد این زمان با یور حشر شود بگر و ملا روان

حمر

میاشتم از پی کارزار بستم میان کز پی لیر دار
 بیام صعب ای میر فرزانه مرد که بود چه تو مردی اندر نبرد
 میای ای علی ز در پیشان من قوی قوت جسم و هم جان
 صلح کنی و هم شیر دلم بدستی نشان و به روی علم
 نشینید بر زمین اما باشند بنایید همچون نریاک سمند
 بنامه در آید مشهور و دلوک که کرد رخ چرخ چون آهول

صعب

بسر

دلیان تابی به نوق و لغت کوار درس جلد بنده صفت
 نود عالم درم با طمطران صلح تابی به بحر راق
 طایان جملگی سرور آری کنید ز نوق و لغت آب تازی کنید
 در آید از جای خود فوج فوج چه دریا که آید زهر مر به کج
 که آید لب بر لب کرنا کج در آید بر دهل آشنا
 بنامه با کمال دگر بنایید ای پر دلاور صعب
 به چند حسین علی ای سپاه روانم ما از کسند و سیاه
 نواز دلاور و نشینید برین که کوه جهان آفرین آفرین

بهر درگاه ای یار و غمخوارش
(در حواله از سر تا سر)

این زیاده :

کمر را بگشاید من ایندم در این پیکانی بنیم
برای آنکه نتواند حسین را کسی کند خنجر
نماید این محمد از چه گویشش که آید
الای میر جیش من قوی در طیش من

این کس :

کمون قتل حسین از جادول دست می بنیم
نه در قتل حسین رحم ده در کشتن عباس
مرا شد غم بر جگر حسین و یاد او
کمر را شکست بر قتل حسین ناپاکی بنیم

این زیاده :

ای این کس بر تو هزار آفرین بود
یاران باو دیدم بر من خلعت کنگو
الکال بند بر کمرت تیغ سروری
فرق دید تو در خور تاج و کین بود

این کس :

جفا بخت همایون و خوشا حال و حال
که بر روی والی و سردار شدم بر کمر
دگر دگر بر روی نیست دگر دگر
(از غم و غم و غم و غم)

این زیاده :

خردین کس زلفه جگر
بر که خواهد ز من ایالت را

شعر :

می بدان ای امیر فتنه نهاد
به حسین علی کتم کاری
بهر بریده گوی حسین
قاتل خون در جگر و دین

این زیاده :

ای شهر مرجع که وفاداری این بود
کوهی از تیشه بایشان کن
بغداد و لهره مرسل کرگوت شدیم
شال و قبا و رخت در انداز آید
از دست کن بگو تو این فتنه ای لعین
از کوه آتش آهن دل جگر المین بود

شعر :

شکر خدا که دور فلک شد به کام من
کوبید طبل جنگ که شد بوسه رحیل
سر کرده ام به لشکر شامی بهیا
کاری کنم به یار به یا شیل و کفی

طایر بوزخید و کبر طبل و کوشی ساقی بوز باد و چای بی جامین

(از کتب بیرون رود)

ابن زاید:

کنم حمدای کردگار جهان نمودم باین جلد قوی بران

به جند حسین آن شه فرد و روح فرستاده ام لشکری فرج نوح

و جودم در این شمع چون گریه به کین حسین دایه نامم برید

زمانی که کون لوی میاروم سیاحت کنان بی مختارم

سیاحت کنان در کون نمم ز دروازه شهر بیرون روم

بیاید خرش من ای دوستان که تا گردش من را در این زمان

نوازید طبل ای گروه شیر رساید باغش به این چرخ ویر

(از کتب بیرون رود)

(ا. ا. حسین و حضرت یسعی اگر داسم و نیت و سکنه وارد شود)

حضرت عباس: (چاوشی خواند)

ماشم کاروان غم و غمت دالم این خیل و این سرادق و این لشکر دلم

عباس کی کشد علم و نیت حسین خوش تر ز شادی ده جلد و نیت حسین

علی اکبر: (چاوشی خواند)

من اکبرم غلام کمر بسته حسین فرزند دانه کار جگر خسته حسین

من بنده رکاب سعادت تاب او آزاد بنده ای که بود در رکاب او

تاسم: (چاوشی خواند)

۱۴۱

من تاسم کینه غلام در حسین فرزند دانه کار حسن چاکر حسین

شاهی که در شوره عرش الاهی آقام من است بندگیش به زشاهی است

ا. ا. حسین:

یارب غناک بدست تقوی تو داده ام گردنی به حکم دین به رضای تو داده ام

عبدالل که کشیده غلام در این زمین محنت به پیش درگاه برده فتنه در کین

خدا که بسته ام من غمیده در لست گردیده ام به عهد خود امروز پای بخت

نیت:

غیران وای زینب وای زینب ایان از طالع بی پای زینب

حسینم در لبور کوفه دارد به دل پر لطفه نقشی می نگارد

خدا نامم تمام صبر تا چند تو مرا باش حافظ ای خداوند

سکینه:

چرا ای همه داری آه و زاری چرا ای غم اینانی بی قراری

گمراه غمی بر ما رسیده که اینانی از کتب می باری زودید

دلکم کردی لب لب ای جان محمد کین و کین تو افتاد جان محمد

نیت:

کود جانم فدایت ای سکنه دلم کوزد برایت ای سکنه

از آن ترسم که بابت گشته گردد بخون خویش آغشته گردد

از آن ترسم که تو می تاب گردی چشم و بلبس می تاب گردی

بین بابت سرشت گزیده باره
زینش بود بسوز کوزه داره

سکنه دین

همه جان با تو دم بود طلب
مطلب خود بگو تو با رینب

باب من می رود بکوزه ترا
طلیخنده اهل کوزه درا

بهر چه ای ضاء دیده تر
بهر لسانی ای الم پرور

میر بازش که باشد آن سرور
شیرین کوزه خوری کاز

کدو که عو جان بگو به ملا
همه جان در زمین کرب بلا

چو محبت کند بگر با من
آب بنده بر رخش دشمن

همه جان این در رسم لسانی است
تو چه دانی مال کارش چیست

چو کوزه کوبه عابد بهار
می شود دستگیر تو هم شرار

عاقبت چون رسد بگو به دست
کشتگی کرد و عو جان بدست

تو چه سانی که خوار هر قطره
چاره ای نیست غیر در بدره

پس چه بمانم من زین خیر
می نری ای سکنه جان آید

وای بر من که خوار و زار شوم
من هم عو شسته تو را شوم

کی مراحت طاقت زنجیر
چنگم عو این بوده تندی

آه از آنم که من بستم شوم
من هم ای عو جان ایلم شوم

کی نماید برای ما یاری
کی نماید رجا عو داری

ای جان خواهر بهر چو زاری
بر رخ سرشت از حیرت جاری

سکنه

جان برادر مدی چه باشد
مارانصیت از هر کوبانند

خوار و مبار اشک تعلیم کشتی
از غم طاب صدم گسستی

سکنه

ترسم برادر تو کشته گوری
درد و در خون آغشته گوری

سکنه

خوار بر کشتن از دل بر زبان آه
گر کشته گورم حکم الله

سکنه

ترسم بشوم بی باب گورم
زار و حقیرم بی آب گورم

سکنه

چاره نباشد خبر صبر خواهر
ساقی چه خواهد ای زار منظر

سکنه

من چون نیام با این ایلی
داد از اسیر آه از یقینی

سکنه

تازنده باشد شتراده ابر
با کت نباشد زین مرغ خضر

سکنه

ای دای که اندم گاندریم خون
نفس کز افتد در روی آهون

سکنه

خرم از آنم گاندر بر آب
باش من من از خون بهر قباب

سکنه

ای از این غم طاقت ندارد
از حیرت جان می سپارد

سکنه

یارب چاره در روز کشت
بخشاید ابر حق بیمر

سکنه

یارب لاهی از حال دارم
صبری مطلق کز غم نگارم

لام حسین

تا که کمر ای غریز انم کشید
صبر ای نردم چشمانم کشید
از چه نالی ابر سیمین غدار
از چه گریانی مسکنه زار زار
اول درد و غم در رخ و لب است
محنت ما در زمین کو بکاست
راضیم آنچه آمد بر سرم
کینه تالان از برای خواهرم
(حر - مصعب - بر حر - غلام حر و در حدیث)

حر

ایا سپاه کوبیده طبل جبهه چنان
که تار طنطنه او نلگد بود ویران
زیند طبل دشنه دوشم تنیده و خند
زیند طبل گزین غم می شدم دلنگ
بگرد و خدایا مرا هدایت کن
بر راه خیر مرا از موم دلاکت کن
من که گریه دشم از گریه و ظلمت
به ناله دیده حمید شبنم لاله جزا

لام حسین

عبدک ای برادر نام که حسین
در هر بلا و درخ تو بی مادر حسین
آمد پای منظر کوفه بشمار
آیا که دشمنه مرا یا نه ممل
بگو بگو خون و جگر و دلم بهر صفا
پاس حرم نگاه بدارید از دوا
خود رو بین که گیت سر آن سپید نام
از هر صفت کرده در این دشت

حزین

ای نردیده گمان من ای مولود و جگر من
ای شیرینش تا که دای فضل را
شیخ از نیام جگر بر آید فدا مان
پاس حرم نگاه بدارد این روان
راضیم آن که گیت سر از سپید نام
بدر چه کرده در این دشت از

ایران خدا حافظان در چنین هو
آید از گریه در روانه در گری
مهر میرسد که پادشاه و اورا چه است نام
شیخ شمس کشیده برای چه از نیام

حر

منم خرم نام کور شیر گری
که نرد در نیم دل چرخ پیر
منم آرد دلم بر تن یادگار
ز دست جگر دل زانکند
منم نلگد و نلگد از زمین
که نشسته چون من کواری برین
منم آرد لیم بکشت کوز را
بگویم سر که البر را
منم آرد چون من تراست مرد
ندیده است کس چشم اندر فرد
منم آرد دشم چه جوشن بتن
نود جوشن نامداران کن
منم خون فشان در این به چاک
ز شمشیر من زهره تر چاک
گو با من ای شاه نرد و بخت
ز نام خود ای صاحب تاج و تخت

حزین

مرانم عباس شیر او زن است
سر برشان در کند من است
منم آرد چون شیخ لیم چکش
نیاید به نردم کسی بی دزد
اگر شیخ کین بر کشم از غلاف
بهر دوشم را کنم چون کلاه
منم شیر غاب صفت کربلا
منم نرد چشمان شیر خدا
من ای خر سبهار از دردم
ز جگر و جگر ثانی حمید
چه محمود و طلب چه است گفتو
اگر طبعی هست با من گو

حر :

آه و فوس در رخ ای شمع نیم عالمین یابن حیدر باز کرد ازین بود خرد
رست گویم ز من شاه جانی را گو در عراق پر خالف از پرده آورده
حالیگر گوید به طلب جلال آماره بش لشکر که اندر قتل و قتل آماره

حضرت عیسی

ای برادر خیرت نیست چه غوغا بر پات این چه لشکر عیسی پی خیزی ما
حر بود نام سپه دار ریاحی نسب لشکر از زاده جهانگردی ادب
انتهی است که معلوم شد مدعیان خیر کشتن اولاد علی ملکش

امام حسین

داری چه گویند نظر ای آسمان ای آسمان ازین نظر ای آسمان ای آسمان
من زاده پیغمبر از نسل پاک حیدم خواجه تو خوار و مطهر ای آسمان ای آسمان

نیت

شمع شبت ای دین شافع روز جزا دارم علم الیقین نور دل ملکی

امام حسین

زینب غم بومم خواهری با دلم گشته بد در این چنین که در تو

نیت

عرض بر پادشاه تو من نبودم حسین تو زنده مرو جانب کربلا

امام حسین

گشته شوم من بدلا از شوم کوفین دره ای بدترینیت بر قدر و برفا

نیت

عرض من امروز کرد بر تو برادر اثر نیت بگوئی یقین جانم بود و با

امام حسین

گشته بود ابروم فاسد و دم جندم پیش چشم زنده دریم خون

حر

کجاست زینت آفرین لبه دلین کجاست را که بدوش نبی امام حسین
کجاست آن حسین نام کرده زهرایش کجاست آنکه بود لوح عرش مادرش

امام حسین

ای سپه دار لشکر حسین حسین ای جوان که نظر من حسین حسین
حیثیت ملک ای کین ای حریف که زاده ای کونین حسین حسین

حر

السلام ای کوهر بحر راست السلام السلام ای اختر برج راست السلام
السلام ای کوثر در غلش رب العالمین السلام ای مهد جنان تو جبرائیل

امام حسین

عکس من به تو یاد ای خرد گویان امیر و میر سپه دار لشکر عیسی
گو تو بمن ای حذر ز راه غمخواری که با سگه روان روی دگر داری
گو بهاری من یا بگفت آه ای ز بهرام حیا بهر ننگ آه ای
ای بهاری ما آه ای حرا آه ای گو بگفت تو سیدانی در لال الله

حر

نموده چشم عبید زبیدی پروا که حجب با تو نام کن ذات الله

امام حسین

خزار مرتبه ات مرجا و فاداری برای کشتن من پس سر جفا داری

حر

به این عمل بخداوند من نه میروم ولی چرا به نام حجب ابروم

۱۱۸مین:

به سینه تخم حجت اگره میکاری ز قتل من چه شود ز تو دوست برداری

حر:

نمی دانم از این جا تو گام برداری اگر به نزد عید زیاد رو آری

۱۱۹مین:

حد کشید و دارد عرصه بر من کشید دیدم روم رو به روم زخم زد

حر:

نه من به روم گفتم روی نه لوی کشید بمن تو بیعت اگر نه بنالذام کشید

۱۲۰مین:

کوی الی سده اله ثانی ای جاک خبریده به علی اکرم خلافت ناک

حر:

کبابی ای تو مرا ز رویه مان بصب خبر نه ایسم را علی به تو رفت

۱۲۱مین:

بیای تو چون دلاور بیای تو ای مجتهد کشید نمره الد اکبری ز جگر

حر:

خبر کشید حصین غیر بالشکر کشید هلهله کیه شال صیف تر

۱۲۲مین:

کشید سیخ ایادستان ز پیرو روان همه نوبه تنها بگفت در میان

حر:

زیند طبل به صد شوکت و به صد عزت اگر اقام نماید نیزه را بیعت

۱۲۳مین:

گمده ام بیسی بیعت ای دل روین قدم به پیش گذار و شهادت ازین

حر:

فدای برش ای شاه گردون و قار کمن خویش را رنج ای لهر بار

گفتم نه عزت به بیگارش دیگر نشسته خفته بیدارش

باید ای لشکر بفران سر راه بر خیزد و انس و حال

۱۲۴مین:

طیبه به خون تو در دهر سیرت ای حر نشسته باده بر سر تو مارت ای حر

برو و مارت تو در غزات بشیند سیاه پوش و غنیم در غزات بشیند

حر:

اگر غیر تو کس بر نام مادرین بنام مادر او گفتی به هزاره سخن

و کجا مارت تو دختر میر کاست ز راه رفته جگر او را بکشت

برعه یار را بنام ای بریم ناکش به غیر آنکه بنام حرف اگر امش

۱۲۵مین:

تو خود مرا سپردی فاطمه خطابنی چرا او را تو به بن ظلم بی حساب کنی

ز کفایت تو مرا سبط احمد دانی ز کفایت تو مرا لوی کجندی خوانی

حر:

ای حسین از شمع زده مرا کسر زدت نه سراغ آیدم و نه اما آب است

ای ضایع دیده ز رخسار ما نشانی ام آیدم داری تو ای غیر بشیر ما نشانی ام

گفته بر ما که وحی از جود و لطف خویش آب لشکر ما می روند از دست اعدا

۱۲۶مین:

خطاب من به تو عباس و کاس و کاس و آب دهید آب ز روی دغا به این لشکر

کشید مشک بدوش این زمان چه شامان کشید میر ز آب این گروه بی ایمان

اگر چه در جلد ما حمد شتابانند رسیده اند به ما که و همچو همانند

حر:

صورت عجب:

آب نوشید و زفرای حسین یاد آید عوفش تنم بر طویش گذارد

ملی آید

آب نوشید و بگریه گریه را چنین شد مانع هیچ نباشد در دل افکین

تاسم

آب نوشید و زنده ای سپید کردار عوفش تیر به خلق علی اضر زار

عزت بیگ

آب نوشید و ای سپید گزشت تیر باران نباشد عوفش تاسم زار

ملی آید

آب نوشید و ببرد از عوفش ای لکر در عباس و علی ابروی و جعفر

تاسم

آب نوشید و بسوزید دل و جان حسین عوفش آب بنید به طلائع حسن

عزت بیگ

محبت من در این وادی پر زنجش میداد آب حسین بن علی بر دشمن

عزت بیگ

آن که دشمن کشیدی به دشمن آیت داد آنکه گریه زلفش کی رود اور از یاد

تاسم

صدوح محبت گوی حرا این زمان باین آید وانه تنم این زمان بسوی دشمن

عزت بیگ

فغان که گهی دشمن میدانم تمام بدی قتل منند میدانم

عزت بیگ

ز دست اهل خا بعد از این در آردم ز زلفش به خاند زار و انگارم

عزت بیگ

من ستم زده در کار خویش حیرانم و کید صفت ای شاه این چنین دانم

عزت بیگ

به این بهانه که داری بخور حرم حرا تن ز دور به ما چند خیم و خرا

عزت بیگ

بیش از آنکه بگیر از میان گشت مرو به جانب گزیده سوختی گشت

عزت بیگ

ای وای وای برین قلم کس کردی زین و انصاف جالسوز چشم بر آردی

عزت بیگ

آقا تنم فدایت گریه من بفرما بر تاسم گوی چون کی رسد اعدا

عزت بیگ

تاسم گزشت میشت غرناهد راس زلفش او را بر تنه آید

عزت بیگ

ای وای وای برین قلم کس کردی زین و انصاف جالسوز چشم بر آردی

عزت بیگ

خدا رها تو باد ای جوان کشت جزای خیر یابی ز خالق بیا

اگر نصیب بود تو که این گزاردم بسوزد بدقت جدم رسول بر گردم

عزت بیگ

خطاب من به شاه باد ایها لکسر از این که هست همراه بسط صغر

عزت بیگ

فدایت حرم محمد فدا شد هر دو در این یک از این زمین به کار

عزت بیگ

نقد ج صبح چشم ای سپاه ظلم چه روی میداد آخر میان ما و امام

عزت بیگ

یارب ز کین ندانم کید مرا چه بر سر از بریم بیای عیسی نام اور

عزت بیگ

جان برادر عیسی اندر دست بنده فرات چیده کردی غم نازد

عزت بیگ

بدرابه ره گذارید ای خیل یارانم بنشانی به حمل کس این عمل حرامم

عزت بیگ

بر دیده ای برادر استم طبع ذوق بر ما چه رو نماید آخر ز طبع عدوان

عزت بیگ

در کار خود گشت کرد جز از بس از تن تو بی سر در بخت خوش نشاند

عزت بیگ

باش آن تو زده من راضیم باین؟ حد من خدای جانست ای تو چشم مرا

عزت بیگ

در کار خود گشت کرد جز از بس از تن تو بی سر در بخت خوش نشاند

عزت بیگ

باش آن تو زده من راضیم باین؟ حد من خدای جانست ای تو چشم مرا

عزت بیگ

در کار خود گشت کرد جز از بس از تن تو بی سر در بخت خوش نشاند

عزت بیگ

باش آن تو زده من راضیم باین؟ حد من خدای جانست ای تو چشم مرا

عزت بیگ

در کار خود گشت کرد جز از بس از تن تو بی سر در بخت خوش نشاند

عزت بیگ

باش آن تو زده من راضیم باین؟ حد من خدای جانست ای تو چشم مرا

عزت بیگ

در کار خود گشت کرد جز از بس از تن تو بی سر در بخت خوش نشاند

عزت بیگ

باش آن تو زده من راضیم باین؟ حد من خدای جانست ای تو چشم مرا

عزت بیگ

در کار خود گشت کرد جز از بس از تن تو بی سر در بخت خوش نشاند

عزت بیگ

باش آن تو زده من راضیم باین؟ حد من خدای جانست ای تو چشم مرا

عزت بیگ

جز صبر چاره نبود در این غمزار
غیر از رضا نباشد چاره چهل لفظ
حضرت عباس

ماری چون آب نیشاب می‌مالان
گماند بهیبت غم گریه نرسد خون

امام حسین

صاریان

بیای صاریان از راه یاری
بزم مصلحت ای نور یاری
غم عالم چو طعم جا گرفته
چرا غم بردلت ماو گرفته
ساده ذوالجناح من در این جا
نیدام چرا ای سبط زخرا

بگو از نام این همراز یاری
بود شط الزرات ای نور یاری
اگر نام دیگر دارد بیان کن
بود این ماری قطع فغان کن
بگو اگر نام دیگر باشد او را
بود این قاریه ای شهنا
بگو نام دیگر او را برباب
بود او نینوا در نزد اعراب
بگو نام دیگر او را نباشد
بود نامی که دل می خراشد
بیان کن در بر پادشاه
بود کرب و بلا ای شاه دنیا
رجا را ای خدا ز اهل و لاکن
نصیب او ز رحمت کربلا کن

امام حسین

فغان و آه اگر کربلا بود اینجا
چیز ظلم که به ما می رسد ز قرم دعا
در این زمین تنهای میشود کوفت سلطان
سر منیر شهید رود به نور
فدای جاتو ای خسر معاشر ناس
برادر من بی یار حضرت عباس

بر دهره اگر ای کشیده تعب
ز راه هر یک برید بازوی زینب
به احترام بیایدش از کجاده به در
بیاد آید کلد شود زمین خواهر

حضرت عباس

لثوم خدای تو ای خواهر رشیده تعب
بیاده شو تو زمر لب به انت ای زینب
تو دست راست بدوشم کلدای خواهر
نخا تو دست دیگر را به گردن اکبر
حین گمانت در آنم که بادل ناگام
سر برهنه تو را می برند جانبش
خاتم آنکه گیم من فکار حین
که از برای تو بنم کجاده نرسین

زینب

عزیزان کربلا شد منزل من
غم عالم شده باید دل من
کنون با عز و تمکین و وقارم
ولی روز دیگر اشتی تو ارم
تو گل رخسار من حتی داور
غریب و یکسم الله اکبر

این کلمه (دارد همین شود و خواند)

آدم با سپاه خون آشام
حکمی اهل شر کوز و شام
جلل شادی زیند از طرفین
تا شود مطلق امام حسین

حر

این کلمه

الا ای ابن کلمه کافر
چه طاعت داری ای خرد لا دور
تشد تا بجای می باش آرم
رسیم با سپاه کوز و شام
حسین بن علی باور ندارد
علی دانه کسی بر سر ندارد
مشو باعث خون آن دل انگار
مگویی حر کنم بیداد بسیار

حسین سبط نبی آحاد است بلی او زیب و زینت کردگار است
 مشو با محبت بزرگ آن شهناز کلمه گاری که گوزد ماهی و ماه
 عیالش را بین بی ایر و نظیر نمایان اسیر از ظلم و ستم
 ترحم کن بر آن ظلم و ستم رسد بر قتلش اندیشه شرکافر
 بکن شرم از خدا ای شرم فدا بر دهر از حسین شهر جفاکار
 کجا باشد جان کن شرکافر حسین دم می رسد با فوج لشکر

شهر (دار کعبه شود فدا شد)

طبا ببرزند شهاب طبل دلخوش دارد شویم از دهر بیدار گشتی
 باید شود شهید گل باغ فشان باید بجز خون خویش زدن و جان
 باید بجز کشته علی اکبر حسین عباس و عرو و قاسم و حم و جعفر حسین
 ای ابن کعب کن زود کارش کنی قبول یا تیغ کینه کش تو به ذریه رسول
 یا پس بره به شهر تو فران مگر ای تان کلمه شهید حمید و اوردی
 تان بر دم پیشام همه خواهران او تان کلمه اسیر همه دختران او

این لعد

ای شهر آتش غضبت نهد در بود دانه دانه تو به حسین کینه در بود
 من خواهم در جمع نمایم حسین دانه زدی تو خیر بینی به عالمین
 ای خلیل الله ای سپه ظلم در نهاد آید زود بر کوهان من از غدار
 شاهد شوید بیکره اندر بر نرید هم در بر عبید پلید آن سنگ عین

اول کسی که تیر به رخگاه شاه زد اول کسی که فتنه به آن بارگاه زد
 بن کعبه بودت بعد ظلم و ستمی طبا ببرزند شهاب طبل دلخوشی
 (تیر به رخگاه اندام زد)

سکینه

الله اکبر از ظلم اعدا شد نورش از کینه بر پا

زینب

بخشین به خیمه ای نور دیده نزدیک خیمه اعدا رسیده

سکینه

عمر نظرن بر حال زارم در این مصیبت طاقم ندادم

زینب

ای غم بیکر با من نیست بی آشنای هم بی نصیب است

سکینه

ای کائنات پیش از این مرده بودم چون برگردی کائنات مرده بودم

زینب

ای نور دیده بنما دعای ترسم شوم خوار از بنوایی

سکینه

ای غم ترسم من خوار بودم سرشته هر بازار بودم

زینب

ترسم شوم از کین بی برادر نزدیک خیمه آید لشکر

سکینه

ترسم در آغوش صدا پاره کردم لعل از این غم بیچاره کردم

زینب

ترسم در دیشام غم بودم که آزاران گدنی دادم

سکینه

ترسم که دشمن از بی تیزی خواهند آمد بهر تیزی

زینب

ترسم ز تو ملعون کافر مارا برد در مجلس سراسر

سکینه

ترسم زند چوب بر لعل بزم عذر از این غم در اضطرار

زینب

ترسم ز خوی دامن حسنین بهند به ملج در کور و ششم

سکینه

یارب بج ز غم ای اهل کین رم بر ما ای حق داور

زینب

یارب زاری رود جزا را نبشابه اگر جرم رجا را

لام حسن

یارب تو آگهی زین و حال زار من هستی تو واقف از دلم ای کردگار من

دانه دایران من از پیروان چون خراهر آن کسی که باند در این مکان

گردد شهید اگر دگر خسته نا امید را پیش برسم عید برونه بریزد

بر دوشم ز راه و با بیعت از شما آنگاه بر شما نرسد در بخش و بلا

تائب بود سایه بود در حجاب ماه تمام از این دنیا و نایب در راه

من پرده حجاب کشیدم به حالتی اگر کسی می رود برود بی خیالتی

(نقاب بر صورت اندازد)

سارک

ای امام بدین خدا حافظ سرور موهبتین خدا حافظ

ما بر تقسیم و بی معین گشتی گشته گری ز زمین خدا حافظ

هنگی را ز جان حلال نما ای مهربان برین خدا حافظ

(از مجلس بیرون رود)

لام حسین (نقاب بر صورت بردارد و گوید)

آه و آه از جنای چرخ دورنگ بکسین و خوار ماندم در گشت

همه رفتند و بکسین کردند بکسین قوم تا کسین کردند

کسین گشتا حسین سعاد آ نه زنی ز اهل ایمان آ

دلشاک برین غیب فرخت باز چرخ آتشی ز کسین افروخت

حر

ای حرزای بیاتری حال خویش کن گرتوانی چاره آینه را از پیش من

نفس گوید باری او را دستگیر کن عقل گوید لوش بر گشتار من کافر من

نفس می گوید تا مل من تا مل می کنم عقل می گوید تا مل تا مل می در من

نفس می گوید که من در حق کشم مر عقل می گوید تراوش صف مشر من

نفس گوید دولت دنیا و دولت از دست من عقل گوید ترز حور و جنت و کور من

نفس گوید به صد چاه و چاه از دست من عقل گوید برک صفت نرد پیغمبر من

نفس گوید گشته می گوی ز تیغ و تیغ من عقل گوید ترز جان بازی از این سرور من

این کلام

ای حرز نامدار چه تدبیر میلی در گشتن حسین ز چه تا آخر میلی

سرانجامه ای تو تراوش من دورنگ بر نیز کار کن چنین از سینه جند

حر

بیای پیش من ای محبوب ای برادر جان بیای علی برسم نور دیده اندر جان

به چنگه روی نمایم که کرده ام تقصیر
به گردن افکنم که چنگه و شمشیر
ببند چشم مرا ای برادر زاری
که چشم من نفقه برگزیده باری
تلاوه من بدست راجه شد ای فرزند
کفش کسور حسین علی ایاد لبند
بروی دست بگریه هر گهی قرآن
به گریه روی نمایم بر امام زمان
تمام ورد زبان یا حسین التوبه
بخش جرم من ای نورین التوبه

معصوم

سهر

بدیده آنچه فرودی برادر	چشم خویشین ای باب بخطر
برادر جان ببندم چشم کیت	بدر زنجیر بدارم به پایت
نمایم رید اندر چنگات من	ببندانم تو را چنگه به گردن
کنم آویز دوست تنغ بزبان	ببندم کیت ای پدر جان
کشم بر روی خاکت ای برادر	بریزم اشک من از دیده تر
بروی دست گریم بر در قرآن	گویم الا ان شاء خدا جان
برماند رجا افغان نمایم	روان خون از دل بران نمایم
حسین جان توبه کردم توبه کردم	من از جان توبه کردم توبه کردم

حر

آقا به قربان بین چشم گریه شمرنده ام شاک
بگنبد شیمان
ای خسرو خویان التوبه التوبه
ای مانده در حرم التوبه التوبه
بستم در دل من بر اهل بیت ره
خستم دل طفلان چشم خجل لاشه

ای زاده زهرا التوبه التوبه
ای شافع فردا التوبه التوبه
آورده ام همراه این خطه معصوم
تا او شود قربان طفلان زینب
ای سر سیمایم التوبه التوبه
بین چشم گریه التوبه التوبه
شاک جدا بنما بر بند از بندم
یا اذن میداده آقا به فرزندم
ای محزون برادر التوبه التوبه
شمرنده ام بسایه التوبه التوبه

احمسن

چه عجب حر که تو روی شهیدان کردی
چه عجب یار من خسته نالان کردی
کوشا ای حرافکار در اندیشه تلا
عزم سرافتن اندر ره جانان کردی

حر

روسیاهم من و با جرم عظیم آمده ام
از پی عذر به درگاه کریم آمده ام
ظلم کردم به تو حکم بر سر ای سبط رسول
توبه من شود آیا به بر تو مقبول

احمسن

خوشا به حال تو در جبهه ذات تو باد
شده ز آتش تو خدای خود آزاد
جزای خیر بیایی ز خالق دوسرا
شود شفیع تو جدم به عرصه فردا
ولی تو توبه من کیستند این سه نذر
که آید به همراه تو از آن لشکر

حر

کمی برادر من این کمی بود فرزند
کمی غلام من است ای شه کساد نمند
که بر سه خدمت تو ایستاده چاکر دار
بر بندگی شما ایستاده بار دل زار

بدان تو هر چند ابرو تا مرا ببرد
بنزد من زبانی ایلم غم تو
برادرت چه برادر بود بنزد من
قفاوتی کند حق سید تلکین
پسر بود بر من ضیاء دیده تر
بود بنزد من زلف چون مشک
غلام تو بکذاخت او زیار من
بود ز جله عیان و دوست دار من

۱۰۰۰

حر

ایامی که مملکتی دارم
بیا که مملکتی از این جوار دارم
خجالت نکند شاگرد زبان گدازم
کس خجالت ایا هر را که از دوی غم دارم
در اول راه را بستم شهادت بر عیال تو
مردم غمناک از هر دلاور تو
بد از من در اول شوم قربان راه تو
تو مازده میهای هستی به قربان وای تو
بد از من در اول نمایم جای تو
چون که از دست من از هر خدایت گناه تو
بد از من ای پسر در دین بر دامانت
گفتم خدا بخت دانا بخت
بد از من به قربان علی اگر کنم جا را
برو آلوده شود ای هر که خواهی این اذن
دای حفرت عیال بنا خرم نام آور
دای تو در چشمم بیا ای پسر که
بین مصیبت و دینت باید کرد
بیر و خیمه او را ببرد و دل
رجا را بین ای سلطان چشم خون
بوی چشم شادمان او به شاه از حال

حر

شوم دای تو ای راده رسول الله
از آن که من به تو اول رفتم ام سر راه

شود ز کین من اول شهید گدازم
شهید خنجر بیداد مشرکین گدازم
اگر در روز ترا من کسی شود کشته
یقین در طالع من در زمانه بر گشته

۱۰۰۰

خوشا به حال تو ای عبدلیب گلگون بال
بر در پیش ما آدم از سنابل
کس نباشد درویش به جانب میدان
بجای تو در زرم قوم بی ایمان
برو برو که کون تو دست شه گوی
رسی تو پیش از جمله یاران حسین

پسر حر

دای صیبت دخترا شد به سرم
رفتم از تو من کون بدم
ای پدر جان بکشتن لیلیا
می روی این زمانه ای بی لیلی
از چه پوشیده ای کفن دیر
کوشا عارفی لبوی کفر
کوهی ای پدر به قربانگاه
پسر خویش را بر همراه

پسر حر

بیا بوسم رخ مهر لور تو
همیشه سایه حق بر سر تو
بیا ای نور چشم اشک دارم
تو را بر دست آفتاب سیاه
ای شاه سر بر پیش کشد
ایازیت ده دوش محمد
سیاه بر تو این زیبا پیرا
غیر جان خود نور صبر را
دو صد جام به قربان سر تو
حین طعم دای ابر تو

۱۰۰۰

خدا دوست که زنده تو عزیز من است
بنزد من چه علی طفل با من است

برادر خاطر خود جمع بر فرزندت بود عزیز من ای نوردیده دلبدت
حر (برودیدان عجب)

ای فرزند پدر از قوم بود برادر نصرا د قوم بود
 من مرد بافر ذنب خرم من فارس عرصه جنگ خرم
 منم آنده حرامم کرده ام منم چاکر سرور نشینم
 تمام پیرنگ دادم همی که بادیه جهام شه آدمی
 گوشتم به آزادی نشانین برای قرین به نهر حسین

چه شیطانی پرستان مست افتاد کزدم فریب عید زیاد

محمد الله ای فرزند ناقبول فی ام چون شما خشم آل بول
 زهی سر نزاری که در نشانین شما زدم از مادران حسین

این کس:

ای سپاه طای گرده شام که به جنگ ماحه حرقه حرام آمد
 عجب عجب که دوستی به دریاغی ما فریب خوردی درستی به نزد شاه
 ای جدال بلریده دور کرد اند چه باغی است با حرقه کند او

حر:

یا صاحب ذوالنار و قوت مود ای والد نفی و چاره قوت مود
 (عجب که دلکش بود)

عجب:

ای دای ای دای از جرح خضر شد کشته کین حر دلدار

جسم شریفش در خون طبا شد چشم زده اش همچون گل شده
 ای نورد ایمان ای سبط احمد ای شبل حیدر سبط محمد
 اذن جهام شاه آفرما تا جان ذلالت سازم به هیما

نام حسین:

ای مصعب زار ای میرودان کمر خاکی من ظلم مکران
 ندکشته کین حر دلدار دیدی تو آخر داغ برادر
 مصعب تو این اذن جهات دادم زان حق یاد بادت

مصعب:

دو صد نفر از من عطا کرد شاه روم این زمان جانب زرنگاه
 ای قوم هر چه در روزگار کند ظلم بر شه گردون وفار
 منم آنکه گردون یکام من است می آب کوزه به جام من است
 امارت کجا و عید زیاد تو بر چنین قوم مست افتاد
 من مصعب نامدار دیر که ترسد ز شمشیر من شتره شیر
 عید من ای فرزند ناموراب چه خواهد دادن به محشر جواب

شمر:

مصعب هوای طغنه ترسناک گرفت داغ برادر او به کنش ند جان
 ای قوم ره دهید به نزد برادرش اندر غرای او بشانید مادرش

عجب:

ای صاحب شمشیر دگر آدرکنی ای قاتل عمرو بدیر آدرکنی

ای شیر خداوند مبین فقی ده ای نود خدای دادگر ادر کنی
(حکمت کند گفته شود)

بسم حر:

فداک زردی تنی و دردی بدی بدی بدی از غم آوارگی و دردی
شوم فدای تو ای سرور من زحرا مرا بنزد پدر کن روانه زین محراب
بی شمار رحمت از دعا که بکنم خداوند ستم بدگر بکنم اخلایم

ایم حسین ۱۴

خوشحال تو ای پسر دلاور شیر کاش نشان بود از حر نامدار در
کون که می گذشت حر نامدار آواز بر می ریخ باغ بهشت کن پرواز

بسم حر:

ایا که فرزند بیگیا دارم شرم از قول خدا
ستم پیشه یگان کرد قبول که بخدا را ز قول قبول
زهر الامی شدم من خلاص کنم خون حر از شاخ آقا
منم پدر حر که برای حسین کنم جان خود را فدای حسین

ایم حسین ۱۵

دلم سوخت بر حال حر جوان که دشت گشته از تیغ آتش نشان
نوحه چون پدر تخم کین کاشنی بیا تا غایم ما آشتی
کن جگر ای رشک شمس زهر بیا باش سرور جای پدر

بسم حر:

ایا این کسد ضلالت زین طریقت در خاطرات این چنین
بیدار گوید نشان از پدر تو بگانه خویش خواهی نشانی

لای تکلم بر افراشتی پدر گشته کی بکنند آشتی
کنم جان خود و حسین من شمار کردن تو یا صاحب ذوالنهار
(حکمت کند گفته شود)

غلام حر:

ای رحمت آبر رحمت ز خداوند اله روغن از در خود صابون عید سیاه
ای خلیل الله دوم تو بیغ غای از من و تو هم تو شوم قربانی

ایم حسین ۱۶

ایا قره غلام باو نای که زوای جان خود قربانی
سکایند بنزد خواجگان بر قربان نما از مهر جانیت

غلام حر:

شکر خدا کردنت شب تا ایام خون سیاه شد لب رو بکنیم
شکر سیاه بر سران بار ای سیاه هستی کم ز حال سعادت ز رنگی یا

شمر:

ایا سیاه بگیرد قد جانم را بهر اوستا شد یادش را
یا صاحب ذوالنهار حق مدد ای والد رحمت و چار و دو مدد

غلام حر:

بسم حر ۱۸۷
بسم حر ۴۷۵
قداد زنی ۱۴

نسخه خوان: ایم حسین - حضرت عباس - علی اکبر - قاسم - زینب - کشته - حر -
کعبه - پدر حر - غلام حر - ساربان - ابن زیاد - ابن کعبه - شمر

کتابت: محمد حسن رجائی زهره ای ۱۸/۷/۷۵ = ۹ رجب ۱۴۱۸

رجا

تو به یکدیگر نفس الم و دلیلی در اوقات عزت عباد

۵۵۵۵۵۵۵۵	۵	۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵
۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵	۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵
۵۵	۵۵	۵۵۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵۵۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵	۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵
۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵	۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵

۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵

۵۵	۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵
۵۵	۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵
۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵۵	۵۵	۵۵	۵۵

تغزیه کلبه نقش امام عباس و شهادت حضرت عباس (ع)

این کعبه

ای شه مرثی است که این توش و غوغا بین

باید کوس و کونا در کعبه شرفا بین

ی رسد از هر طرف لشکر پایی حسین (ع)

هر وقت ای شه دین انداز این صحرایین

گر گذاری باور از من ای شه دنیا و دین

من نظر در جانب مدین صف جیما بین

هر می چون رستم و بهرام کور استندار

جله را در جند چون کعبه و در این

هر می برکت عمود و کوز و شمشیر و سنان

از برای لشتن عباس مه سیما بین

نه دیگر اگر بود نه قاسم و خون و و عجب

نعلش هر می را چون از کعبه اعدا بین

الحسن

یا رسول الله سبیل فتنه و طغیان بین

فتنه کی فتنه را بیدار در دوران بین

تکلیف زن بر مسند محلی نگر فزون را

آل عمران را ذلیل آل بوسنیان بین

یا رسول الله بر فرزند دلنیت حسین

کربلای پر بلا را تنگ چون زندان بین

حضرت عباس

یا رسول الله جیب حضرت جان آفرین

کن نظر در کربلا بر رحیمی عدوان بین

آله فرمودی حسین منی اندر نشان او

در میان امتان گشته و حیران بین

یا رسول الله در بانه کوی حسین

محمدا سمیع جبین نوجوان زبان بین

زیب

ای شهنشاه نجف ای عروة الوثقی دین

در زمین کربلا این نظم بی پایان بین

ای پدر چندی مرگت از بخت نکو ذنبت سر بر آرزو مار ای سرو سامان
کربلای باشد حسینم با دو چشم شکسته کربلای احباب او در خون غلطان

الحسن

ای جیب محبت حق ای شیخ المذنبین ای پناه بیک بر رحیمی عدوان بین

یا رسول الله سر بر آرزو حجاز خانه اسدایا بعد از قوت دوران بین

کربلای فتنه نقش اکبر زیبا لقا کربلای شادی نام شده عزای بین

سید

در کبابی جده اطهر یا امیر المومنین کردن کج گوشتان را با آب عشتان بین

مادر این صوازیب این جامت می کشد انتقام نهروان از شغل طوطیان بین

سینه پیران مکار از خنجر بران مهر خنجر طغیان نشان نام که بران بین

الحسن

شوم فدای تو عباس ای برادر جان بین دگر شده شک بر من حیران

در این دیار ندانم محبت و غمخواری نه مونس نه ایسی و نه مددکاری

چهار نامه تو نویس بهر یار من چهارتن ز میان و دوستدارانم

کمی برای سبب نماز قدر رقم کمی برای سلیمان پادشاه عجم

کمی برای ضریر و کمی به شاه یمن که خویش را بر بند غنوبت بر من

بچشمی قدرت خلاق باری نویسم نام را از راه یاری
 سبب دوشه بگرفته کشت همه باغزه و شمشیر و خنجر
 عیالش العطش گویان به دوش نوازی بستان در چرخ اخضر
 اگر فردا نیایی ای میب خواهی دیدش تا روز محشر
 ضریح داد و بیداد از جدایی حسین بی یاور است الدابر
 نما آمد از بر شاه شهیدان گرفته دور او اندک لشکر
 رسان خود را به رودی در بر او که باشد او به بحر فم شاور
 سلیمان تا به کی تاخیر داری شده بی یار و یکنس سبط احدیر
 سلیمان دختر زارش سکینه ز بی آبی تنش گرده لاغر
 سفارش نیست دیگر ای سلیمان بیا در کربلا زودی موقوف
 بشد نامه تمام ای نورسرد بگیر از من رسان برکت قاعد

(الحسن علیه السلام)

جان خواهر زدل غم زده ام تاب آید می ندانم به دو چشمان ز چه رو خواب آید
 بستم را بکن تا که بخوابم خواهر خواب در دیده این خسته بی تاب آید
 آخرین خواب من است همه کشته بکنید زین غم از چشم ملک دجله خواب آید
 شوم ندای تو ای نور دیده احباب بیایه بستر راحت ز راه مهر خواب آید

خوابی بوزی دل مقرر تو ندای جان تو جان دو صد چه خواهد تو

(الحسن علیه السلام)

جبرئیل

ای گروه ملائکه تمام صف بشید نظر کنید زمانی بسوی شاه شهید
 که خواب زفته در اندام چشم خون بالا روید و پاس بداریدش از طریق و نا
 بیاوریم به رب و ملا ای مسکال که در خواب بگوئیم بهر او الحال

سکائیل

روان کنید ای مسکالان عالم بالا بدست کرب و بلا نوز دیده زهرا
 که خواب زفته غریخته بدیده پر خم زخم باد و را تا کمر به قلب پر از غم
 فغان و آه که این خواب آخرین حسین است ز ماتمش بجهان با نگر آه و گون و شین است

جبرئیل (بابادلام زنده گوی)

خواب کن ای نور چشم عالمین خواب کن ای بهتر از جانها حسین
 از غمت افتد به عالم نور و شین خواب کن ای تو ضیاء هر دو عین

آن فی الجنة نرا من لبن لعلی و حسین و حسن

سکائیل (بابادلام زنده گوی)

ای گل پژمرده باغ رسول غنچه نورس بستان قبول
 نحو و حیران ز صفت تو معقول ذات یکتا به غرای تو طول

ان فی الجنة نهران لبن لعلی وحسین وحسن

جبرئیل

آسمان نخته گهواره تو چشم انجم بی نظاره تو

وای بر زینب بیچاره تو آه و از گشتم گهواره تو

ان فی الجنة نهران لبن لعلی وحسین وحسن

مکیائیل

گل من سسل من رو تو جواب خواب کن خواب ایام در خواب

از غمت جن و ملک گشته کباب تشنه لب سر بر نیت لب آب

ان فی الجنة نهران لبن لعلی وحسین وحسن

جبرئیل

تو ستم مجید وی مرده ای بگذر داغ شمن برادر دیده ای

گشته لب عین و جعفر دیده ای بگذر داغ علی ابر دیده ای

ان فی الجنة نهران لبن لعلی وحسین وحسن

مکیائیل

عشرت نامت از کین شه عزا بسته از خویش نیست و پا و جنا

آه از آن سست که از جور و جفا دست ماست نثار از تن جدا

ان فی الجنة نهران لبن لعلی وحسین وحسن

شهر (و از همس نثار و گوید)

دو شب پایان رسیده و شد شب یلدا شام غم آمد و گریه دیدید هویدا

هی هی از این خنجران وادی گشت بی خبر از بخت خویش و گردش پویا

و ده چه زمین است این زمین معطر و ده چه لب علی است در میان صفا

ناله آه مگر فاده در این دشت یار سدم بوی زلف نام رضا

ز زنده اگر است یکه ز دانش بی شوم من فغان و ناله لیدا

حزوت عجب دست دت خدا هست دست خدا را کسی نبسته به دنیا

باید از این ره به احتیاط گذرد تا بدست بریم ما همه عباد

ای پسر سعد ای تو صاحب و سرور ویر خردمند و میر لشکر اعدا

حکمت به پستی است و حید و تمهید بی به سپاه زیاد و جاهل بریا

حکمت ندیده برای تو نلکد جنگ حکمت ندیده شود فرار به چپا

خویشی اگر ما کشیم و گشته نگردیم چند تن از جنگ دیده کن تو دنیا

ابن سعد

شهر شریسته ای تو مایل دنیا بهر چه پوشیده ای تو دیده ز عتبا

تبع بر این قوم سلیشی تو چه آفر نیست مگر خوف تو ز ناله عزا

زاده سفیان بدان که نسل حرام است زانی ناجر کی ورتبه اعدا

عت نام زان بنیره احمد بی پسر همد شوم بی سرو بی پا

بگذر از این راه پر ز خوف تو ای شهر تا تو کم کم کنیم حل سقا

مهر: زاده مرغانه
مهر: این لعد: بهر چه
مهر: تا سر برم ز پیکر سلطان کوها
مهر: این لعد: دیگر کنی چه ظلم
مهر: کتم بیه نو عروس
مهر: این لعد: دیگر
مهر: کتم دودست ز میان لودجا
مهر: این لعد: ظلم به تو گوش نشو بانک العیش از دختران کوچک او زنه تا شما
مهر: این لعد: این آنگو که نشد سر از پیکرش برم
مهر: این لعد: از که
مهر: حسین
مهر: این لعد: زحلق بری
مهر: خیر از قضا
مهر: این لعد: بعد از شهادتش چه کنی
مهر: این لعد: آب کینرا تا زخم به جسم او در او لزره جفا
مهر: این لعد: دیگر چه مملنی
مهر: این لعد: زخم آتش بزرگ کن بر خیمگاه تا که شود دود در هوا
مهر: این لعد: ریحی کنی تو به اهل حرم مگر
مهر: این لعد: ما زخم اسیرشان همه را با دود صفا

سوال و جواب

این لعد: ای شهر ناکار

مهر: بی

این لعد: دشته بیا

مهر: امر طایع جیت بزما تو مدعا

این لعد: خواهی کنی تو جیب

مهر: بی

این لعد: با حسین

مهر: بی

این لعد: حقا که منعقد شده است نطقه از زنا

مهر: فردا کشم بروی حسین تیغ آبدار

این لعد: ای همیا تو شرم من از روی مصطفی

مهر: ما لودم

این لعد: از که

این کعد : بیمار چون بود زالم زین عابدین
 در اقیان به کرب بلا میکنی

شهر : خیرای امیری برتم اورا به شهر شام
 ز بخیر و بند برنهم اورا بدست و پا

این کعد : در راه شام چون به ماکه محال نیست
 اورا دوامه میدهد بر صبح و هر

شهر : می می تو را خیال چه من بگویم
 از آنک چشم و خون دل اورا دم

این کعد : محل برای زینب کو بندی ای لعین

شهر : اورا کو رفته نایم

این کعد : تا کجا

شهر : فریاد از غنای تو و دل از این جفا
 تا شهر شام می برم اورا شتر سوار

این کعد : فریاد از غنا تو داد از این جفا
 میگردم را به شام ببری

شهر : تو فریاد را
 لیل از بیده مادر تا سم لید نو

این کعد : کافر ضعیف مادر اورا در آنیت شیر
 چون میکنی به او دل نه لای

شهر : بر حلق باز کن برنم ناو کربلا

این کعد : پس چه میکنی

شهر : امیر سیلی زخم بعورت آن طفل مدتها

این کعد : اگر دگر سینه مرا غ پر

شهر : بی

این کعد : گودی تو مرگ طلب بهبه ظلمت

شهر : بی

این کعد : صد لعنت خدا بر تو باد ادا مادما

شهر : لعنت بود به تو که شدی مایه فساد

این کعد : لعنت بود بذات تو ای شهری جفا

شهر : لعنت به تو که از طبع ملک شدی
 سردار و آندی بسوی دشت کربلا

این کعد : لعنت به تو که مایه خشم و غیبت شدی
 زبده آوردی کفن نماید تو را

(پایان کمال و جواب)

شهر : شام شد و تیره گشت منو انبر شام به باشد این و یا شب شد

این کعد : سیخ طلا کو بشد نعلت ز ستاره
 رفت چه در چاه غیب خسر و خاوار

شهر : بر غراب است یا که چتر پیش این
 زلف نگار است یا که طره دلم

این کعد : این ظلمات است آب خضر در این جفا
 کیست که در بدست آب ملو

شهر : می روم اکنون به پشت خیمه میس
 شاید از این ره کنم جلد و دیر

این کعد : بخت اگر باری کند مستقام
 جلد قبول اوفتد چه سکه که برزد

(بر گردد و گوید)

شکر کجای روی تو بی خبر از خود عقل مرئیت زده ای تو آخر
 بیشه پر از شیر و شام مار نترسی روی چراغی نهی بگسل از در
 از همه بگذشتن میر تو بداند حقوت بای شیر زاده صبر
 در غضب آمد اگر چگونه جوابش می توانی دهی تو شهر مستمگر
 چاره نباش مگر به صلح و به خوبی عرض کنی مدعی خویش سر اسر
 زاده ام البنین کیست ابو الفضل تا که کنم عاجز از عرض به کفر

حزت یک

شام شده و نه به چاه خسر و خاور جرح مرتفع نگار گشت ز اختر
 زمزمه ای را شنیدم آه ندانم ناله صغری است یا که مادر ابر
 دیوی از ناف جرح غرور و کید تا که برد خاتم از کت من بکفر
 تا که ببینم که بود صاحب کولان خیزم از جاسپند وار ز آذر
 تیغ بستم که گردو برم آید سانم او را مثل شکل دو کبر
 جیت را دهم نداده شاه شهیدان داد خودم گریم از گرده سنگگر
 صاحب آواز گیتی تو سباهی از پرستای چلین تو وال و مظل
 گزیده راهی تو یک راه سپاری نیرب اینها بگو چه کاره ای لبر
 راه غلط کرده ای و یکا چه جالوس آینه ای تا نای زکار تو فخر
 دزدی و دهرن و یکا که شخص گدای قهرمانی است مطلب تو سر اسر

از چه فرو بسته لب جواب گویی گودی و گرد گشتی بیاب به برابر

شهر

ای شهنشاهی که می باشی تو صاحب اختیار آدم بردارست این نیرب من بنده وار
 باش عرض بنده را بر عرض بنده گوش دار ای که اندر وصف بابت آمده از کردار
 لافنی لا اعلی لا سیف الا ذو القادر

حزت یک

ای ستمکار جهول مرتد بی اعتبار مطلب خود را بیان کن ای لعین بدشار
 که خلاف رای باشد مطلبت عرضه دار این منم پورید اللهی که گفته کرد کار
 لافنی لا اعلی لا سیف الا ذو القادر

شهر

شردی الجوشن منم که اندر جهان خویش توام
 درین باشم اگر گویا به در پیش توام
 مایه نوش شانی باعث نیش توام
 سگوم اندر عمر خود تا آخر درویش توام
 لافنی لا اعلی لا سیف الا ذو القادر

حزت یک

حضرت عباس باشم آنکه در پیش توام نسبتی با من نداری و نه من خویش توام
 روبرو عیو تانم بر تریه و تشویش توام مدح خوانم مرقع را چون دل زین توام
 لافنی لا اعلی لا سیف الا ذو القادر

شهر

ای غضنفر غمت را پیرو نای خود
روستایی غصه امروز فردا می خورد
روزگاری که را کی شمع بجای خود
نخل عمر آب از بهر تنای خود
لافتی الا علی لا هیبت الا ذو القهار

حضرت بیک

مرد عاقل کی زین از مال دنیا می خورد
هر که بنام دان نشیند عاقبت با می خورد
غصه دیوانه را آن مرد دانا می خورد
مرغ طبعم دانه از محصول والا می خورد
لافتی الا علی لا هیبت الا ذو القهار

شهر

از کلامت سیکریم دایم سرگشت را
می زنی روی درفش ای سرور من گشت را
رو به عقبا کرده ای داری بدینا پشت را
من بخاطر آدمم آن حکمت زشت را
لافتی الا علی لا هیبت الا ذو القهار

حضرت بیک

گر بخوانی سر بر تو حکمت زردشت را
گو بهر د از تنم دست بر تو گشت را
می زخم اندر دگم می گشت را
در کبی جزبش بدین پیدا ایم پشت را
لافتی الا علی لا هیبت الا ذو القهار

شهر

بند من نشیندی و باشد بدینا این عجب
می بری آخر پشیمانی تو اما در حجب
ای که اندر پرده احوال هستی محجب
میل و زلج هر چه باشد از لغیر او حجب
لافتی الا علی لا هیبت الا ذو القهار

حضرت بیک

از کلامت ای لعین دایم من محزون عجب
کی توان مدغم نمودن ماه ثوالی و رجب
حق و باطل ماضی دارد و کین مدح و عجب
العجب ثم العجب ثم العجب ثم العجب
لافتی الا علی لا هیبت الا ذو القهار

شهر

ایا زاده والد همت و چار
فروزنده آتش ذو القهار
بد گشتن تا شرح حال کنم
بزمای نایب ثوالی کنم
نترسی چرا تو ز خصمان خویش
نداری چرا بک از جان خویش
بروید زمانی تو نهانشین
کمال خود و کار خود را بین

حضرت بیک

ایا شهر ملعون بی اعتقاد
دو صد لعنت حق بدلت تو باد
گنجینه مگر سید خات دین
حسین از من است و من از حسین
از این آب امروز خوش بهشت
مگر او نه در فخر خیر انست
از این آب میل شود جردوش
لب از نازش کانی خوش
بگو تو از آن مقتل می خورد
سکینه را چرا خون دل می خورد
از این آب سیراب شاه نظام
خداوند عالم حسین نشسته کام
از این آب آهوی چمن گامیاب
دو چشمه عباد بهار آب
نظر کند ایام زند بر زکین
چگونه روم نزد سلطانین
روم این زمان هجوم در برش
چند پروانه گروم به دور برش

برادر حسینم سلام علیک
گداز ای برادر ببال فکار
خوش آن زمانی در وقت خواب
خوش آن زمانی که بی واحد
برادر مدنی که شمر دعا
کجا من برادر جدایی
برادر لانی از غم بکسی
برادر دو چندان حق بین گشت
برادر دو چندان خود کن تو باز
ناما برادر تو را زوندا
ام حسین

برادر غریبم علیک السلام
هر آنچه بگویند شمر لعین
خوشا حالت ای خسرو نامور
برادر زمانی نشین در برم
که خسار ماه تو را بکنم

این کلمه

ای عزیز کردگار و نور چشم حمدا
تمام از روی شمع کشیده اند صفت
نظاره کن زمرحت دلی بسوی
ساده دلد بر طرف کین و شفا

مژک د خوار و صغری کند حسین و مایوری
بخر تو برادرت نماده بایر و مایورت
زست لدره وفا برادرت بگفت
غریب و خوار نماده ای به غم چهار نماده ای
نگاه بر ستاره کن عدوی را اشاره کن
بکال خویش چاره کن نه نیت

تو بوی بخت آر کن ز سر هوک بدر کنی
بیا و نظاره کن نشیب را افزا کن
چند مرغ پر شسته ای دو بال خویش بسته ای
ای خدا بند رحمت را در فغان و و اسف
غصه طغیان کرده کیو نشسته لکان کلون

ای خدا مانند میان دشمنان زار و غریب در در غرت گلگون داغ عزیزان گلگون
دشمنان در پیش روی صفت به صفت با تیغ کین داغ ماریان گلگون جور لعینان گلگون

زینب

ای خدا زینب ز لب گشت کشیدی شد غمت در در غرت گلگون داغ میان گلگون
گوشت زارم ز مادر من برای درد و غم غم به گویو غم به گویو چشم روان گلگون
ماده در دشت لا ماریان حسین من غریب شورش گلگون آدیتیان گلگون

امام حسین

بیازینب برم روزت سیدت بهار تملی ابدم تبت
کفن را زود آور جان خواهر بدت خود پریش بر برادر
بیازینب بهوش اندر بر من کفن اینک به جای مادر من

زینب

برادر جان مومن دل ندارم که دافت را به روی دل ندارم
الاحی در جهان ای حق داور بنشد هیچکس داغ برادر
بیاز این سفر امروز بگذر بیای پایت بوسم ای برادر
چون پوشم کفن بر پیکر تو به قربان دو چشمان تر تو

امام حسین

کفن منم تو ای خواهر که دادم کفن جبار فدای شیعیانم

زینب

عزیزان وای زینب وای زینب امان از طاع بی یار زینب

بود گویا زنی امروز یارب ستم کش در جهان مانند زینب
بیای پوشم کفن بر پیکر تو به قربان تو و چشم تر تو

امام حسین

کفن پرش را بمن ای جواهر بشود دست و دل خود از برادر
بیای زود انجام ای خواهر زار کفن افغان روم در سری پکار

زینب

کجای فاطمه ای جان مادر بیای احوال زینب را تو بپار
بگری از من تو شمشیر ای برادر بنده اندر کمر چون باب خدیو

امام حسین

چون شدم به شهادت من سلیم قلت بسم الله الرحمن الرحیم
سلیم بر دهنه کمری خود وفا شادی ای داور رب کریم
ذو الجناح را بیای زود تر تا بجا آورم من آن حد قدیم

زینب

هر کجا درد و غم بیدار است قسمت زینب دلنکار است
زینب آخر عمر مسلمان نیست باب زارش علی عمران نیست
ذو الجناح بگری ای سرور شود سوار ای امام جن و بشر

امام حسین

الوداع ای یا ورنم الوداع الوداع ای خواهر ارنم الوداع

الوداع ای خواهرم کاشم زار
الوداع ای دخترانم الوداع
الوداع ای زینب علی نسب
مانده در دلم بایم الوداع
ای سینه سست دیگر بدان
من سر از پیکر جدایم الوداع

حضرت عباس

غزوان وای بر در گرانم
فدا آتش به سحر استخوانم
حسین با دختران اندر وداع است
گهی بازینب اندر استماع است
یقین بخوده غم رفتن حجب
نشستن از برای من بود تنگ
گر عباس مرده ای برادر
که خود هستی روان بر جنت لشکر

امام حسین

من شدم نافر از روز ازل بهر بلا
تا شوم کشته ز کینه لعنت کربلا
روز ذرات به جان بخش راه خدا
و عده کردم نشیندی مگر الوعد و ما

حضرت عباس

با تو از خاک کد خنده گمان برخیزم
روز محشر به رخ تو گلران برخیزم
بر خیزم ز سر کوی تو تا اذن دهی
گر رسد کار به جان از سر جان برخیزم

امام حسین

ز رفتن تو برادر ز دیده خونبارم
سگر شکسته و از پا نهاده افکارم
کنون که توفیق شهادت به سرفرازه تو را
برو عیال غریب مرا وداع نما

حضرت عباس

ای حرم سر پرده حسین شهید
ز جان و دل همه عباس را احلال کنید

رسیده نوبت جان بازی من ای خواهر
حق تو خورشید حلالم کند سر تا سر

امام کاشم

نشاط عمر و جوانی عصای پیری من
تو می روی بخدا رست شد اسیری من
بیایا که در انیت آب دوری تو
شکسته شد کرم از غم صبری تو
ولی چه کشته شوی در ره لام هدا
برو خدا بنما سر به راه آن مولا

حضرت عباس

شوم ندای تو ای پادشاه تشنه جگر
حلاوت طلبیدم من از حرم کبیر
بگو برای خدا ای قرین رنج و لقب
کفن برای برادر بیاد زینب

امام حسین

بیای زینب دو چشم از گریه تر کن
حرم را زینب نصیب با خبر کن
که عباس این زمان مادر ندارد
کفن از بهر فرزندش بیار
بیای خواهر بر پشت من دبر برادر
کفن اینک بجای مادر او

زینب

چه روز بود که من آدم به کربلا
چه روز بود که زادم ز مادر زهرا
مگر نصیب من زار در جهان زاری است
مگر که شغل به من دایما کفن کاری است
بیایا به فدای سر تو خواهر تو
کفن زهر پرش کون به پیکر تو
فغان ز گردش چرخ آسمان ز ظلم تو داد
به مات تو برادر کفن مبارک آباد

شوم دای تو ای پادشاه تشنه لبان مرا مرضی میدان اشتیاق گردان
که نیت تاب صبوری بخالق ذوالکین بدو تو ادان جهاد ای عزیزش از

«ام حسین»

چون دم راضی شود اندر جهان جسم تو بنم به جز و خون طهیران

حضرت عباس

بهر قربانی تو از مادرم زاده ام ای نور چشمان ترم

«ام حسین»

ترسم این قد نکویت غرقه خون گردد از بیداد چرخ و لژ لکن

حضرت عباس

ترسم این قد نکویت یا حسین خم شود از زنگم ای نور دین

«ام حسین»

این دو بار نیست جدا گردد ز کین رس بدادم یا الاله العالمین

حضرت عباس

می نماید قطع دستت ساربان داد از این نظم آه و فریاد الامان

«ام حسین»

روی تو بوسم حسین را کن حدال می شود جیست به میدان پایمال

حضرت عباس

بوسم انید دست و پایت یا حسین کن حدال عباس را ای نور عین

«ام حسین»

بر دل خود چون نهم با غمت پاره پاره بنم از کین بیگیت

ای برادر گم نما که در خوش شوق جانباری مرا برده ز بهوش

«ام حسین»

چون تا کم یک برادر مانده است جلد یارم بخون افاده است

حضرت عباس

من برادر خیشم ای نور عین کو کوی هستم من از تو یا حسین

«ام حسین»

ای برادر جان علم کن استوار با برادر رو نما در کارزار

حضرت عباس

پس بیا اهل حرم را ما وداع کرده ورد آوریم اندر دفاع

«ام حسین»

حضرت عباس

الوداع ای زینب زار خیزن الوداع ای خواهر محنت قرین

الوداع ای زینب بی غلگر الوداع ای خواهر زار نکار

الوداع ای عابد بهیار من الوداع ای سیده و سالار من

یاوران در شور و شینم الوداع نور چشمان حسینم الوداع

الوداع ای فاطمه ای دخترم الوداع ای نور چشمان ترم

نور چشم من سکنه الوداع ای صغیر بی قرینه الوداع

نور چشمم شود از کین یقیم ای عزیزان می شود از کین المیم

الفرق ای نور چشمان الفرق

ای پور علی تکی داری تو درین آخر
ای سبط نبی آخر بشتاب بوی گش

تکی تو نفسان داری خون از شرکان باری
تکی غم دل لوی با خواهر و بای

تکی بوداع استی در فکر دفاعستی
بریزی بدخت تکی از دیده در

اعداد همده باشند چون بحر بخود جوشند
تا از بدن پاکت از کینه بزدند

از لوق و لغت پافه تقوین به جگر از چه
تعبیل نماند اشاک فرصت بود در

بیزرت تو بابت آن پیش رو نامست
در روزگه از ایاری ای زاده چمن

تا خیر من شاها رو آر لوی اعدا
یا بیعت با ماکان ای زاده از در

بگره جاکران از دیده گرافشان
از بیگیت مالد چون مرغ بکشند

بیای خواهرم دم الحیثیت

بگو مطلب مباردا غم نصیبت

رقیه را محبت کن تو خواهر

بکن خواهر تو عزت با کینه

شوم اکنون ندای شعیبام

برو با طفل ایام مادر کن

خدا حافظ ایامت گش زار

برادر ر سنی داری به کلام

مباردا حوررت دگر گردد

الای خواهرم کلام افکار

بدان خواهرم شوق کینه

بگو با مادرم بهما حلاکم

بتراب حسین گوشت عباس

ز جگر خرم بی صبر و تالم

بکن با دختر من لهر بانی

دلش را کس نرغاند پس از من

بشتم خوشین جان برادر

کم هر گاه خودت با کینه

ندای شعیبانت جسم و جام

حقوق خود عدلی از خواهر کن

خداوند جهان بابت گمدار

بگو ای بیوزی زار مغوم

که وقت جان فانی دگر گردد

فدایت جانم ای میر علمدار

چسان بی تو کم رو در دین

بین از داغ تو بشکسته بام

بمیرد خواهرت ای یک انگار

بلی من هم ز غم در انظار ام

کم در خدمت او جان فشان

الای من عالم بر سر من

دلم کوزد تسم و خوار و زارت
 بی هر خطی بابا ننگار است
 گویا مادرم از مهر بانی
 چو گویم من بدلو در ناتوانی
 گویا شتم به قربان حسین
 برادر جان حسین در شور و شینم
 تو هم خواهر کن یاری به زیب
 کین ز شتم هر روز و هر شب
 خدا حافظ فدای روی ماهت
 برادر جان خدا پشت و پناحت

ای شه تشنه لب گویا
 در کن این لبه بین خنجر و تیغ
 راز و نیاز با حرم تا کی ای لام دین
 کن نظر تو چه جانب رزم ما شیر کن

بیس یار و یاری بکده ننگار و منظر
 خسرو نامی رادمی کن تورا دان
 با گشت لعل صدای غریب کوس و کرنا
 لوزه فکده در تن رستم و هم

ما همه منتظر ده تو جانب رزم ما ثوی
 کشته ثوی ز راه کن سر زبون
 اگر بنم سرتورا جایزه نیست هر من
 گر کنم تو را چون نیست عیار تو من

گر بنم سرت بانی میر سپاه می شوم
 بر سر تخت سروری صاحب جابه می شوم
 ای شه تشنه لب با جانب رزمگاه ما
 دست بشوی از حرم پانه در راه
 (ام حسین و حضرت حبیب در میدان کینه گیند)

ایا فرقه فارغ از ننگ فنام
 نهادید بر کز اسد نام
 شما ترک بزدان و خلف رول
 نمودید در عالم زر قبول
 نیرید ستم ز آل زمانست
 زنا زاده را کی خلاصه سزاست
 هر آن کس شناسد شناسد مرا
 و گرنه گویم شناسد مرا
 من ای قوم فرزند پیغمبرم
 حسین است آقا من چاکرم
 منم قوه با زوی حمیدی
 منم در جلد ثانی صعدی
 حسینم من ای قوم دور از ادب
 به ایه بنی هاشم من لوب
 به دارای این طایف نیل نام
 به ارواح پیغمبر نیل نام
 بحق خداوند لرین و سما
 بر گیم اگر دست معجز نما
 چه ثوق القم شوق جزا کنم
 جدا صورتش از حیولا کنم
 ولی بسته دست قضا دست ما
 شده این چنین عهد با بست ما

که گویم ما سر جدایی در نیغ
ز تیر و سنان و ز زوبین و تیغ
ز کشتن جوی نیت پروای ما
شهادت بود ارث آبای ما

بن سعد

ز چه ای سپه نبسته اید چه نطفه فارغ از این رحم
نشود از این غم و ماجرا زجر این دو محل تو مبتسم
زده سر دوماه ز یک افق بشمار دوازده یک طرف
که سیاه باد از این الم جو لیل روی تو مدحلم
بگشاید بر من و به موشان بگشاید عارض رویشان
بگشاید بر روی موشان حرم عاشقان شده منزه
شده از عنایت فضلشان درجات عالی مرتفع
شده از کمالات عدلشان در کائنات گویه منقسم
بگشاید صورت این دود بگشاید صورت این دود
بگشاید نام این سپه که به بحر غم شده منزه

شمر

عاشم ظلمت شد از جانین مطلع نوین عباس و حسین
این برادر همچو تیر کرد کار آن برادر تا بعض ارواح وار
چاره ای ای ابن سعد بی حیا منزهم گشته کشتن از جفا

ای سپاه دلیرانه جمله در تارند
میان این دو برادر جدایی اندازند
صفی به سمت یمن و صفی به سمت بسیار
کینه جگر به اولاد حیدر کرار

امام حسین و حضرت عباس (احمد الوید)

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است
یا والد همت و چار وقت مدد است

(حضرت عباس کینه و از لبش بیرون رود)

امام حسین (از زخات رود و گوید)

زخات ای زخات ای زخات ای زخات
بودش لب سپه کانیات

پدر ای پدر ای پدر ای پدر
بگردیم و از تشنگی اندر

امام حسین

زخات ای زخات ای زخات ای زخات
بگردیم غش نمود از زخات

سید

پدر ای پدر ای پدر ای پدر
رسان جرعه ای آب بر کام ما

امام حسین

زخات ای زخات ای زخات ای زخات
عیالم ز کوه عطش محو دمان

سید

خدا العطش العطش العطش
علی امیر از تشنگی کرده غش

امام حسین

زخات ای زخات ای زخات ای زخات
بردم بر تو دمت از حیات

پدر تشنه ام تشنه ام تشنه ام من از دیران بیشتر تشنه ام

(لام حسین جگر کند و از بکسر بدون رود)

حسرت بکس جگر کند و از بکسر شود

حسرت بکس (نزد دوات رود و گوید)

چه بی حیای ای دوات چه بی وفای ای دوات

چه پر صدای ای دوات دوات دوات دوات

چه با وفای ای عمو چه با حیای ای عمو چه خوش صدای ای عمو عمو بیا بیا

سکینه ای تویی خبر ز حال قم خوش بگر چه می رسد مرا به سر دوات دوات دوات

عمو تو شاخراده ای وعده آب داده ای

به بخرم فاده ای عمو بیا بیا

سکینه ای خوش توغم که بهوت آب آورم اگر فتنه سر از تنم دوات دوات دوات

کمن ثواب ای عمو پیش باب ای عمو

نخواهم آب ای عمو عمو بیا بیا

(از دوات برخیزد - جگر کند و بگوید)

دکبایی حسین بکس را بکسر بین دریا کشتنش بی مونس و یاور بین

(جگر کند به جگر آید و گوید)

بکس ای کز من بکس را با نور دشت جان خواهر هیچ آمد جانب خود حسین

دستی شد کرده ام گم آن شد دلش را زین بکس گم کرده ام من دست دای خویش را

آمد آما ای برادر دست و پا گم کرده بود کید بر اعضای او تیر فراوان خورده بود

یا خدی بکس گفت در زنت کوی قلگاه بار دیگر خویش را زد بر سپاه اشتیاق

(حسرت بکس جگر کند از بکسر خارج شود)

(لام حسین وارد بکسر شود)

دکبایی ای عمو در سپاه درویش یا ابا بکس ای ستای دشت میزبانم

هر چه می جویم برادر جانم کجایی درین قلعه ای یا جان خیمه ای

خواهر از نوب اگر داری ز جام خبر ده سر اغش تا شمشیر او را چنان کند بر

هر چه می گویم سر اغش را نماند بکس تشنه لب بکس گوید دریا اشتیاق

ای برادر لوگب اقبال من شد سرگون آمد بکس و کین بود را شش پر زخون

جستجویت کرد از کلتم ای جان جهان بار دیگر خویش را زد بر سپاه مشرکان

(لام حسین از ممبر برود رود)

شمر (دست برده رت خرب یک مایه)

امروز ز کین شاخ ز سرو چمن افتاد دست یسیر دست خدا از بدن افتاد
دستی که شکستش نبودی از طرف رت از بازوی سر کرده کشته شدن افتاد

کاف

شد جاد است عمار حسین ای شیعیان الامان از ظلم و بهداد لعینان الامان
خسرو دین را کمر از این خم و قنط شکست زین الم کرد اسیری بر رخ زیب

(لام حسین اوار مبر رود)

کلمه (لام حسین)

کلمه (لام حسین)

کینه جان بابا در گنجی گویا با چنین گریان چرای

بیا بابا به پشت من شکسته گمر نازه غمی بردل شکسته

برای عمومیت زار و حکام پدر من هم به این تخت دچام

نداری تو خبر ای نور دیده مگر محوم از عهدان چه دیده

جدا شد دست میر و یاور من الا حق عالم بر سر من

فتاده دست رت از پیکر او برکس یارب به حال مضطراو

عزیزان بی برادری تو من ز کینه خوار و مضطری تو من

قدم شکست عزیزان زین محبت پدر داغ برادر شد نصیبت

برادر جان برادر نور چشمان عوجان عوجان عوجان

برادر ای برادر نور عینم عوجان بهر تو در شور و شینم

(حزرت عباس (بابت رت برده وارود)

حزرت عباس

کینه

امان ای دوستان از ظلم دشمن چه آمد ای خدا بر عوی من

خدا یا واقعی بر من چه آمد عمویم رت در جند و نایب

جدا شد دست رت از پیکر من چنین عمو دو چشمان تر من

برایت ای کینه اشکبارم عرجان بهر تو من دل ندام

گرفتار حسام و دشنام من عوجان تشنه ام من تشنه ام من

(حزرت عباس از ممبر برود رود)

شمر (دست چپ آورد و گوید)

شیعیان پشت نبی و دل حیدر شکست شاخ طوی به لب حشبه کوفت شکست

دست چپ شکست جدا از بدن خسرو فاک کمر خسرو دین تلب پیکر شکست

کاف

شیعیان بار دیگر مالید از این ماجرا دست چپ از پیکر من محزون شد جدا

خسرو دین بی برادرت و زینب خوار و زار زین الم کلوم کرد از جفا اشتراکوار

لام حسین

زینب

بیا ای زینب زار و ملود چه فوالمش بود جان برادر

قدم شکست بار دیگر از خم چرا هستی چنین در کوز دمانم

من و تو بی برادری تویم آه
جدا شد دست عباس ز پیکر
ندارد بر تن خود دست دیگر
بیازینب که ما با هم بنالیم
برادر جان بین زار و غریم
برادر نوز عین من تو بودی
برادر بین مرا در تاب و در سوز
ندادم من خبری شاه دیماه
بمیرم زین مصیبت ای برادر
خدا یا چون کنم الله ابو
بنال از غم که ما شکسته بالیم
برادر جان بین در شور و ششم
علما در حسین من تو بودی
بام چون رجا زین غم ثوب دوز
حضرت بیگ (با در دست برده و در محراب بود)

دشمنه قتل و غارتگر بدین زند
تیرکین بر چشم جلی جوا از کین زند
آه و فزاید ای عزیزان از جنای اشتیا
سر و لبان را ای برادران زند
حضرت بیگ (با چشم تیره و زده و در محراب بود)
بر چشم جا گرفته تیر کینه
الا ای چشم ابر رحمتی تو
نشان تیر اگر گشتی تو از چشم
دم بر تو من ای دیده نویدی
ولیکن من از این بابت غمیم
که تو ام برادر را به بینم

ایانور چشمهای ام البنین
نوی میر آه شه متین
بزم آنچه شد روز باروی تو
چو شه لوت تهر نوید تو
حضرت بیگ
آه و آه از این تفسخ آه آه
ای سنگار لعین رو سیاه
تکه دسم بود بر جامادی
حال چون دمی ندادم آدی
شهر
ای زینب وادی رنج و غم
گر نداری دشت دارم دشت
گر بر چشمت زنده از کینه تیر
این عمود آهین از من بگیر (عمود بر میانند)

غریزان وای پردرد گرانم
دو دسم شد جدا از پیکر من
بناشد با خیر کشتن انکار
شدم خواهر به زبان حسیم
عین رسته پندام جا روی خاک
زینبی دگریم خواهر زاری
مبتال من ز دیده خون فشانم
الاعی خا عالم به سر من
کجای ای مرا میر و علما در
بین حال من ای نوز و عینم
به زبان منت گوشت صد جاک
برادر جان بیا از مجلساری

شوم فدای تو ای نور دیده اجباب
بیا برادر در خون طغیده را در باب

کعب برادر رشیدم کعب به نزد تو رسیدم
(قدری جگر کند دلت را بشنود برادر دگر گوید)

ای وای که دلت نورت را بنیم به زمین ز جبر اعدا

ای من به فدای دلت زارت قربان دچشم اشکبارت

(قدری جگر کند دلت را بشنود برادر دگر گوید)

ای وای که دلت دگرش را دلت چپ هر اویش را

آفتاده ز تن به خاک بنیم یارب بگر دل غنیم

عباس جوان شوم فدایت ای من به فدای دلت دیت

(قدری جگر کند دلت را بشنود برادر دگر گوید)

ای وای که باز مشک او را بنیم به زمین به خاک صبرا

ای مشک چرا نهدی ز آب خشکیده میان آفتاب

ای مشک که خبر نداری از کوه عیال من زیاری

ای جان برادرم کجایی ای مولس و یاد هم کجایی

آیند ز وفارسم بر تو بر زانوی خود نهم سر تو

(جگر کند - باین عباس گید و برادر را به دامن گوید)

ای باش سوار آبی به چشم
چندت مطلب بگو ای سینه رشیدم

مرا کعب مطلبی باشد بدینا

بیان کن مطلبت را ای کورا

بده همت مرا از هر بانی

بیان کن در برم راز نهانی

که تا آید برادر در برم

اگر آید چه سازی ای طوفان

گر بنیم رخ آن نور عینم

ضال از غم برادر من حسینم

برادر جان قوی اندر بر من

بلی ای نور چشمان تر من

برادر سر رشته تا به ابرو

سرت را من نهم بر دوش زانو

برادر چند خواهش با تو دارم

بیان کن جان من دل ندانم

برادر ناخوش در سینه ام هست

چه سازم ای ز جام عشق نهر هست

مهر در خیمه ام دارم نجابت

خجل باشی ز که ای باطلات

من از روی سینه شرم دارم

دگر مطلب بگو ای شهر دارم

سدام من رسان بر هر دو خواهر

چه سازی ای مرا فخر و یاد

سدام من رسان بر عابد زار

به چشم ای در غم و محنت گرفتار

اگر رفتی هدیه نور عینم

چه سازم من که اندر شور رشیدم

حضرت عباس

امام حسین (ع)

یتیمان مرا بنما محبت
برادر خون کن از چشمان من پاک
که تا بهینم جالت بار دیگر
بفرستد همیگس داغ برادر

حضرت عباس

بار الا که بحق خون حسین (ع)
شیعیان را تمام رحمت کن
اگر کرم ای خدای ربانی
بار الا که به خسته انجیا
می روم جانب رسول الله
این زمان لا اله الا الله

امام حسین (ع)

ای مونس دایه و یاور من
ای مهر سپاه و عسکر من
ای که نه تلب به ما چاک کرد
کی دلت تورا ز تن جدا کرد
شکستم نه در این جهان فانی
شاید تو بجه من به مانی

عباس جوان برادر من

۳۹

چشمان کینه پر ز آب است
از نوز عطش دلش کباب است
آبی بر لبها به او ثواب است
عباس جوان برادر من

بابان عباس

بند ۱۵۳
بیت ۴۵۴
تقدیر ۱۰

فردینا

امام حسین (ع) - حضرت عباس - زینب - ام کلثوم - سکنه - جبرئیل - یساکیل -
- علف - شر - ابن سعد

فردینا

زخواب ۱
تشت آب ۱
مشاب ۴
شمیله ۲
دست برده ۲

تیر بخت چشم ۱
جوهر قرمز ۱
عمود ۴
باب ۲
باد زن کنن ۲
تقدیر و مانند ۱
کرس یا صندلی ۱
لشکر و سپاه ۱
لباس نایب برادر و زینب ۱
نزد ۲

مهم صلح حیدر (خبر - سپهر - گرز - سنن)

از خطه و تصحیح مردم مدح جواد زفره ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق) در آبادی زفره کوپه
روزیس مردم محمد حسن رجائی زفره ای
۱۸۱۱/۱۳۶۶ = ۱۰ شوال ۱۴۱۸

حضرت امیر:

ایاکرم خداوند قادر ذوالمنن فدا شد شوق عبودیت برگردن من
نیایدگی است علی راز خوف و ذبح و قمار عبادتش نه بیجاست تحت الاطهار

بود چه شان تو از نع و اعظم ای معبود تو را به ذات تو داند علی رکوع و سجود
ذرا راه لطیف دگریم بخش شیعیانم را بحق ذات خودت ای همین یکتا
زیست:

همینا ملک و اقصی تو از احوال بر پیش علم تو پوشیده نیست هیچ بیدار
تو آگهی ده چنان بعد مادر من چرا جهان دوست بمن ای کریم بی حیا
چو صبر در غم مادر غموم ای معبود نگاه دار علی باب من خدایا زود
قصاب: (در مکان قصابی خواند)

بعد حمد خدا و نیت رول گویم از مدح پاک زود ج بول
ای علی دلی از در در ای دلی همین داور
تو نبی را وصی و این علی خلق مانند قطره و تویمی
آدم و نوح و ایش بر تو خلیل تو کلیم و سیمی و خرقیل
مهر حضرت بولی تو بلکه داماد بر رسولی تو

باب سیر و شهری به یقین یا علی شیر داری به یقین
تو بهشتی و طوبی و کوشش عرش حق را تو زینت و کوشش
یا علی من سگی ز کوی توام عاشق کوی و ماه روی توام
کاش دیدم جالت ای سرور نیست جز این مرا مراد دگر

حضرت امیر:

واقعی ای خدای کم بزرگی از دل زاری فرار علی
از این شهرک من از احباب یعنی آن شخص خوش بر نقاب
در حقیقت در پشته او از نظام بلکه او شیشه است خاص الخاص
اشک از دیده روز و شب دارد شوق دیدار مرتضی دارد

نقاب:

دوستان شهر شه پر از نعمت بلکه بگذشت موسم رحمت
به از گوشت بره فربه همت در فریبی به از دهنه
مشرقی که گوشت را بخورد پنجه سازد به خرمی بخورد
ای ز دولت حلال همت بیا گوشت بستان از راه صدق و صفا

زن احمد دلفی:

ایا کنیز یا نر من تو از حلال بهوش باش تو این پول را از من بستان
بروز هر دخت به جانب بازار بگیر گوشت بزدی بزمن می آر

و کبر صحنی تا گوشت را تو بدست کن
کفن ثواب و برودی بگرد آور آن
کنند:

به چشم آنچه تو گویند طبعم ای بی بی
طبع امر تو ام چون عمل نادیدی
کنون بگوئی بی خوشن من زار
ز هر گوشت خردن روم کوی باران
نصاب:

زده سر ز طلع طبع من دیگرم حلال علی علی
به هیچ حنوت تو المثنی کشم خیال علی علی

به فدای قدر رفیع تو به فدای شأن بریع تو
ز عطا و عجب منیع تو تو دم فوال علی علی
تو داین عم پیری تو داین منظر دآوری

ز ضحیه خلق تو خبری بزنا حال علی علی
شده دین قوی ز حسام تو زده چرخ سکه بنام تو
بجز این عم گرام تو نبوت جمال علی علی

صفت خدا به خدا نوی فوض از جهان و ماتی
بکذا هر دو سراقی شه با حلال علی علی

تو هر برحق است الهی تو تو ام دین ولی الهی
ز لوت عیان صفت الهی به خدا ابدال علی علی

لغات زهر مگر می رشتات فیض منظمی
ز نام خلق مثنی تو بکل حال علی علی

ز دنیا چه غم فرا کنی به عدد بهر گر صلا کنی
که بنای جلد فسا کنی به صف جمال علی علی
تکلی نماز لطف و شها بسوی رجا ز ره وفا

که ز صدق کرده وی القبا به علی و آل علی علی

سدام من تو ای مرد قصاب
علی ای با تمیز نیک آداب

بگیر این پول را از راه ماری
برای چیست که از غلگاری

به اندر غرض ای با وفا گوشت
به دیده میدهم اندر با گوشت

به این وجه را از گوشت بازو
نهم این گوشت بهرت در ترانو

من خرد استخوانش را ز سا طور
به چشم خوشتن ای زار مهور

به سبیده به به این خرم گوشت
بگیر از دست من ای دلخیز گوشت

خدا حافظ در نعمت ازیر تو
خدا باد ایناه و یاده تو

فدای جان تو ای بی بی تو این
بیابا زین گوشت را به حد تمیلین

هر آنچه بود مراد بجای آوردم
بجای تو کسی چه دلمی؟ کردم

زن احمد کوفی:

کنیز تا کی اندر زمانه معزوری
چه بد گرفته ای این گوشت را گم
پس برو و من کن در نیت و توام
اگر گوشت چنین است من نمی خواهم

کنیز:

خداوند انبیدارم چه سازم
از این بابت بسی اندر گداوم
ای آفتاب مخزون دل افکار
به تو از طلب خود سازم اظهار
بسنده بی من نیست این گوشت
به من گوشت که بر گوشت این گوشت
اگر خواهی جزای خیر بینی
بده گوشت لطیف ناز بینی

آفتاب:

کنیز از چیست داری التماس
برای چیست در خون و دهراس
مگر غم می نمایم من عمو آن
کشم هم وزن آن کمی به میزان
ولیکن اگر بیاری بار دیگر
بگیرم من پس ای مخزون منظر
بجی مرقعی یعنی که حدیث
بگیرم بعد از این پس گوشت دیگر

کنیز:

خدا اجرت دهد ای مرد آفتاب
خدا راضی شود از تو بهر باب
شود جانم به قربان تویی بی
فدای لطف و احسان تویی بی

عوض بخرم از هر تر این گوشت
بیاوردم من از هر تر این گوشت

زن احمد کوفی:

بده گوشت ای کنیز نکند سیما
بسنده من نباشد گوشت اصلا
بیاور عمو من کن بار دیگر
برودی از برای من بیاور
ولی حق علی و اما د احمد
بجی مرقعی آن نور سرده
اگر گوشت آوری اینای زباز
ادیت می نمایم بر تو بسیار

کنیز:

خدا یا واقعی از حال زارم
که نمکین و طول بود دل نگارم
بیا آفتاب از بهر خداوند
مرا اندر غم داند و بسند
بگیر این گوشت بنگر بنمایم
عمو من کن بار دیگر از برایم

آفتاب:

بگفتم من که اندر افسوس گیرم
نفس خوردم دگر و افسوس گیرم
برودی دد شو از در ب دکان
که آینه شیری بایم ز جان

کنیز:

من کنیز ناتوانم ای جوان
ببین که در آه و فغانم ای جوان
گفته باین بی کس غم من بگیر
گوشت را از این کنیز پس بگیر
یا عمو من بیا به پول مرا
حق شود راضی ز تو اندر جزا

نصاب:

آنچه گفتی چله باشد بی ثمر / بردم حرفت کرد اصلا اثر
رو به عیله ای کنیز استکبار / دست خود را از من مخورن بار

کنیز:

کنم چه چاره گرفتار دور گارم / قریب بکس واز دیده استکبارم
کجا روم چه کنم حال خود را گویم / چه چاره بردم در دزد خود جیم

الاهی آن کس همچو من طول مباد / ز دست چرخ جفا پشته لبین فریاد

حزینان:

غم خدای زار نالان آدم / بر دردت همچو درمان آدم

ای کنیز از هر چه در مانده ای / خون دل از دیدگان افشاند ای

مطلبت را گویم من ای با وفا / تا کنم بهر تو انتیک روا

کنیز:

ای عرب دست من و دامان تو / ای عرب ای من بلا گردان تو

بی بی یم گستاخ بر گوشت گیر / زود نزد من بیا فی دیویر

زخم و برفتم و گستاخ است / پس چه اورا نه اینم مقصد است

من دوباره گوی باز آ آدم / نزد نصاب دل آزاد آدم

پس نمیکرد ز من او گوشت را / مانده ام در غصه و در اجلا

حزینان:

ای کنیز دیده گریان غم خور / به این مطلب به در غم خور

من شامت می نمایم بهر تو / هر کجا خواهی ز احسان غم خور

آی تا در نزد نصاب برم / بادل مخزون در این غم خور

کنیز:

ای عرب منت گزاری بهر دم / هر گشتی تا رخ مرا از رنج دغم

بی بی یم ترسم ازین کلام / از بر ایم فتنه ای بر پاک

حزینان:

نصاب:

بیا ای مرد نصاب و نادار / چه باشد مطلب بر من اظهار

بین این زن پریش زده کار است / تو را از این سخن باین چه کار است

کنیز است و ندارد تاب زحمت / مراد خوشتن بر گوشت زحمت

عوض من گوشت او را ببار دیگر / نمی بدم عوض من ای کدر

به بند غم او دستگیرم / قسم خوردم که او را پس بگیرم

بیا و رحم من بلبار دیگر / بخش دمت از سرم الله ابر

بین ای مرد این زن استکبار است / نمیدانم تو را باین چه کار است

عوض من گوشت او ای مرد دانا / دو دفعه من عوض بنویسم آن را

بیا و طلب این زن را تو مشن / غم بردار دست از سرم

کنیزان را کرم کردن ثواب است / سرای او همین رنج و نصاب است

به نزد بی پیش دارد حریری
گفتم پس تو منها التهای
بیا خشنود کن زین ره خدا را
عرب نالی پسندی ما جبارا
بکن رحمی به او ای مرد تغاب
ندارد بود قول تو در این بار

چه شود که مرا رفا سازی
خویش را نارغ از جاسازی
این کنیز بدیده کی برآب
آدمه در بر من ای تغاب
گرفت دامن عروص تو بار دگر
اجر یابی ز خالک اکبر

ای عرب تو تواند کام دور
که زخم بر سر خود این ساطور
بست برادر از من انکار
من و او را به حال خود گذار
(به سینه حضرت امیر زد گوید)

مرد پس گشت را نمی گریم
گر بجزند سر ز شمشیرم

خدایا و اتقی از حال زارم
که بهر این کنیز دل دارم
اگر تغاب با من این جبارد
اگر دستی به رویم بشکارد
بکل کردم من او را ای جواند
که شتاب مرا آن بار داند
سکندر اشک غم بر رخ میفشان
بیا همراه من با تلب لوزان

برم در نزد بی بیت من زار
کنم آنجا شصت ای دل افکار
خدایا چون کنم من دل دارم
به نزد بی بی خود شرم دارم
عرب اجرت دهد خلاق باری
که بر من میکنی از مهر باری

ای زن احمد کوفی زره دریا
مطلبی هست علی را تو از راه دفا
این کنیز که بگریه اشک بر رخ می بارد
از هر کس تو بسی سینه لوزان دارد
بخش او را به علی آده ام خانه تو
زین بسبب آده ام جانب کاش نه تو

یا علی جان به ذری تو که در خانه من
و نه کروی قدم خویش تو بر در چمن
یا علی گر ز کنیزم بچان برنجیدم
خود او را من مخزون به شما بخشیدم

کن حم او را زره لطف نمودم آراد
ای خوشا باد به حال تو ای امید نهاد
مهر با بر تو و بار تو خواند مجید
ای زن پاک سیر روی تو در حشر لغید

مهر تغاب گویم مخفی از باری
که داری خبری از خود و دل آزادی
این عرب کجاده بود هم در بر تو
این سبیلش زدی پرده دار
خود تو

این که بر کف پهن وادری وادری بود مشهور خیر شایسته خداوند بود
تغاب:

ای وای وای این چه عمل این چه کار بود

خاکم بر سر که این شده دل دل کو ابر بود
دستی که بر جبین علی آشنا شود

باید که بنده ز سیکر جدا شود

دستی که کرد سود ادب بر لام دین باید قطع کرد و ساطع این چنین
(دست خود با ساطع قطع کند کرد)

یا علی یا علی بر سر دادم از محبت بر سر به فراموش

دست خود را بریدم از سیکر که نیاید به جانب تو دیگر
یا علی کن لبی من گدازی از ره لطف کن بین نظری

حضرت امیر:

شیعیان بر کشید و بر زینید دست عباس علی یاد کردید

ی کرد در کربلا دشمن جدا پاره گردد جسمش از راه جدا

آدم ای مرد تغاب آدم غم نمی ران چشم بر آب آدم

نذر زایم سرت ای دلغین دیدگی بین امیر المومنین

تغاب:

آقای ایمانم التوبه التوبه بین چشم گریانم التوبه التوبه

از بیدم بگو دستم جدا کردم بر خوشن شاک این ماجرا کردم

نشاختم و الله شاک غلط کردم بکردم ای آقا افزون من دردم

ای سر سبانی التوبه التوبه حاکم تو مددانی التوبه التوبه

حضرت امیر:

دار غم بدست من تو را بکل کردم غمین باش حلال زجا و دل کردم

بیاد دست تو را باز از ره اعجاز نهم به جای خوش طلب ز غم گداز

به زخم او زخم این خطه من کتاب آن بین گشت کو مثل اول ای نالان

ز جای خیزد بگو زین خوارق عادت به طاق ابروی پیغمبر خدا صلوات

تغاب:

شکر لله حضرت شیر خدا داد دستم وادری دست شفا

از کب بودی امیر المومنین در زمین کربلای پر زین

دست عباس شد از تن جدا سیکرش مجروح گردد از جفا

جسم او بدست افتد روی خاک تشنه لب گردد در آن وادی هلاک

بیرون: (مکتب آب بدوش کشیده اتفاق و خیران برود و گوید)

ای خداوند گار لم یزلی داد من بر از علی ولی

بیر افکار و غمینی هستم بیکس و مضطرب و تنی هستم

طفه گام گرفته اند تمام نه لایسی نه آبی نه طعام

گر که زهر بدی مرا به جهان بودم آلوده از غم دوران

حضرت امیر (ع)

ای ضعیف چرا کنی افغان از چو بابت دلت شده بریان
نوشکایت ز مرتضی داری از کرده به غیر غمخواری
گدازت چیت از علی ولی کن بیان حق خالق ازلی

بیره زن

بودای عرب به دور زهر مراد جان او زهرم ز سواد بودی چندان
شدت زهر من در شب اهل کینه اطفال ادب با ماند از بهر این جزین
نه قوی دادم آب از برای آنها نه یآوری بر ایم هم غیب دوتا
حق باد یاور یار تو لطف باری برین گفت نمودی از راه نریاری
حضرت امیر (ع)

ای حای بوده ام من فاعل ز حال آنها

دیدم چه کردم آخر یارب مرا بخش
اندر زمین بنه شد تا من کشم بدوشم
بهرت به خانه آمدم بهر تو در خروشم
بردوشن خود کشم شد تا بهر تو دم آب

بیره زن

بر خانه شور و زنده ای بی صین بی آب
اندر زمین بنه شد این استخوان من منت بین نهادی خشنود از تو

ای بیرون خرم باشم تو را پستار بهر خونی خانه باشد بین اظهار
حضرت امیر (ع)

بیره زن

فروغم ز پا بر زمین از بهر فضل کیم کس نیت تا نماید ایند کیم بر ایم
فکین شو ضعیف روشن نما تو آتش تا من کیم نایم ای بکس مشوش

بیره زن

اندر تو انید من آتشی خرم از بهر فضل کیم تا من ز غم بسوزم
ای زن خود ز غم من بار یک نام اطفال بکیت دامن خود نشانم

بیره زن

از آتش جهنم یارب مرا سوزان زین شد که ایم آید ز نار نیران
گری آتش انید من بخورم شام تابی خبرم از حال در شام

بیره زن

ای مرد خواهم دامن ز نامت بر تو تو باین نام گرامت
من بر تقسیم ای زار زلفش داماد احمد یعنی دجید (ع)

بیره زن

همی گزید داماد احمد یعنی علی آن دارای نمند

حضرت امیر (ع)

آری علی ام من ای ضعیف حق را دل ام من ای ضعیف
(علیتم) (دلیم)

میره زن :

آقا بنی جرم و گناهم بخشا گناهم بس رویام

حضرت امیر :

ای زن پیش تو رفتی را غافل بستم از تو دنیا

میره زن :

آقا بیایا دور تو گرام شما تو افزون در سینه دردم

حضرت امیر :

ای زن خود غم بر روزه آم سر دقت مفلان بشوایم

میره زن :

ای من ندای روی چه ماهت خلاق عالم پشت پناهت

حضرت امیر :

یارب بنی جرم جبارا بنما نصیب او کربلارا

میره زن :

خدای کون و مکان مایه دیار است چه سیه الله برکت پند

بمن نموده محبت خدا پناهت باد خدا کند دیر تو در جهان غمی بر باد

حضرت امیر :

(شاه جات کند)

یارب مرا جگر کوی تو نبوده تنهای دیگر

غیر از ذات پرسم کی هست کردای دیگر

در ملک جسم مرغ جان سنگ آید در این جهان

گر مصلحت دانی مرا می خوان بد تنهای دیگر

بی مصطفی بر چشم گشته جهان بیت الحزن

جز روی او نبوده مرا ترقی دل آرای دیگر

نایب :

نیایم چرا خون از لبر در دامن است اثرب

چرا از آتش مایم شرور در خرم است اثرب

دی از جنت الهاد در آ ای زهره زهرا

قطر کن اهل بیت را برای شوی است اثرب

چرا بیا سرش تا کنون آه و فغان داری

گر باید که مارا ماتم از نو دیدن است اثرب

حضرت امیر :

ای اختر آسمان محبت ای نور بحر کمان عصمت

ناسوس حدیقه محمد محنت کش دودمان احمد

ای نور دو چشم اشک برزم بگویم بزم بیا غریزم

نایب :

تو ای کلامت ای پر جان گورده مرا زمان احسان

ای شاه سریر لافای ای دوست تو دست کبرای

گو بود مرا گمان بخواری بعد از تو کنم یقیم داری

حضرت امیر :

شکر زان استماع است اثرب شب آخرین وداع است

فردای تو شام بار گردد کیم ناله تو هزار گردد

بشین روی تو را بینم فردا غری بخون جبینم

زینب:

گویم که تن جابه چاک خواهم کرد از این کلام تو خود را هلاک خواهم کرد
به صورت حسینت چنان اظهار کنم پیوستگی ایشان بگو چه چاره کنم
همینا فلکا ای کریم بی همتا بده تو صبر به زینب ز ماتم بابا

حضرت امیر:

هنوز در برین آرمیده ای بابا هنوز گریه بر رانیده ای بابا
هنوز زینب ندیدی ز زهر زدن حسین ندیده ای جگر پاره پاره ای بگلشن
هنوز حلق حسینت بخت گریه آتش چاک چاک ندیدی ز راه ظلم و جفا
کاشن بدست را خطاب خواهی دید تو لبه از این بدست را بخواهی دید

زینب:

امان از این بهیبت ای عزیزان دل زینب ندارد تاب هجران
مشته و فتنی دین بی تاب گدوم ز جور چرخ دولتی باب گدوم
نرفته ماتم مادر زیادم که داغ باب خود بردل نهادم

حضرت امیر:

منال از غم و دگر موزن به سینه دگر برو حسین حسین را به نزدین آور
همین دم است طغیان من قیام شوند همین شب است همه بکین و الیم شوند

زینب:

نگاه چو حال فشان تو بر زینب چرا که خرد نشد دیده تو زینب

ای حسین و حسین شاهزادگان کبار نموده باب شهر را به نزد خود حصار
۱۱ حسین و حسین (محمد اکبر)

سینه گزند فلکا باز چه بنا داری چه جلد در نظر از بهر رفتی داری
اسم در بر اهل قیام ده مکتوب منور از تو سپهر برین سلام مکتوب

حضرت امیر:

علیکالکما مر جاحین حسین ز نور روی شما دیدگان من روشن
دلگرفته عزیزان ز کشور دنیا به سر قاده مرا شوق روی جد شما
اگر چه از غم هجران پردی بام ولی ز جام حیات زمانه سیرابم

۱۱ حسین:

۱۱ حسین:

چو پیش آمده بابا بگو خدا کند فک بآل محمد چنین چنان کند

اگر که دور روی من ز عمر خود سیرم حدیث حجر منور ما که بنده میسیم

غم دالم ستم جدی نمی خواهم به پیش خلق سرافکندی نمی خواهم

خدا کند که تو باشی برای من سرور اگر بشیم نوم خال تیرام بر سر

گشت از این من و مادر من هنوز خفت نکرده دیدن ترمن

اگر چه ای پسر لعلان و نا کردی مرا بشیم نکت از ره جانوری

حضرت امیر:

بیا زینب وداع آخرین است بیا زینب فراق و الیم است

بیا سیرت بشنم جان بابا مشو زار از غم هجران بابا

زینب

بزرگوار خدایا ز دست حیران داد ز فرقت پدر و پسران خود صدف را داد
و لم زحرف پدر از جهان به تنگ آمد فغان کشیدم خود داریم به تنگ آمد
چو می نگر در تن جان من برون آید که بی وجود پدر زندگی نمی شاید

حضرت امیر

زدا مانم پدر جان دست بردار به حال خود مرا یک لحظه بگذار
کمن از دوریم بابا تحمل از این بابت کمن بر حق تو گل
حسن جان آئی تاروت بنیم حسین چا بهر تو زار و غنیم

ام حسن

ام حسین

پدر جان کی گاهی بر حسن کن حسین را مرده گیر طرک کن کن
بین بابا حسن هم می نیت پدر بگر حسین تو غیب است
ای بابا حسن دایم نگار است بین بابا حسنت است لب است
بین زینب بود در راه و فغان بین اهل حرم را زار و حیران
مرد بابا بین قلب تروم مرد بابا که من زار و نگارم

نشین بابا کمن تعلیم پریشان مرد برون پدر تعلیم مسوران
نما رچی به ما ای سرور من بین بابا دو چشمان تر من
مرد بابا به قرآن و نایت مرد بابا شد جانم فدایت

ام حسین

ص ۳۱

ام حسن

بین بابا دو چشمان تر من بیابا به زانو نه سر من
اگر زنی تین بابا بنیم مرد بابا که این قم دل دو نیم
مرد بابا نشین ای جاجان تر من من به بابا باز حساک
اگر زنی دیگر رویت بنیم تر من ای پدر من دل غنیم

حضرت امیر

حسن بردار دست از دامن من کمن جان پدر افغان دشمن
حسین بر خالقت افتد سپردم و صالت را به خاک گور کردم
خدایا بر تو زاریه مانم سپردم جانب سپردم

زینب

گم و حرف جدای را که من آتش به جادام پس از تو ای پدر سیلاب خون بر رخ روان دارم
بود پیش از تو مردن آرزوی ما ای سرور
چو واقع شد که گوی مردم آهنگ جهان دارم
(ممنوع آئی آجلو که مرا بگریزد)

حضرت امیر

کما کلم الحی ما علمتم الاحیاء ناخر تو حجج الهی یا طیر الدار
فما به نام من لوحه که کند که حیف ولی اعادینی تیلونی بالسیف
آوخ را این موفایان اثر غبار کرده در قام شاه بن با حال انکار آمده

بگرشاه غایبان با آه و غمنا هر زمان

هم دروگر هم در بدر بالان و بیا آید

حضرت امیر (ع)

والله این مرغایان اسب غرا در منند

اندر طریق دوستی یار و نادار منند

دانند این مرغایان ریشم شود از خون خضاب

نمین بابت این باگرد من جمعه و غمنا منند

نویس :

ای مسلمانان امان از طبیعی داد و فریاد و فغان از طبیعی

عازم جنت شده شیر خدا از فراقش من چو سازم ای خدا

حضرت امیر (ع)

ایا کرده عزیزان خدا گم دارد خدا وجود شما از بلا غم دارد

تمام روی به درگاه کرد کار کنید دعا و صدق به باب بزرگوار کنید

نویس :

خدا یارقت باب ایجادم نمود از رفتن خود بی قرارم

جوابی می کند بنیاد ما را ستان یارب زدش داد ما را

حضرت امیر (ع) : (اذان بگوید)

الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر

نویس :

در سید و قس اذان و نماز از حضار بود بزرگ خداوند قادر غفار

حضرت امیر (ع)

استهدان لا اله الا الله استهدان لا اله الا الله

نویس :

گواه باش مشاهدت هم من انکار که هست ذات خدا و اتق همه اسرار

حضرت امیر (ع)

استهدان محمد رسول الله استهدان محمد رسول الله

نویس :

خدای اسم شریف تو یا رسول الله بیگاه طاعت و آرام شد ز دل ما را

حضرت امیر (ع)

استهدان علیا ولی الله استهدان علیا ولی الله

نویس :

همان علی ولی بن عم بر کبار شهیدی نزد اسب زکریه اشوار

حضرت امیر (ع)

حی علی الصلوة حی علی الصلوة

نویس :

نماز واجب و لازم بود هر روز علی بر نمازش به مسجد است روان

حضرت امیر (ع)

حی علی الصلوة حی علی الصلوة

تطامع :

مطاب من ترویج ابن الحکم غدار زخواب از سر خویش را دمی بردار

که آمده است به مسجد علی به هدایت از شنو تو بگو از انش بی ادای نماز

حضرت امیر

حی علی خیر العمل

ابن ملجم

بیار تیغ در بدم به طالت بگر که ناله قتل رسام امیر اثر در

بیار تیغ به تعجل در طار بین دشت بندان زمان اذان

حضرت امیر

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله سلا اله

قطعه

گیر از من تیغ را ای بدسیر تیغ زهر آلود بند اندر کمر

از لب است آن شب که گردی قسم دینب انکار و کوشم الیم

از لب است آن شب که می باید چنین شالی در گردن کند از چوین

از لب است آن شب که می باید چنین از فرق بپسازد شور و چین

ابن ملجم

ای شکیان من کی کشم از لب شه ابور را بفرق پاشی زدم شمشیر آتش

بختم اگر باری کند بر من هوا داری کند و خدا در خون کی کشم من حیدر کاردار

ویش می راوی کنم از خون خضاب ای شکیان تا زین مصیبت در گویا گویا شعار

قطعه

با دمل من خواجه شست برون از او بنیاد را تا از برای مرتضی من بشنوم

دست دصالت را کنی در گردن من بعد از این

تعجل کن ای بهیا بر پا نما بیدار را

ابن ملجم

دم بسجد در خنجران فرار کنم زخم به فرق علی تیغ و پس فرار کنم

(در گوشه بسجد بخوابد)

حضرت امیر

ایا حاجره بشمار احمد بخمار از خواب از توید ای نوالیان بیدار

خطاب من به تو ای ابن ملجم خدار رحیمه وقت نماز ای حسین بشو بیدار

از آنچه گزیده ای زیر بار کینه نداشت برای کشتن من ای شقی تو انم گفت

ابن ملجم

چگونه شکر نمایم زخم شدم دشار جو صید را اجل آید رود دروی صیاد

حضرت امیر

عجله بالصلوة قبل الموت بشاید نماز گردد زوت

(اشاره کرد و مشغول خواندن نماز شود تا برسد به سجده دم از گفت دم)

ابن ملجم

شکیان ای ابن حضرت شری خداست دوستداران ابن علی مرتضات

کارم و فرق او من تیغ کنی تا فرد در خون امیر المردمنی

(خوبت را بوند و در کرد)

حزین

شکیان مرتضی مولای قنبر گشته است این علم مصطفی یعنی در حیدر گشته

بیخ کن چون این لجم زد بفرق آن جناب
باب بشیر و شبر آن نیک اختر گشته شد
این لجم ای هواداران سرحدید دید
کاشه فرق علی داماد و پیغمبر دید

زیب:
اشتباه خندانم احوال بر تنی را
خون اندودیده بام چون ابر در بهار
از آسمان بگوشم مردم رسد صدای
گشتند از روی سلطان اولیا را
خیزد ای غمزان ای نور هر چه چشمان
بینید دیده بران این زار بنیوار

ام حسن
چرا خواهر نمایی بپنداری
چرا خواهر نمایی آه درازی
چسان بستم تو را اشک دیده
چرا چون کبریا رنگت پرورده

مگر کرده ای تویی برادر
چرا هستی شوش جان خواهر
چرا بر سر زنی ای نور دیده
نمیدانم چرا هستی پریشان

چو آتش گشته ای خواهر بدور
نمیدانم چرا کار تو زاری است
سر حرکت اندید آه بستم در جاری است
چرا نالی چنین آج سر من

چو پیش آمد بگو ای خواهر من

چرا هر دم گشتی از سبزه آه
چرا ناخن زنی بر صورت ماه
چرا زرد رخ ماهت پرورده
مگر خواهر غمی بردا خلیده

سرگردون چرا داری تو در حجب
که بنیاد وجودت گشته تحجب
از این پیش آمد و گشایش بر گو
بهین خواهر مراد خویش بر گو

زیب:
عزیزان آه دفرار از یقی
مسلمانان دو صد داد از یقی
قلب ما را بستم در خونگر کرد
خویش را در دگر کرد

ایمان ای آه دو اول چهاش
به از خون فرق پاک رفتی شد

جبرئیل:
ای لایق ز ظلم و جور و جفا
خلعت گشت در زین و سها
آتش حرمت ز دینگان بارید
عش را از دفا گمدا رید

کند لاف بر گیر صیارا
کف البحر گیر دربار
لوح در کس گیر بیکانل
مرد خسته برون تو اسرافیل

جورای دست غم زیند بر
غمره خون گشت حیدر صوفد

زیب:
گوشی رسم صوم جبرئیل این
گشته شهید به محراب میر در دین

بود زرد به سبزه ای برادر من
بگریز غرق علی را ز مهر در دامن

۱۱م حسن

۱۱م حسن

باب غریبم آورده ای
باب برآورد از دل نوای

فرقت برانزخوی ای نوردیده
جسم شیرینش ز خون طبعیده

بنیم تو را من در غرق حنی
آخر بدرجا بر کوه چونی

فرق بیکار ای باب انکار
بروانی من از مهر گداز

بنیم شکست غرق شریف
بابا که بنمود ازین شهید

رحمی بدرجا مری حسن کن
برخیز در حلی بر حال من کن

ای جان بابا من دل نادم
بابا زداغت من بپندادم

این فرق انور کی غرق خون کرد
کی طالع من را بابا زبون کرد

بگر حسن را اسرده غمگین
بگر حسیت را با چشم خونین

زینب ندارد یار و پناهی
کشم را نی که داد خواهی

بابا کلرین در شور و شینم
بابا نگاه کن من حسینم

ای دلای و صدای بجالست من
فریاد ز فریاد از دست دشمن

ای لکاش بابا من مرده بودم
ای لکاش از غم اسرده بودم

۱۱م حسن

۱۱م حسن

ای باب زارم آورده ای
بگو کلمات ده سب جرای

حسنت امیر

حسن گذشت ز من آنچه سر زشتم بود
چرا که بر شهادت همین بر شتم بود

نوبش پیش ز مهر نماز ای دلیند
بکن نماز به مردم تمام ای نورد

حسین کبر سراب خویش بردامن
که تا نماز بخواند حسن به و جمن

(۱۱م حسن در کت نماز بخواند - چند نغم آید آهانه)

۱۱م حسن و ۱۱م حسن (بخت خوانند)

پروندت جگر کی را جگر خون کرد
کدام کافر ملعون سر تو گلگون کرد

نکرده ای تو به امت به غیر غمخواری
که کرد با تو ز ظلم و ستم چنین کاری

حسنت امیر

ای آن کسی که زنده زشتم کنه بپرین
دو دست بسته بدارند در برابر من

سر مرا تو دگر گیر حسنه دامن
که می رسد بر من آنگاه به مراد من

جبریل

ای شعیان برآورد مردم ز دل تو را
کشند و اسفیت داماد مصطفی را

از سنج این بلغم شده زنی خم
خلکان بجان و خون کرد و شمشیر

ارکان عرش لوزان اوضاع فرشت گریبان
کودن غرقه در خون آن دست کبریا را

زن کوفی

مرد کوفی

نجا بر خیز ای شهر زنانی
چو باشی طلب از سر نهانی
عجب نوری به پا کرده امشب
بگو ای زن تو را باشد چه طلب
زین در لرزه با همجو سیلاب
تو ای زن نبودی از چشمان من
مرده خزید چرخ از هم پاش
شکاف افتاده اندر شهر کوفه
گلرنگی شد از لیل بی شکوفه
منادی میدهد مردم ندای
چو می گوید بگو از بیوایی
بگوید گشته شد از تیغ حمید
من ای شهر دیگر طاق ندادم
گر ای زن چنین حرفی نگو
سکمی گفتا علی شه غرق در خون
سکمی گوید علی در خون جلیده
از این ماتم زنم بر سینه دسر
چو دافع گشته است الا کبر
علی گشته شد در دامان خراب
بگو ای زن در بوی از دم تاب
برد شهر نماید بسنجوی
بگو با من از این ره گشتوی

زن کوفی

مرد کوفی

هدای نامه ای باشد به کون
یقین باشد رجای زار محزون
نگ زخمی به این دل نهاری
امان حکم به باد غصه دادی

جبرئیل:

آه و داد و گداز حیدر گشته شد
شهر زحرای اظهر گشته شد
بی پر گوید ماران مجتبی
شد تیم ای آه شاه کربلا
استبداد این خرا خورالت
صاحب کرباب و بزرگشته شد
در تک خیل تک اندر چکا
در زمین خلق جهان اندر غزا
جن دانس از این محبت در لوا
صاحب تیغ دو سیکر گشته شد

مرد کوفی:

این صدا جبریت که بر پاست غریزان امشب
این غم غمی و سرور مردان امشب
کاش گفت که گشته شد بهنگام سجود
کاش گفت که گشته شد بهنگام سجود
گو ای مرد کجای روی این صورت چیست
این غم غمی و سرور مردان امشب
که می گشته به من دست و گریبان امشب
که می گشته به من دست و گریبان امشب

این بلغم

با خبر من زین حکایت که گوی نیستم
از پی شغلی من انکار این جاز نیستم

این چنین صورتی که گوی تو من نشنیدی ام باز کرد ای مرد دانا مدی
مرد کوفی:

بیا رویم در بنیم این مرد از کجاست خدا تو را است پادشاه این ملک است راست
 رسیده این پادشاه بخت عظیم در این قدمه خاک رسیده بر سر ماست

ابن الحکم:

آخر ای مرد چه کار است تو را با من زار رو به پید جانب دشت از من بخوار
 نتوانم که همراه تو آیم که مرا روی داده است نه می که بود پس

مرد کوفی:

ای ستم به چه کار است از این واجب تر که بر آئیم به تفتیش سراغ حید
 این گمان که تو کشتی شد از در در را که چنین مضرب تو سنگر بنظر
 گرداری خراز حید و از کشتن او چیت این تیغ بر از خون که برستی

ابن الحکم:

آری آری من از این تیغ جفا بودیم تا رک شیر خدا
 کشتم اثب تفتی را در مجود می زند در خون خود او دشت و پا
 در دلو از تو من جود نه تیغ می رسیم من تو را بر مر تفتی

مرد کوفی:

ای اهل کوزه قالی شیر خداست این یاران کشته علی مر تفتی است این
 زنجیر بر بند عزیزان که گردنش ای دوست که غریب من خداست این

اورا برید نزد علی باغ من حسن گوید قالی بدست از خجاست این
امام حسن:

آورده اند قالی با هم برای من از من قصاب او چه گویم به این
 اورا به بدست گمده از قالی فرمالی بر آنچه آورده آن سرور من
 با قالی علی بکنم آنچه حق است فعلا به حسن مانده به کردن در این

ابن الحکم:

یا علی یا علی بر من دادم یا علی رس دمی به فریادم
 گو چه کردم به حال تو فقیر یا علی دور کن ز من زنجیر
 گو که ناید دست به من رحم بها به جالی خسته من

حضرت امیر:

ای کار لعین غنا پیشتر بیا ای به نژاد و پسر ز جفا پیشتر بیا
 بودم مگر امام مدی از برای تو ای سینه پر ز لایه ما پیشتر بیا
 زنجیر را گردن تو آورم برون ای مایه جفا و غنا پیشتر بیا

ابن الحکم:

یا علی دست من به دامانست یا علی من تعلق جانت
 من غلط کردم ای امام خان بگذر از جرم ای شه مردان
 یا علی مگر چمن گز گاهم گو که کمتر کنند اعظم آرام

می کشدم صبا را از سر زهر تو به جان حسین بفرما صبر

این لحظه

یا علی دست من به دعا است یا علی من تقدیر جانم

من غلط کردم ای امام زمان بگردان حرم ای شه مردان

یا علی گوی من که کلام گوید کمتر کند آرام

حضرت امیر (ع)

بیا فرزند دلبد و نادار بیا از گردش زنجیر بردار

اگر چه دین خود بر باد داده غار گردش آب طلا ده

بود رهان ما او ای دل انگار ایست ای پیر اور امپار

نباشد این مروت جان فرزند که نهان را کسی سازد غل و دزد

نه آخر ما کتب کرد کاریم عزیز حضرت پروردگاریم

امام حسن (ع)

پدر بگو که او بر ما جنکود چه ظلمی این لعین بجا کرد

حسین فانی که در بند است امروز تو را ای بادنا از ما جدا کرد

همو طفلان تو ای باب رحمت بستم دوزخ در دوزخا کرد

حضرت امیر (ع)

اول وصیت است مرا با تو ای پسر زنجیر گردش گذاری تو ای پسر

ناقل انداد باش زمانی به اکل و شرب بهوش برده طعام بهشت هم بهر شکر
نرمم ای زخمت این زشت رو سیاه کینه زشت ای پسر زن اورا زو شتر

امام حسین (ع)

فدای رجم و گردم بدین نالان که می کنی تو مدارا به قاتل ایشان

بمید و حسن نایب این لحظه را که در ننگه نرنگی تمام عالم را

حضرت امیر (ع)

ای حسین حسن نور دیده گمان بد مرا بروی طبعی بشویند و میر

زنجیر مسدود ای بیک خانه برید برای گریه اهل حرم نهانه برید

نایب

فرزوان ای زنجیر دای زنجیر می گشته بین اتناک زنجیر

کسی در دشت الاهی شب بگذرد دل کس چون دل زنجیر گردد

امام حسین (ع)

برو سیاه بپسرن که گشته شد بدت برو بیزدادم تو دل غم بهارت

بیا با و فلک من به فرق شیر خدا بستم دوزخ را دم داد از کرده جفا

نایب

ای برادر ام اکنون بس است ناله آه خروش باش در سرتی قنای نما

برای زخم سراب چاره ای کرد علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

لبیب ماهری در شهر شام او نهان از این تفرقه اورا خبر باید کرد

بهره رسید بپشت در این مکان کید
به زخم آرد با هم قطاره باید کرد
اُم حسین

طیبا بین که از غم دل ندام
بیا نمان که اندر شر و شینم
بین نمان رود خون از دهنم

بیا رودی که من زار و الیم
غم ناگفته افزون تر از غم
بین نمان که من بر تو دخیلم

فغیم - کن بروم یک جسم
بیا نمان دل زارم تو شکن
بمن تو چاره درد ای کون

بمن چرخ دلف با ما چهار کرد
بیا حمزه که کن حید من
مرا از دمل باب خود جدا کرد

بمن تعجب ای نمان به امروز
که مادر کوفه بیکاری داریم
بمن منت زمانی بر سر من

در میا خون بگر گشتم لعل روز
به عالم یک براداری ندایم
بمن نمان بپایان غم

بمن نمان بپایان غم
بمن نمان بپایان غم
بمن نمان بپایان غم

نمان جراح:
باز این چه خبر بود که بنمود کیم
رفت از دل غمیده دیگر طاق دایم

ای نور و چشمای علی آشد مایه
از جگر پید پیش من آمد و فرارید
مرحم بنم زخم سر باب نهاد

محزون نهانید از این پیش رخسار
اُم حسین
خدا رضا ز تو باد به دهر ای نمان

که می کنی تو کجاست به دهر گریان
بیا ما که کن زخم فرق با ایام
که از فراق پید خون ز دیده پالایم

نمان جراح:
امروز قبل اهل یقین سلام علیک
به باز من تو چرخ برین سلام علیک

چراش کاشه فرق که خاک غم بر سرم
چراش کاشه فرق که خاک غم بر سرم
چراش کاشه فرق که خاک غم بر سرم

حضرت امیر:
خون کدی و عهد اسلام ای نمان
اجل کشیده مرا در سرای امن و امان

بپایان جهان حضرت محمد بود
جراحتم شود اندر جوار او بهبود
ولی برای رضای دل حسین و حسن

بمن قطاره زمانی به زخم آرد من

احم حسن : گم دارم بخوبی ای ونا دار
 نعمان : حسین جانم گم دارم تو کوکم
 احم حسن : دادا کن مرا بر کن از این غم
 نعمان : که تا بینم که زخم برش را
 احم حسن : شرم فرمای روی اندرش را
 نعمان : ای آه دادا دل افکارم
 احم حسن : چرا نالی که من طاقت ندارم
 نعمان : نشان از گردش چرخ سنگر
 احم حسن : چرا نهای زنی بر سینه و سر
 نعمان : الاهی خدای عالم بر سر من
 احم حسن : چه رود دادا که اندر بر من
 نعمان : بیا زخم سرایت فلک کن
 احم حسن : عذابش را نماز رفع خلک کن
 نعمان : سرایت کرده زخم اندر من او
 احم حسن : یقین نه گشته وقت رفتن او
 نعمان :

به موضعی که دوزخ عمر و عبود دشمنه رسیده نورش شمشیر این زمین
 شکافته سر پاکش ز تیغ زهر آلود خدا گوشت که مرهم بود و دار

طاع زخم سرافزون آستان نیت یقین کننده این کار کار نعمان نیت
 ابینا :
 بود کار خدا یا غیب در بگویم در این خرابه دادم زدیگان کورم
 نه نوسنی معنی نه یار و غمخواری کجاست بولس شب کی تادم از یاری
 حضرت امیر (بخواند و کتک کتک خود را بخرابید)

نشان داده که غافل شدم من ای غفار ز حال که کرده در خرابه او بهار
 خود تو غم که دادم بخت چال نزار بگیران که من عرق خیزش ای افکار
 ابینا
 حضرت امیر

که می باشی سرم داری به زانو به پرش آدم راز دلت کو
 که می باشی گریه ای یار دل کروز انیس بولس و غمخوار بار کروز
 چرا از دهنه ات امرد ز شد و در بخش ای مرد برین نیت تمیز
 چه آوردی برای من بزنا بیا و درم دوا و دم غذا را
 خدا اجرت دهد ای مرد خوشخو نشین تا من کنم جای تو جبار
 تو هستی بولس دیرینه من سرت را نه ای بر سینه من
 تو دلت که بمن کردی محبت تمام لبه از این هم بر تو رافت
 هنوز از نام نامیت ندانم تو بگو زین سخن ای خوش بیانم
 بگو نامت بمن از راه حسای منم اندر جهان یار غریبان

بایک کن نام خود ای بالایت
برس از نام من دارم خجالت
بجی حق تو نامت تو دگر
علی ام (علیم) تو هر خجالتی

تراب ختم تو زردیه گان من است
بیا که پای تو بوسه زرد جان من است
فشان اگر کم و روی تو را نمی بینم
از این سبب من بخون منجر می گشیم

موز تو خنده من بایر غریبانم
حمیت هر فقره غریب گویانم
۱۴: منزل خود ای شکست بر خود
که نیست آب نشستن بگردگار غم
غریب گشته بیت الحزن خود حافظ
اگر غمگینی روی من خدا حافظ

حرم کسری در دل خدا دم من
سرباز در کبر با سدا دم من
نوم حلقه برش شما هم من
در حید اذن به یاد من حید من
که شوق دیدن آنی خود به سر دارم
من هر روی علی داغ به سر دارم

عکس من به تو ای قبر دانا
اگر تو است تمای دیدن حید
می فاده به بستر ز صفت یاب است
زمان دیدن او زرت را که در خواب

حلقه برش در حید من
چاکر آن سرور میر خضر من

باب بشیر بشیر تیغ زدنش به سر
خفته به بستر ضعیف ملت نزع و سر
گوی دارم دارم قهر خون من
نارعلی لانا یا علی یا علی

شون و غوغا که در شکم به سر
خواهم از این دانه زرد بگشیم خبر
خادم درگاه او قهر خون من
نارعلی لانا یا علی یا علی

زیب زار خون دختر غم دارم
درین این زمان تو به روی قبرم
تا که بایه خون غرق به بند سرم
نارعلی لانا یا علی یا علی

قبر محمدیام بنده خاص خدا
زود بیا به سر ماه من خدا
این دم آخرین روی خوش من
نارعلی لانا یا علی یا علی

من در این روزگار بکس بیایم
خادم درگاه تو کوثر تو قبرم
جسم زینت تو را غرق بکنم
نارعلی لانا یا علی یا علی

که در ده تیغ من دشمن درون به سر
رفته تو نام زرت خفته در این بهر
باب حسن من خاطر را زهرم
نارعلی لانا یا علی یا علی

خادم محض تو قهر خون من
حلقه برش شما چاکر این درکم

امرهای امیر سر به ذاتی نم نامعلی لنا یا علی یا علی
عزیز امیر

شیر خداوندین مهر بر من مهر خداوند زخوره از خرم
ابن عم مصطفی حمید صمد من نامعلی لنا یا علی یا علی
تبر:

خیز ز جان این زبانی ای مرد والا به کیدی از دفا جانب بجهل دار
خلق آبی همه چشم برده انتظار نامعلی لنا یا علی یا علی
عزیز امیر

گو به جانی من مرد روز و خاص نام آمدن مسجد من زنده گفت نام
گو که بیارند یاد خلعت مرا به چشم نامعلی لنا یا علی یا علی
تبر:

السلام ای شهسود لافقی السلام ای شیر مردان مرقنی
تبرت گردد جاگردان تو این سر و جام دای جان تو
این لطم کرد ظلم بی حساب از غمت گزیده این جام کلب
خلق کرد ز جلا به سرور شده آه و دادی که بی بر سر شده
عزیز امیر

سرکب ای تبر زار خرم بین شکسته زرق من از ظلم و کین
شیر سارم از تو ای تبر دین بس کشیدی رحمت ای ناوار
بعد من جان تو جان حسین بزم من خدمت ای زور دین

بعد از علی مرقنی بر من بر سر کربساده
نه تاج خاتم نه کلاه آبی تبر کشیده
دل دل سیه پوشت کنم دمی در آغوشت کنم
انقدر خاموشت کنم آبی تبر کشیده

عزیز امیر

حسن بزرگم را به زانوای دلبد حسن بیایم آخرت ای خورده
بیایم لایق به تو به نام من تو بی حقیقت به مردم به بد بخت
آه سر و تیغ خسته ای الله که عنون کند امت رسول الله
بیش جرم گناه جای نادان را بر آنی حاجت اهدت کن بر آن را
مردم زبون خون خدمت رسول الله آله و ائمه و اولاد الله

امام حسن

مردان زینت ام سر عقل بهوشم مردای باب من ناید گوشم
در دنیا رفت از دنیای فانی علی بگذشت از این زندگانی
بیا خوار بخت از کینه بر مرد سرت بادادست باب تو در

تبر:

الان ای دای زینت دای زینت الا حق روز عمر من کرد شب
بر من خاک بر سر خاک بر سر ز داغ بایمن آله اکبر
بیا ای بیدم چشم آیت کشم بر روی جبه دست بایت
الاحی کر کرد در دفتر تو بنده زخم کن را بر سر تو

امام حسن

جوان بنی اسم باشد
کینه اقدم با اعدای دار
امام حسن (عجلت خیزد)

درد آید آخر از جهان
افکند زنده انگشت
مانند گل اوجاقیت
افسان بر آید از جگر

بایان مجلس

بند	بیت	تعداد
۱۷۵	۵۱۷	۱۶

اسامی بزرگان (عائز)

حرفه امیر - امام حسن - امام حسین - زینب - قنبر - قصاب -
زن احمد کوفی - مرد کوفی - زن کوفی - کنیز - پیر زن - غلامی جوان -
جیریل - نابیا - ابن لیم - قطار

مناجات مجلس

چاقو - کشت - کشته - براند - سالار - پول - سرداب - تودم -
سلیم و شهاب - کز در کمر - شمشیر - دست کرده - مرغابی - پادشاه

مجلس

در - نان - عاری - سجاده و درویش - قطب -
بدر صاحب و در کعبه از نیکو خوان

از نیکو خوانی مجله تقسیم مردم محمد رجا از نیکو (۱۲۸۱ ق - ۱۳۵۱ ق) از نیکو
در حب ۱۳۲۷ قری در آید از نیکو و نیکو نام

محمد حسن جانی از نیکو ای
۳ / اسفند / ۱۳۲۶
۲۵ / مرداد / ۱۴۱۸

از گوشه جوان از قصاب بر آید از نیکو و نیکو نام و او با حذت جندیت آن در محله
کشت خانه ۴۷۰ (۹۸۲/۹۸۲) - پیر کوفه
از نیکو و نیکو جراح کوفی است از نیکو و نیکو نام (پایه نیکو)
نیکو ۳۳۰ (۱۹۱۲/۷۱) - پیر کوفه

از نیکو و نیکو این محله کوفی است از نیکو و نیکو نام در محله نیکو
(پایه نیکو) ۱۰ - پیر ۱۳۷۵ - پیر کوفه

از نیکو و نیکو این محله کوفی است از نیکو و نیکو نام (پایه نیکو)
نیکو ۴۷۲۵ - پیر کوفه
۷۵ / ۱۱ / ۱۳۷۵

[illegible]

كلبس الواب بنظر

ممنوع من خروج من كان في مكة ١٢-٣٠-٤٩٩ م

[illegible][illegible]

مجلس الیوب پنجم (۴)

نور الیوب:

ای خداوندی که کردی خلقت الیوب را آفریدی فلفل رخسار زشت و خور را
 نسبت به نیران نه البلاده للبلاد مبتلا کردی به زفت خنوت یعقوب را
 گاه آدم را نمان مبتلا در کوه غم که زنده اعدا به جسم فوج کنند محبوب را
 گرفتاری ز من فرزند ناله چشم و رکنی معدوم از من را کبر و کور را
 مدد یزد را که نعم العبد گردیدم خطاب ای جیب من رضایم کرده محبوب را

رحیمه زن الیوب:

شد گویم همچو الیوب این زمان محبوب را بار الا که ماجدی برسم و محبوب را
 که مسیحا گرفتار بیدان میکنی گاه موسی بنده از قبطی هزار را کوب را
 بر سلیمان تاج و تخت و سروری دادی ز لطف راهی از رازان بر این طلعت بر غروب را
 گاه دین را به تو چاه میکنی میدی گاه خواهی بر او تاج و در انبیا را
 شکرم در هر ولا و صابرم در هر بلا راضیم من بر رضایت طالبم مطلوب را

الیوب:

ایزدی را شد گویم روز و شب نعمت افزاید به نعمت بی تعب
 خوانم چو نگسترده خانه ام کرده عطا کاشانه ام

شکر گویم شکر ای رب مجید
کرده ای ایوب را بس رویه
پسران ایوب:

السلام ای باب عالی آقدا
ای معیت حضرت پروردگار
شکر لای از عطای دادگر
همت در عالم چه تو ما را پدر
اذی ده بابا که در مکتب رویم
به دروس دینت روزی رویم
ایوب:

علیه ای مراقبت جان من
بمکتب روید ای جوانان من
روید لوی مکتب خدایاران
همی درک خالق پرستاران
ده صد شکر تو ای خدای انام
که دادی بمن این پسران تمام
پسران یعقوب:

بن درس حق خداوندگار
رویم لوی مکتب بر جلال نگار
هر آن کس فرستد پسر را به درس
به شکر نباشد به بدو هیچ ترس
تو توفیق ده ای خدای بهین
بحق رسولان روی زمین
چراغان:

ای رسول خدای پرده جهان
عرض من بشنوا زده جهان
از فیوضت قمار بیخون
گویند زان بسی شده افزون
که شدم عاجز ای رسول کرام
حیث فزاک در کمالیم قیام
ایوب:

شکر گویم همین دایم
را ده نعمت مرا قزوق زحمت

ای شبان بین که من چه می گویم
توبه آن رحمی که می پریم
رویم این زمان تو چند شبان
حفظ سازد کلمه را زحمان
روچران:

السلام ای عزیز سبحانی
چون که درای تو امانت و سبحانی
گوشت من عرض من زنده و داد
رسمه آب و گاه گشته ز یاد
که شدم عاجز و حزن و فکار
حیث تعلیم ای رسول کار
ایوب:

باز شکر خدای بی حمتا
که غوره ز یاد نعمت را
لای ده آنچه گویم شبنو
تند و پاک این زمان تو بود
گر چهل تن غلام ای بر ما
به نعلبانی رسم ز وفا
ساربان:

السلام ای پیر ماری
عرض من بشنوا زده ماری
ساربان در ستوه آوده اند
شتران کوه کوه آوده اند
کوک و ایلاق و نر و عروانه
پرونده شهر مرز و خانه
حیث فزاک پیر و دانا
بر نیاید بدان ز عمده ما
ایوب:

خدا را شکر نعمت داده بسیار
ز گاه و گاه گشته و ملک و اشبار
تو ما موری که چندین ساربان
بگری آنکه لازم عمت و دانی
شتر بانان اگر باشند بسیار
نمایند حفظ آنها را به یلبار

خدا را شکر گاین نعمت به ما داد
به حمد حضرت حق شد دم شاد

جبرئیل:

شکر الیوب رسید به جای دلکده
هکلی شفیقه لوده در لوح فلک
بر که را داد خدا نعمت و مال بسیار
همست لازم دکن شکر بهر لیل و نهار
نبد گانی که شکورند عزیزند نام
ای خوش بنده شاگرد که شکور نام

شکیان:

ای خیل مردان من امروز بایاید
بر حال من غمزه فکری بنمایید
گردد همه جمع و نمایند شای
از چرسی و گلی و کلبی و شرابی
خفاش کبای که مرا روز شرب کند
از غصه ببینید که جانم به لب کند
از بس که عطا کرده به الیوب خداوند
این دولت و این ثروت و این جنت و این
گر که اولد شکر بهرگاه الهی
بس من بکنم شکر به این حال تباهی

جبرئیل:

خدا فرماید ای الیوب معیوب
برای مال بخود شکر الیوب
اگر خواهی که دریایی مالش
ملکت کن ملک و فرزند و مالش
بین او باز شکر حق نماید
به شکر حق همیشه برگزیند

شکیان:

آتش روشن کنم از مغن الیوب و دود
کز شرارش نیست سرمه سرد بود
این زمان که بید آید کیه زدن
آتش مغن و حبه به سینه ام کرده

داده ایزد رحمت الیوب را صدم خیر
جمله مالش ملک سازید از خرد و کثیر

سایان:

ای شکر نامدار الیوب
و پیغمبر تاجدار الیوب
امروز تمام خدمت بوقت
بر ملک اشتر آتش افروخت
ای جان خیزندای جانست
گشتند حلال و شرانت

الیوب:

کدام حمد می کریم حق اوداد
شتر؟ زنت جان من شد آزاد
رضای من رضای توست ای رب
به شکر تو کنم روز و شب
صلح بنده ات الیوب محزون
تو دانی ای خدای فردا بچون
ز بود و اشتران فرموده بستم
خدا را شکر من آموده بستم

جبرئیل:

السلام ای عزیز رب و دود
ظلی لطف به فرق ما محدود
ای نبی ز اسکان بزد چون برق
گوشه زن به آب گشته غرق
گداهات شده تمام خرد و بزرگ
ما خده ام من گشته چون کورگ
آدم تا کنم تو را اعلام
نیست جز این خبر مرا بیخام

الیوب:

معلم شکر خالی سبحان
به حال اعدای این دوران
گرچه رفته و گشته اند
شکر خدا می شد جانم
یعنی آموده ام به دارفا
که کنم شکر تا در دانا

رم چنان :

ای یو که حق ایا ایوب زار عرض ما را در زمانه گوشه دار
تیر دولت این زمان از شصت رفت ایوب و گاو و ماران از دست رفت
شکر تو دیگر چه باشد این زمان دولتت کیر قاشد در جهان

ایوب :

باز می گویم هر صبح و صبا شد و حمد خالق از من و صبا
ای خدا شکر تو زب جان من خب تو مال من و جان من
چون عطا کردی گزنی جلد را ده به من صبر تو از راه و نا

جبرئیل :

ایا شیطان بر تدبیر و طبعش ایام درود از نام ابلیس
خدا فرمای ای ملعون ابر چگونگی یافتی ایوب مضطر
تو نصیحت کردی شکر که هر ما کرد نه هر گوشت و گوشت و گوشت

شیطان :

ایوب ایوب بر اولاد بود دل او بر پیران مشا بود
پس از این بشم که ز جفا دزدی او کند شکر تو را

جبرئیل :

خطاب آمد نزد حق تعالی که ای مردود از انصاف بیرون
دل ایوب را از غم تو خستی مسلط بر جوانانش تو هستی

فاینا تو خرمندان ایوب بین ما را او نماید ذکر محبوب
شیطان :

قتل جوانان ایوب زار کمر را بیدم من نابکار
نشسته در این گوشه نه قباب کلمه سفت بر فرق ایشان خراب
که تا حال ایوب گردد پریش گلوید اگر شکر خلاق خویش

جبرئیل :

ای بر جمیع از درگاه رب مجید نوجوانانش حمد کردی شهید
این یقین دان باز گلوید شکر حق شکر گلوید بیشتر از سابق
اگر چه چون ایوب عاشق بروی است کار او شد است در ارضی بر بلا

شیطان :

ایوب بمن تو شکر یزدان بر خیر یا بین جوانان
دست کرده پاشسته مجروح افتاده روی خاک بی روح
چون شکر نمودی ای دل انگار این مزد تو داد حق تعالی

ایوب :

آه از این خبر کباب بشم زین خبر دیده پر تلا بشم
نوجوانان من هلاک شدند همچو ماهی طیان به خا شدند
گشیم لالت از انصاف داغ فرزند من گل است اما

جبرئیل :

عش که ایوب زین ماجرا که اجرت دهد حضرت کبریا

توبه شاکر صابری
بگم گشته راهان تو سغری
نیاید کنی از غم طفلان
بجز شکر باری تو آه و فغان

ایوب :

الاهی توبه کردم توبه کردم
تو دانی هستی از اندوه دردم
تو دانی داغ فرزندت شکل
خفا کردم کشیدم آه از دل
خدایا توبه ام را صابر قبول
کشتم مرا که باشم بر تو محمول

شیطان :

ای حالتی بی نیاز خوب
دیدم در خرم نمود ایوب
دیدم در دل کشید او که
بمردم زدش قرار الاهی

جبرئیل :

خدای عزوجل گوید ای لعین پلید
خرج نمودی تو توبه اش به ما برید
قبول توبه او کرده ایم در دنیا
بدان پیمبر ما شاکر ای حیا

شیطان :

خدا چرا کند شکر خیزت ایوب
که سحر است بود پیلش حرم غریب
اگر علیل شود شکر تو نخواهد کرد
که سحر است ندارد خبر ز حالت در
بره تو از آن که او را نمایش بخور
اگر که شکر کند شاکر آتش و نور

جبرئیل :

خدای عزوجل گوید ای لعین غیور
مرخصی تن ایوب را کنی ز جور
ولی زبان و دل و چشم او خراب کن
به این سه عضو گرامش انقباض کن

چرا که هست زبانش بذر گالویا
دلش به هر دو چشمش لبی رحمت
شیطان :

روم باید گر نزد پیمبر
کنم ایوب را رنجور و مضطر
دلم در پیکر او باد سوزان
که گرم اندر تنش افتد به دوران

ایوب :

این چندی بود کاش ز دروازه پناه
موقت اعفایم همه تا دل نموده
ای رحیم دختر دلت مرا جان عزیز
مس بفرمایم که گردیم صلاک ای با تمیز

رحیم زین ایوب :

ای بر همه خلق دهر رهبر
ایوب پیمبر کفر
این ابد است در دنیا چیت
خاکم بهر این چگونه دردی است
از ناخن غم دلم خراشه
وای این همه گرم که چه باشد

ایوب :

رحیم زار یار وفادار
از کوشش دل مردم به ناچار
آه از دل من وای از دل من
همراه تو یارب شکر از من زار

رحیمه :

ایوب ما شاد ای سرو آرا
درد دلت گو ای شایه نیا
آه از دل من وای از دل من
همراه تو یارب شکر از من زار

ایوب :

از کوشش درد رفت از دلم تاب
بهرم بیاور که فطره آب
آه از دل من وای از دل من
همراه تو یارب شکر از من زار

رحمه :

پیشترتی بستان آب که کوشش دل هستی تو بی تاب
آه از دل من دای از دل من میر از تو یارب شکر از من زار
ایوب :

رفت از دم تاب از کوشش من برگردد سازد حل مشکل من
آه از دل من دای از دل من میر از تو یارب شکر از من زار
رحمه :

بگذار سر را بر زانوی من جامه نام صداره از من
آه از دل من دای از دل من میر از تو یارب شکر از من زار
ایوب :

کبت نباشد اگر دلبی میم از لبی نفسی
آه از دل من دای از دل من میر از تو یارب شکر از من زار
رحمه :

خوای بایم بخت طیبی از غم بزم چون بی نفسی
آه از دل من دای از دل من میر از تو یارب شکر از من زار
ایوب :

رحمه :

رحمه چون کنم از دست کرمان چسان بینم تو را شکر برون
رحمه بیدم شد پاره پاره به ما سده و گشته راه چاره
ایوب :

بین این کرها چون می گزدم خدا یارب بحال در دهم
شده مجروح اعظام سر بر شود جامم بفرمان تو کوثر
ایوب :

رحمن بر ایم یابن بگو زهر چربی مروتایی
بین معنای من درم گشته رده چاره زهر گشته بسته
ایوب :

الاهی شکر حمدت را بگویم بجز از صبر را هیچ را نگویم
خدا یا صابر در هر بلای هر آن دقتی که دانی ده شغابی
رحمه :

الا حاشا لک ای داور من شفا ده از غم بر شوخ من
شکر از من دای از دل من میر از تو یارب شکر از من زار
ایوب :

احل شود با خبر گردید از پیرو جان حقوت ایوب دارد ناخوشی کی کران
گوشه اندیش برون از شهر حق کردار کجلی ناخوش شد از بوی او در دربار
ایوب :

همدم آید بکیر اهل شهر تا روان از شهر هازمیش به تهر
ای میم رو ز شهر ما برون دره کردی گشته دست قوم دون
ایوب :

چرا ای خلق بی شرم دجائید به پیغمبر چرا ایان نمائید
نفاذ گشته ای مجروح و دلون چرا مارا آئید از شهر برون
ایوب :

جای برون ایای ایوب مالان که فصل زشتت آخر گشت ایان
ایوب :

بیا ایوب رو از شهر بیرون که گردیده دلم از بغض پر خون

ایوب

رحیمه

خلق سحر از من چه خواهید الله ابو چه بپیمائید

از چه زنیدم بر پشت دهلو شرم از خدائن کندید گریه

رویم کبود از سیلی نمودید از رو و یوم معجز بلوید

کامری کردم انیسونه خوارم یارب چه سازم چاره ندارم

شکر تو کریم ای حی یحیی ما را نمائید از خانه بیرون

بگذار نعلین در پا نیام چادر نیام حراحت آیم

پای بر خنده طاقت ندارم دست بگیرم ای یار دارم

بر دارم اینت می کوزه آبی پیغمبر است این آخر توانی

علام

بندم دودست تو ایوب از قضا همراه زوجات تو بیرون رو

ایوب

خدایا آسمان بامم بلوند مرا از خانه ام بیرون نمودند

بهستم رسیدم بپشت از کین به خاک ره کشیدم قوم بدین

چه تقدیر تو باشد شکر گویم اگر چه ریخت امت آبرویم

گوهر طاقت ندارم ای رحیمه در این ویران مکارم ای رحیمه

ایوب

رحیمه

بیادنت بگرد این الیمه بکن رجمی به خالم ای رحیمه

بیا جانم بر قربانت نیام ندادم طاقتی حراحت آیم

بیاتار و روی ویران ندارم کجا مالتی قوت این راه دارم

بیم از برایت شو حر زار مرا در گوشه ویران تو گذار

به ویرانه کنون ما روی آیم بجز لطف خدا ماور ندارم

براسم از جگر آه و آنا به کجا پیغمبر دکنج خرابه

جبرئیل

شیب خون روان کند ز دینم یاد آید از امام حسین

آن زمانی که دور او لشکر بگرشده با منی و خنجر

فکن ایوب بود بالینش که کند غم منی به مشکیش

سر بالین شاه نشسته جگر بود شهر شریب با خنجر

ایوب

از تاب جمع رفت زنم بام ای خدا باشد سه روز مانده ام از کینه بی غذا

رجمی نما رحیمه بر این خسته فکار فکر غذا نما که برفت از دم قرار

رحیمه

بیا ای خسته محزون بیمار بخواب این گوشه ویران به ناچار

نهم بر خازن می چسبند
گذارم خشت در زیر سر تو
در این دوران بکواب از بنوایی
روم در کوچه که مسام گدایی

جبریل:

ایم که از این خزن بکار
شیعیان حال عابد بیمار
آن زمانی که در خرابه شام
غل غردن ایرتوم ظلم
نه طبعی بغیر آه زمان
نه جیبی بغیر کند گران

صمیمه:

مسلمانان خزن و بنوام
به درد فقر دخت بسلام
زنی آبی شده ایوب نالان
دهیم لقمه نانی ای عزیزان

نان نروش:

دوستان شهر شه پر آوازده
بچه از زمان گندم تازه
بس که زردت و تازه و مرغوب
به هم کس دهم بخر ایوب

صمیمه:

خدا ای چون کنم طاعت ندادم
به نزد هیچکس عزت ندادم
هر جا رو نمایم بادریش
نه کس را هم دهد در منزل خویش
لوم اکنون کوی دکان خجازه
مستام نان برای شوهرم باز
بیا استادان را منتی نه
بگیر این پولی دمانی در عرض

شیطان:

اهل شور هم کرده خبر
هست این زوجه ایوب دگر

نهم بر خازن می چسبند
گذارم خشت در زیر سر تو
در این دوران بکواب از بنوایی
روم در کوچه که مسام گدایی

نان نروش:

صمیمه:

ایم که از این خزن بکار
شیعیان حال عابد بیمار
آن زمانی که در خرابه شام
غل غردن ایرتوم ظلم
نه طبعی بغیر آه زمان
نه جیبی بغیر کند گران

جبریل:

مسلمانان خزن و بنوام
به درد فقر دخت بسلام
زنی آبی شده ایوب نالان
دهیم لقمه نانی ای عزیزان

نان نروش:

دوستان شهر شه پر آوازده
بچه از زمان گندم تازه
بس که زردت و تازه و مرغوب
به هم کس دهم بخر ایوب

صمیمه:

خدا ای چون کنم طاعت ندادم
به نزد هیچکس عزت ندادم
هر جا رو نمایم بادریش
نه کس را هم دهد در منزل خویش
لوم اکنون کوی دکان خجازه
مستام نان برای شوهرم باز
بیا استادان را منتی نه
بگیر این پولی دمانی در عرض

شیطان:

اهل شور هم کرده خبر
هست این زوجه ایوب دگر

گر آید سر لعل در جات سازم
گر نه بود پیغمبر چه سازم
برو ای زن کیش دست از سر ما
بنش ای خدا جرم رجا را

ناله زویش

ای صغینه زار و محزون
تو زن زار خسته ایوب
شمرت ناخوش است و زار و علیل
از غلی شده است خوار و ذلیل
هر چه آمدی به دکانم
که نمایی تو رنج این جانم
شهرت ناخوش است و بود دارد
جان من زین تهنیه می کاهد
می زخم چوب کینه بر سر تو
بشکنم استخوان پیکر تو
تا نیایی دگر به دکانم
خسته سازی به صد الم جانم

رحیمه

خدا یا چون کنم بی اعتبارم
به نزد هیچکس قری ندارم
هر جا رو کنم نبود پناهی
نه بدین موشی نه داد خواهی
غیرم ای خدا یا و ندارم
بجز لطف کسی بر سر ندارم
خدا یا درد بیداران دوام
رجا را از سرم ز اهل و لاکن

ناله زویش

برو ایوب را بردار ای زن
برو در جای دیگر ساز مسکن
وگر نه ایم از شمشیر کینه
برم سر ز جنت ای خزینه

رحیمه

ندارد کاری بمن این زمان
که ایوب را من برم زین مکان
(نزد ایوب آید گوید)

رجا خیز ایوب هر ایتدا
که اهل بلد آمدند از قفا
کجا رو نمائیم ما ای خدا
که آلوده باشیم از ماجرا

ایوب

رحیمه ندارم به تن تاب و آه
بیاده چلودنم دور و راه
گر نه بسی هستم ای مدلتا
بده لقمه نان بمن از دفا

رحیمه

کجا رو آورم یا و ندارم
بجز لطف کسی بر سر ندارم
رجا بر خیز ایوب کج و چور
که از دنیاات گریزم آمد مردم شهر

ایوب

رحیمه

خدا یا بکس دبی غلسم
کجا رو آورم یا و ندارم
خدا یا خوار دارم در بیابان
بجز لطف تو کس نبود زحان
رحیمه کو کنم از غم چه چاره
کمن صبر و عن از غم کازه
در این قریه بیا تا رو نمائیم
خدا یا ی صغین و بنو انیم

ایوب

برو ای زن نما فرغ خدای
که بی طاقت شدم از بنوای

دلم از بنوای زنده از کار
بیاور لقمه نانی ای زن زار

رحیم:

تو آب باین قیل ای پیر زار
روم زهر در این قریه بادل انگار
(بجای بیاور)

مکان زبردخت از بنوای
روم در شهر از بگردای

ای اهل بلد زن غریب
از شهر و دیار بی نصیب

من نان زور دخت شور بستم
در ریخ و دلا سپور حستم

من خد تشاک کنم به جام
ازد خوش دحید نام

زن شهری:

صغیر چون که خدمت کار هستی
بشور این رخت که باز در دلتی

اگر این جاده شستی در ایندم
دعای نانت که مانع گوی از دم

رحیم:

در این ای زن بشویم رخت آرا
اگر باشد که در طلب بر آرا

زن شهر:

رجا ای زن که خدمت میکنی
گرچه خدمت بهر اچوت میکنی

خانه را جاروب کن ای مدلتا
تا دم نان جای نبردش من تورا

رحیم: (خانه جاروب کند و گوید)

کنم خانه جاروب من ای خدا
که شاید غریزم رعد از بلا

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب:

در این سایه قیل تاج سام
عیل و گرسنه لبوزم سام

الاهی بده صبر تا شکر گویم

رحیم:

چرا نم لبوزم خدا یا کنیزم
که شاید رعد از بلا بفریزم

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب:

رحیم کجایی که از تاب گرما
کجا بنگارم نه جای نه مادا

الاهی بده صبر تا شکر گویم

رحیم:

خدا یا ندانم خبر از پیمبر
چرا سزد در آن کعبه ویرانه مضطر

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب:

کجایی بیایم دیدن بر من
که اند جوش شد قوت و نام از من

الاهی بده صبر تا شکر گویم

رحیم:

کنم رختشویی من زار مضطر
که نان گیرم از بهر قوت پیمبر

الاهی بده صبر تا شکر گویم

ایوب:

ندرم جز از رحیم یادگیر
در این شهر آمد مرا و راه برگیر

الاهی ده جبر تا شکر گویم

رحیمه: زلبس رخت شستم ز دل زنت بام
گر است ایوب من دگر بایم
الاهی ده جبر تا شکر گویم

جبریل:

از لعل بارید خون بی واحد بر کمر برخاؤن محشر فاطمه
آه ای آن دقنی که زهر ابا فغان شست و زنی که در رخت کوهان

ایوب:

الاهی شکر گویم شکر گویم قوی پروردگار خدایم
بود بمن سال کرمی خورد پوست رضایم چون تو را منی هستی ای دوست

رحیمه:

بیا ای زن که شستم رخت بخت نمودم خانه جادو بخت برایت
بمن ده قرص نانی ای کور بود در انتظارن و بجز

زن شهر:

چه خدمتکار پر حرفی تو ای زن ندارم نان برد از خانه من

رحیمه:

کمن تا بوسم ای زن دل ندارم که بیا بر بود در انتظارن
زن شهر:

برو از خانه بیرون ای زن زار که ایندم تو بزم آید ز بازار
رحیمه:

خداوند فرو مازم به کارم ز روی شوهر خود شر مسام

زن شهر:

عجب گویو مشکین دارن ای زن گره از زلف بردی از دل من
رحیمه:

بمن ده قرص نانی ای کور خوا که بشد لطف واحدن بر تو الاهی

زن شهر:

ندارم من سر گویو گویو مرا باید چنین گویو گویو
رحیمه:

گویای زن گویان حرفها چیست مگر شرم و حیا بر دیده دانت
زن شهر:

بیا بروش ای زن گویو انت دهم لذر عوض این لحظه نانت
رحیمه:

برای قرص نانی ای کویم خواه گویو من بی آبروم
زن شهر:

کشی چند آه و تکی در خروش نباشد چاره جز گویو فروش
رحیمه:

اگر گویو فروشم نان ستانم میان مردمان عیبت دایم
زن شهر:

نباشد چاره دیگری پریشان بده گویو اگر خواهی زن نان
رحیمه:

بر نان گویو دهم چاره ندارم مگر نانی به پیغمبر رسانم

زن شهر:

اگر گیوه نداری نان ندارم

اگر گیوه دمی نان بهت آم

رحیم:

بروای زن کمی ترافق کور

زن شهر:

ست ترافق از من ای زن دار

رحیم:

خدایا ش هدی در حتمای

خدایا بین د زار و نا امیدم

بیای زن بگرایی گیوه من

زن شهر:

چون د دادی این زمان با حال رار

این دو قرو نان بگیر ای سبزه ریش

جبرئیل:

این زمان خون جگر از دیده برداش کن

یاد گیوه ای خون آلوده زینت

یاد آرد آن زمانی را که شمر رو سیاه

شیطان:

ایوب سیاه بخت روزت چون شام

در فعل بدی رحیم را چون دیوید

بسیار زدند و گیوه ریش جویدند

ایوب:

آه از این خبر روانم بدخت

آتش تهر بردم افزودخت

رحیم:

خداوندا نظر کن نا امیدم

خجالت می کشم با حال محجوب

جبرئیل:

رحیم دختر توین کشد جلال آه

خدا به داد عیال همین رسد یاران

بجای آب ز رخ اشکشان هر جای

رحیم:

بیا شو بره قربان وفایت

مخوم فکر نمانی از برایت

ایوب:

دور شوای رحیم مستور

تو چه کردی که گیوه ان تو را

به خداوند کار ای محجوب

رحیم:

باشد این سخن صدق ای رحیم

چه زخم جانب قره ز جهان

بهر خانه که رفتم باد زار برون از خانه ام کردند ناچار
 زنی دیدم که پر کین بود و پر جوش گفتا فلان دم گسوت بروش
 شدم لابد زوشم کی کرانی دو گیسو را به این می لقمه نای
 برید او زلف من خجالت کشیدم و گفتم بر حق رو کشیدم
 نداشتم تو هم خوارم بنای ز تیر حرف آزارم نمایی
 هزاران طعنه صد خوار کشیدم در آخر گیسو دادم نام خریدم
 کجای لولیت ای باب منو دارد که در ماندم بدارم یار غمخوار
 جبرئیل

صبر ایوب ز حد شد باریان در حقیقت که کند صبر چنان
 با همه حال عیال خود را نتواند که ببیند رسوا
 دست آ خاک نگردد گیر که زند از غم آقام به سر
 زن ایوب مگر بود پیش بهتر از خوار مظلوم حسین
 چهل دشت زن از اولاد طول هکلی با سر و پا و طول
 سختی همه بی چادر و بی معجزه زار چون ایران همه برانده نوار
 نو جوان مرده برادر کشته همه در وادی غم سرگشته
 چه دلی دشت حسین ای یاران که بخاید عیالش اینان
 ایوب : رحیم دختر لولیت عزیزم مرز از دیده اش ای با نعم
 سرت برداشتم از مهر بدار که من دارم خجالت از تو بسیار

الاهی گاه و بسب و نوسندان لودادی و گرفتنی جلد کین
 جوانم گرفتنی جمله یکبار نمودم صبر با این داغ بسیار
 بود منت بل جسمم گرم خورده نگریدم دمی از غم فسرده
 چنان بینم عیالم را دیده برای قریب نان گیسو بریده
 بلا این است و چندان ناگوام ولی نه این بلا طاعت ندادم
 بخی احمد و آن نور عینش شهید ظلم و کین یعنی حسین
 شایه ده بن از رنج کرمان که طاعت بیش از اینم نیست برجا
 رب اتی مسنی القروانت ارحم الراحمین

جبرئیل
 سدم من به تو ایوب بنده شاکر خدایا زده سداوت را با اصاب
 خدای هر دو جهان حاجت تو در دین روانه کنون خاطر امام حسین
 پس عافیت از حق بر پیش اندر بر ولی غای تو باد حسین تشنه طبر
 که با حاجت بسیار روز عاقلورا به کام تشنه نشسته در زمین با
 پس از شهادت آن تشنه لب به رنج محراب شود هر جباران تو خوارش و یب
 ز ظلم و کینه عدوان قوم نافرجام سر برهنه بر نه اهلیت را در شام
 ایوب :
 ملک من به تو جبرئیل پیک تبلیل خوش آمدی بر من با نوبه جبرئیل
 پس از شای خدا خاظم بر شاکر بر آن حسین که کوه سر و شهادت است

چسان عیال حسین علی میر شدند
چگونه از دستم و ظلم و ستم شدند
جبرئیل:

بیا ایوب ایندم نوحه سرین
ایری عیال دین نظرین
برادشام گند اهل بیتش
از این غم دیکان از غم دکن

(۳۳۷) بیت و مجلس ایوب تمام شده اگر مجلس تنفیسی باشد
آفرین خوانند و اگر محبت باشد نیست همین جا ختم نمایند
و اگر بخوانند آورده دهند. حوت ایوب بن دو گشت جبرئیل نگاه کند

x x x

سنان بن انس (اهلبیت) میر نموده وارد مجلس شود

بزن تو جلالت زکریای طلال
که می رسد عیال حسین از احوال
بیاورد عیال حسین تشنه جگر
سر بر حوض و پای پیاده می معجز

بروی خار سفیدالش بگردانید
اگر صلیح بفرمان آمل سفیدانید
ام عباد (۴)

عابد مجاور و زار و مستلیم ای خدا
از غم بام حسین در اقبال ای خدا
دست هم بسته و از گزند غل در گردنم
از فراق باب زارم در غم و در شوا
ای جنای کاران به آخر من عظیم من طلیل
رحم نمایی بر من بر شما هستم و خلیل
زیب:

زیب (سرده) حال و بترام ای خدا
از غم شهیدان شکونم ای خدا
کشته دیم تشنه بر در غم میوان حسین
تن به خاک گردان و در اسرار اندر حسین

ای برادر کاش زینب مرده بودی پیش از این
تا من دیدی تو را تنه ای قوم شریفین

سکینه
من کینه بلیل مانع حسینم ای خدا
از فراق اکبر اندر شور و ششم ای خدا
ای علی اکبر کجایی حال خواهر را بین
یا برهنه می بروم روی خوار از راه کین
کینه بود که با من لربان کند
گشته زینب ای خدا جانم زین بیرون
سنان بن انس:

احل حرمش حسین پای برهنه از جا
بر سر خار کردید یا غم در رخ و بستان
زینب زار و خنجر دست ام بزن بر سر
از دام وادیت اشک یار از بصر
عابدی در برجا بکلیس و در بر بیا
پای برهنه این زمان روی چشم غم فرا
ام عباد (۵)

سنان بی مروت من عظیم ظالم ز دیده شکوایم
دو دستم بسته و خوار و ذلیل ظالم کسی بر سر ندارم
بین ظالم عظیم بدست تو ذلیلم ز اولاد ذلیلیم
زیب:

من ظالم که مادر دگر گیریم کافر
ترحم کن خدا را
برادر گشته و خواهر اسیریم کافر
میرا گنویند مارا
دما ز آل تو لیم ز اولاد تو لیم
ز جور تو تو لیم

سکینه
 بیای بی مروت کم جان ظلم یقیم یقیم
 بیاشری ز روی مصطفی ظلم الیم من الیم
 یقیم من یقیم الیم من الیم غیم من غیم
 من مارا تو آزار بر مارا سرخار خدا را در نظر آ

سنان
 خطاب من به شما اهل بیت پیغمبر فغان و فغان بر ایقان چه نم
 کینه منزلی ایا اهل بیت زار حسین بر آفتاب نشینده جللی با شین
 ایا سپاه به سایه شما مکان گیرید به سایه منزل خود جمله چون سنان
 ایا غلام نجوای من از طریق وفا بیانشین بر من بزن تو باد مرا

سکینه
 عهد نظر من معجز دارم در این بیدان یا در دارم

زینب
 ای نوز دیده بهر چه نالی بهر چه هستی حالی به حالی
 سکینه
 گلستان را در سایه به غم بهر ما که سایه باشد

زینب
 ای جان همه بنیم کبی کن صبر هر چند در آفتابی
 سکینه
 عهد دارم من تاب گرامی رحمتی به عالم بنا خدا را

زینب
 عهد دارم من صایانی تا سایه خدایم از مهر بانی
 سکینه
 از مهر خود از مهر بانی به از برایم به صایانی
 زینب
 بقدر سکینه معجز دارم عهد حفاظتی بر سر دارم

سکینه
 پس من چه دارم در آفتابم از کوز گرامی در کوز دارم

زینب
 کن صبر عده دردت به جام من هم ز گرامی کوز در دارم

سکینه
 بین همه تنم کوز ز گرامی بیانشین و خوراده تسلّا

سکینه
 کلامم عهد جفاقت دارم چه سازم ای عزیز قلب زارم
 کبکی ای چه رنج به جامم برادر جان بیامین در طالم

سکینه
 یقین امروز به هم ز گرامی ساز از این سخن دل خون تو مارا
 ز تاب نشنلی بگو کبیم ندارم آب و اندر آفتابم

سکینه
 سرم را اگر بر دامن زمانی به زانو نه سرت از مهر بانی
 کدبان به آنگاه که ناله از برایم رجاء باشد دهد اجرش خدایم

عده جان نظری به حال من نما
کس کس دیده در این دار خراب
سوزد اعصابم بخت کردگار
چاره ای کن عه زار نگار

زینب

عاجین ای بیکس و زار و غلیل
دام از کینه علیی و ذلیل
چون کنم عه ندیم چاره ای
دام از شورو دلم آواره ای
صبر کن ای عجب افغان کن
فون دل از دیره بردمان کن

امام عباد

امان امان عه زار و زار
به حال زار من بیای نظر نما
زینب

قدایت ای بیا دل پریشانم
کمن تو بی تابی فدای تو جانم
امام عباد

ز کورن گرام علیل و بدم
نه آب سردی نه نه سایان دارم
زینب

چرا تو بی تابی علیل بیا
بین من هم از غم تو افکارم
امام عباد

ز کورن مردم برس به فرادم
ز تشنگی بگر ز پا در افادم
زینب

چه سازم ای عه که شای بدین
نشانه اندام را بر آفتاب آیدین

بسم من بگر تمام بیرون است
ز غل طوم بن جلوه مجروح است
زینب

بسم ای عه که شد چنین قدیر
که زخم به شد کردن تو از زبیر
امام عباد

دشمن شده بام ز کورن گرام
اگر توانی من تو سایه ای پیدا
زینب

سنان بدین بن به پای خیمه
اگر توانی رو به سایه خیمه
امام عباد

خداوند اعلی و ناتوانم
روم در سایه خیمه بام
ندارم طاعتی با قلب کورن
روم در سایه من افغان و خیزان

که شاید ساعتی آلوده بشم
به سایه ساعتی من بوده باشم
سنان (از خواب بختی و درید)

ای محبان باغی ز بختی آید بوش
خیرم از جا بگرم بنم به این خورش
که واکه عباد به خواهد او سازد فرار
می روم بگرم هر چه باشد جزار

ای علیل بی در گویا فرار کن گشته ای
از چو بابت گوین اینان چنین
امام عباد

می مروت تنم ز زار ما کوفت
آتش تب به جانم افروخت

آدم کوی خیمات زونا
تا به یک گوشه ای بگویم جا
من عظیم چسان افراز کنم
کی فراری من اختیار کنم
داغی محرمی بشوین وین
نیت جز من بر اهل بیت حسین^(ع)
از بر اهل بیت شاه کنار
بجز امن مردم به کنار

سنان
ای غلام تو آزار نه بیمار
تا دم من سرای این بیمار
ای پدر مرده عابد بیمار
خواهی از دست ما کنی تو فرار
می زنم آزار نه بر سر تو
چوب کینه زنم به پیر تو
آزار نه زنم به جسم تو را
گر توانی کنون فرار نما
(آزار نه به امام مبارزند)
ام مبارک^(ع)
زینب

با همه بین خوار و ذلیل
چه ساه زنم غم جان هم ذلیل
نم جروح شد از آزار نه
چه سازم من ز بیدار زمانه
بین در دست این کافر حقیرم
ندارم چاره ای در دست بیدم
برواز برگ من خالی بپر کن
کجایی یا علی بزما نظر کن
عظیم من تنم بروی خاک است
سنان رحمی نه جسمش در ذال است
بمن زن در لکه ای عمه خلاصم
ندارد سود عمه التماس

چین در گردنم زنجیر باشد
چه سازم عمه این تقدیر باشد
کی ناله برای من زاری
رجا باشد غایب هزار

سنان
آزار نه می زنم بر سبکرت
سکینه جروح جسم اطهرت
ای کسبه از چار جانب چوب کین
بر زیند بر جسم زار عابدین^(ع)
ام مبارک^(ع)
یارب چه سازم مادر ندارم
کف بولسی من بر سر ندارم
سکینه
جان برادر بنگر حقیرم
گر تو عظمی من هم ابریم
ام مبارک^(ع)
خواهر نظر کن در این میان
مجموع ششم از آزار نه

سکینه
ای کافردون رحمی چالش
جسمش علیل آ بکشته باش
ام مبارک^(ع)
خواهر تو بنما کینه التماس
شاید دهی تو مارا حلاص
سکینه
خاتم بجای عابد بیمار
اورا در کن مرا بیمار
ام مبارک^(ع)
بارالا کجون پاک حسین^(ع)
بد عیال شهید کونین^(ع)
جالسین را بخش ای غفار
به حسین علی شه ابرار

بانی مجلس ای خدای غفور کن روحا جنتش به روز نشود

بخش جرم رجا تو یا اله بحق لا اله الا الله

مردگان را تمام رحمت کن عهده راستی جنت کن

شیعیان را که کن از محنت بریزید و مقابلهان لعنت

پایان مجلس

ند ۱۷۲
بیت ۴۲۲،۵
قد و نذر ۱۵

احای تشبیه فرزندان

حضرت ارباب - رحیم - جبرئیل - شیطان - ساربان - جویان -

- مرد جوان - مای فروش - غلام - زن شهری - پسران ارباب

- امام عباده - زینب - سکنه - صفای بن الحسن

مزیات مجلس

جله شیطان - پیران کرم - ترازد زمان و ذوق ترازد - تکرار و تکرار

- مازانی - طاب و کن و زنجیر - گوی برده - تران - جادوب

- طاعت زخمشوی - یاد بزی

از نسخ مورخه شعبان ۱۳۳۰ هجری قمری به خط و رسم محمد خاندن (۱۲۸۱-۱۳۵۱)

مردوسی محمد محمد حسن بجای زنده ای ۷ فروردین ۷۷ - ۱۳۵۸

۳
نکاح
امامی

تغزیه شهادت امام موسی بن جعفر (ع)

ارواح المرئیین

شربت سلطنت امروز به کامم آمد
شکر لاله جهان حبله به نامم آمد
نیت فیروز مرابین به شهنشاهی دهر
بکلمه سلطان سلطنت به شامم آمد
زرت آمل بنی دشمنی امروز دلیل
آهوی عزت و اقبال به دایم آمد
بر سر تخت شاهی فارغ از اندوه - جلال
لذت سلطنت امروز به دایم آمد

سندی بن شاهد

آری امروز جهان حبله به نامم آمد
آهوی سروری حبابه به دایم آمد
آل آشم هلی خانه نشیند و لی
گودن سرکشان تخت حاتم آمد
توشن آسمای و بنی عباسی
فارغ از غم و اندوه به دایم آمد
مردوزن پروچا حبله به فرمان تولد
جدا بخت که این فال بنامم آمد

کارون

سلیم حمد که از مرگمت الاهی
قرع نام من افتاد به نردشاهی
مکه سلطه جهانم چه غم از دشمن
که بر آغوشه گروم ببرم ناگاهی
که فلک خشم بود هیچ غم از او را
گر بود دشمن من کوه بود چون کاهی
نظام دشنامات وری و دولت به فرمان من اند
که مملوک من هستد زمره ناگاهی

سندی بن شاعر:

ای امیر این همه عزت و جاه و شاه
که رسیدت به تو مرگت
کن تو از این همه زمره عباسی را
و از بنی کاشان چشم بپوش
تو که گفت تو ثابت و محکم باش
ای که در امر تو آید زنده باش
خوش نشین بر سر گذر شمشیر
که شدت بخیزد این راه کوثر

کرون:

ای وزیر که دلت من قدرت بگرفت
آتش فریت را از پای ما گرفت
دشمنی دادم بر علم که خون من از او است
آن نام اندر جهان موشان جفا
از برای دفع او نظری تو بها ای وزیر
اندر این رو بادی نبرد از سر گرفت

سندی بن شاعر:

آری ای آنگیز زوری تو باید بر گرفت
تو که این همه اندر ملک را گرفت
کسی توان کرد جهان گرد مثال باشا
آتش تو چون آتش بیخ تو گرفت
حال دجال فساد است نه دهرین تو
منع کوی رفعت یار و یار گرفت

کرون:

ای سندی شاعر ستمگر
ای مردم زشت تو هم کافر
در شهر مدینه این علم
موسی پر امام جعفر
گویند حوالی پادشاهی
دارد به سر آن عزیز داور
که دعوی سلطنت نماید
از غم تو هم دلیل و مضطر
بر لوی که چاره چیست اکنون
تعبیر نما ایا ستمگر

سندی بن شاعر:

ای پادشاه زمانه سیر
که درون لعلین تو هم کافر
امروز به شان پادشاهی
لایق بود مراد دیر
تو که بل گفت و راج و شاهی
هم سده به نام تو است برادر
آلوده نشین به تخت شاهی
خود را منافع حقیر مضطر
بن عم تو در مدینه نه است
هرگز نشود به تو برابر

کرون:

ای سندی بی حیای بدین
کن چاره عقده دل من
موسی است امام هشتم خلق
جز از بود مراد و امن
از سبط رسول ماجدار است
او نور خدای فرد ذوالن
که گفت که پادشاه حسن
گردد مصلح مردم زن
بعضی که کسی اطاعت
بر او تو و به گفته من

سندی بن شاعر:

شاک به تو صد هزار حسن
در عقده فلندی این دل من
با گز تو که عدو ضعیف است
باشی بچکان اگر نقص
میوش به دفع دشمن خویش
اندر کثرت بزن تو دامن
آلوده نشین به تخت شاهی
آلوده کنی تو دفع دشمن
خواهی که به دهر شاد باشی
اقدام نما به گفته من

مطلبی دارم که گشته عهده دلالی وزیر
مطلب خود را بیاکان در بین ای
می نماید این جعفر سلطنت را احیا
مطلبت بگو ایرواحیت از این
چاره ای کن از بوم تا بوم آلوده من
دشمن را گرد جیسش کن
لویه تر بپوشد من شهر بغدادی وزیر
مهل پندم غم خوردن باب غم
چون بیت آدم من اورا ای وزیر با تمیز
کسی زب او را بگرد آورده و توت
گر الحارت او سازد چون کم با آن جاب
گو بنده گروک و کشتی بزرگ خود
بعد آوردن به پند او ش چه بنایم به ارد
گفته بیعت با کن مرود ای
گوشا ز بیعت آن در پیرانم ای وزیر
کن به توفیق جیسش را به مانت
نیاید خنل لغت بر من و تو هر کجا
غم بخور لغت غام بر من بر تو

ای غلام خاص درونی بیا
مطلبی دارم به تو من از دنا
ای غلام انیب بیا اندر برم
توق به داریت بنیاده بر برم

ای امیر از گفته ات مستحرم
بای گفت رفعت من حافرم
مطلبت را بر سر بر اظهار کن
آورد این مطلب مرا حشاید کن

تو ز قدر گران افزونی
تو امیر غضب درونی
دشمن از خیل غلامان بردار
هر همت روی به شرب گذار
حرفت موسی کاظم آنجا هست
گفته بیعت ما نیک بیا هست
گفته انگار کن بیعت ما
یاد منکر شود از رفعت ما
دست او بنده تو محکم به رس
ریشه ز بجز و غش در گردن
بازل خسته هزار دنا شاد
اورا آورد تو به شهر بغداد

چشم ای خسرو شهر بغداد
منج و انیب و دلاست مرصاد
می روم روی وین چون شیر
آرم اورا از جفا با تمیز
ای غلامان گلهی خرد و کبار
رخش خود را ز جفا گشته سوار
معه دارند در این گفته به راه
تا بسوزد دل ما می تا ماه

یاد ب تو کی گزینت خدای بجز تو کس
غافل ز حال بنده بنایی تو در نفس
تو خالق جلیلی من بنده ذلیل
من بنده ذلیل و تو خالق جلیل
دشمن را که نهاده کنده سازم خلاک
چون دوشی توست دارم زخم پاک

یارب چرا به سبب سلطنت من نیاید
به هدایت خلق جبل المتین نیاید

الکون روم بنزد آن شه ز روی یاری در آدم بیکه از راه ملکداری
 جانم فدای جانیت ای شاه بی قرین در انتظار هستند بین مردم دنیا
 آقا بیایه بیکه نه منتهی جانم کن در طلب بر ما از قدیم را نام
نام نوی بن جعفر (۱۰)

ای مردم دنیا آیم جهان بیکه چون گشته گشته بودم یعنی ام صاحب
 بیرون نمی رود غم اگر گرفتارم وایم برای ختم از دیده کشیدم
 زیرا گشته اندید جان داد بر آب اندر جهان ازین غم من گورم چنان

احل دنیا (۱۱)
 اهل دنیا بیکه در انتظار هستند از دیر گمان نظری بین این بر حقیقت
نام نوی (۱۲)

آیم کون بیکه از بهر خواست تو گویم هر آنکه خاکی بر نوازش تو
 پس ای لایم بر حق اکنون بیارو شو از بهر جد و جد از دیر خون خاکی

احل دنیا (۱۳)
 ای دای دای دای دای گشته این چنین در خاک خون کشیده آن نور بر
احل دنیا (۱۴)

جانم فدای جانیت تا چند در گذاری خبر به چاره ای نیست تا کی بسوزد صاحب
 کور تو کعبه تا من و منو گویم آید آدم بیکه از غم خویش بزم

احل دنیا (۱۵)
 فدای جان تو جان موالی بیکه تو آفتاب ز دستم بیکه الی سرور
نام نوی بن جعفر (۱۶) (وضو ساز و بخواند)
 بسم الله و بالله و علی ملا رسول الله

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
 تو تو آب که در بر آب که بودی زحق پاک شه بین چرا جدا بودی
 حسین ز غرق آب که گشته بر جاد بودی تو علی آبرو بخار و خون افتاد
 فدای لعنتش که دکان زار حسین برفت آیه ملک با خوارترین و شین
 کجا بودی در دوست برده عباس جدا رفتن نموده قوم حق شناس
 علی لعنتش با بهر تو ای آب کوش پاره شد از سیر قوم کز آب
 که بوی در سینه عطش می کرد ز کوه تشنگی عباد زار نفس می کرد
 و دایه دایه می آه و گدازش گویم زخم به سینه و سر با چمن حسین گویم

احل دنیا (۱۷)
 تو هم فدای وجود مبارکت بهمان نشان لب است و دیر آشد از لب معشاک
نام نوی (۱۸) (بالای بنه رود و گوید)

کی کنم حمد خالق دو جهان و ازق کردگار کون و مکان
 لاله از آن لغت کوشی یعنی چه باکم محمد عربی
 چه دیگر علی عمرانی تا طبع کز شیر زردانی

بعد از آن ای گروه بابرکات
نرسیدند بر سر صلوات

اصل مدینه

ای امام حسین و ائمه کربلا
بای غما بهیر ما چون رنج و بلا
کین تو در محبت که ما به جا گوئیم
لباس ماتم و لذت را به تن پوشیم
کین تو در محبت که نورش گوئیم
ز نیم بر سر و سینه حسین گوئیم

امام کربلی

فریاد از غریبی دبی ایاری حسین
وز ناله ای دم دم زاری حسین
کس را نبود درد ز بسیاری حسین
اندوه بی شمار گرفتاری حسین
بسر زینید از غم عباس ز جوان
بارید اشک ازین غمخواری حسین
ماریان برای زینب کز خون به سر زیند
دارید گرزهر سراری حسین

علامه کربون (وارد مجلس نمود و گوید)

ای گروه خدایان رسم به خاطر نهاد
بسوی شهر مدینه ز کشور بغداد
ای امام خلیفه به دل خود دارد
به دل خود ای ملاقات با شما دارد
بیارویم به بغداد ای امام حسین
که قدم به مدینه خصوص بهر حسین

امام کربلی

مواجه کار به آن بهیای بدین است
فرشته را چه کرد کار بهیای بدین است
یقین که نور بظلمت نمی شود حاصل
چگونه روز به شب میتوان گهی داخل
به کرد کار که از کرده بخش میروم
قدم به مجلس کربون چگونه گذارم

امام کربون

ای امام یقین دان که از امیرانی
امیر کنه کربون و از غریبانی
کشید از سر بند امام دانا را
به قید و بند در آرد دست موسی را
ای گروه غلامان به حید و تدبیر
نقد کردن ادرا شفا غل و دینیر
سرشت و بازوی بسته می برمت
نفاق و ناله کین دل شکسته می برمت

امام کربلی

ای کشنده تا کی ظلم و جفا
رحم کن بر خاندان مصطفی
من نه آخر فر چشم حیدم
سبط احد زاده پیغمبرم
بی توبت تا کی ظلم و کتم
صلتی ده تا کوی خانه روم

علامه کربون

نیست ملت ای امام حسین
فرستی بنده شمارا بشین ازین
پایاده شود در آغوش حرا ما
تا به بندد دست برسم ای بنوا
ای غلامان از سیاه دار کشید
تا زبانه برتن زارش زیند

امام کربلی

ای کشنده غافل روز جزا
هر چه خواهی من بمن ظلم و جفا
توبه ای که ظلم کردی شود
من پایاده باد چشم کشیده
توجه شود من چه سعاد خیرین
جدید بدارم امام عابدین
چون سنان زن تا زبانه ای کین
تا خامش یاید زین العابدین

چوب زن چوب زن چوب زن / تا به عالم بگردم هم مرد و زن
غلام کردن:

ای امام یقین ای روح پاک / از تو جدت ندادم هیچ پاک
می برم در شهر نجات چنین / تا کنی جیت به کارون لعین

لام ترکی

غلام کردن

ای لعین من زاده پیغمبر / کن سخن کوه بشو در از بر

ظلم کنی ای لعین بی حیا / من ندادم رحم در دل مطلقا

بی مروت شرم کن از جده ام / من به آوردن بد اختر بنده ام

چوب کین بر من نزن و غیر چنین / می زنم بر پیکرت من چوب کین

هر چه این ظلم و کین ای بی حیا / تا که گردن گردد از گدام ضیا

بین رجا در ماتم زاری کند / آری خون دل به رخ جاری کند

لام ترکی

ای خدا از دلم تو آگاهی / که بدم به ظلم اگر اچ

چاره ای نیست غیر محنت و آه / این زمان لا اله الا الله

غلام کردن

ایا خلیفه تو را مرده و بشارت باد / رسم ز شهر عدیه به کشور بغداد

عدوت بسته نظر من لام موی را / کشیدم بر سینه لام دانا را

دوست لبه لبم و جفونت آردم / بین چه خدمت می آید ای به جا کرم

لام

ای امام بیاد من تو بیعت کن / ز لجه بیغم آردم بر امامت کن

نما کرده بنی دلمی چرا بچکان / ز نیت لاف درازان امید در این دوران

نورده بود حسین از یزید را بیعت / هزار مرتبه بهتر بد از چنین خفت

در نیت و نه سینه نه اهل بیت حرم / نرفته شام ندیده هرگز این ماتم

ای بیت گو کرده بود اهل شاد / نمیشد عیالش اسیر از بیداد

تو هم صداحت حسین است آنکه بیعت من / کنی دهمه بینی ز کشته دشمن

لای جان و فارغ ز غم و اندوه / به روزگار بینی جفا و رخ و ستوه

لام ترکی

تو کرده غصه خلافت ایاستم زردار / جلوه من بنایم امامت لردار

بفرود نبی مصطفی تویی یا من / فتنه علی مرتضی تویی یا من

ای لعین سقراط خالق سببان / به شان کیمت بگو حل ای علی الانسان

گو بگو بین ای کار لعین شریر / به شان کی شده تنزل آیه تطهیر

سرور کینه خیر الف تویی یا من / لام بر همه خلق خدا تویی یا من

لام اوست و باشد به علم اعظم نام / کجاست علم تو ای کار خدا نشان

لام

چرا ز آل نبی چشم ای جهانم / ز نیت لاف درازان امید نمیدانم

شماره بنی آئینی چرا انبند
زیند لاف گزاف اندرین سرایم
ای غلام در ایندم به چایب وندی
ز روی هر مراد ابر بر سندی
بگو که غلام به کون هر آنچه توانی
سپر دشمن تو مراد او را گیر خودت
غلام گردان

ای سندی شاهد ستمکار
فرمود خلیفه با دلدار
کاین است لام چشم خلق
فرمانده ماه انجم خلق
گفتا به تو میدهم گواهی
کن غلام به او هر آنچه خواهی

سندی بن شاهد

ای غلام خامن ای زینت کاش نام
سخت گفتم بند او را بر تن خاتم
راه غلام و کینه و جور و چهار اسیر
تا زبانه از جفا بر این تن زار
ای خدمت من نور چشم جدید فرادرس
زاده شیرازی الطرم فرادرس
ای ستمگر تا کی بر من کنی جور و جفا
و هم کن بر من غماخونی ترادرس
ای غلام ای از ستون باریش کنیده
دست بسته جانب من آورد
باین جعفر و حیت حالت گو به ما
سیکینی بیعت به گردون دغا
ای غلام ای کون سرایم زین جفا
بیعت کنی کنم به خداوند کبریا

ای غلام ای

سندی بن شاهد

ای غلام بدین آئیند گویمت ز جان
گو به سندی بدین دهانه آبادان
و کلب بر روی دندان تو خورت بوی
به بدست میب کشد روی دندان
گو که گفت خلیفه جفا و جورش کن
برای خاطر من ای میب بالان

بدین و کافر است چنان بیعتش کنم
گوید اگر لام - لام زمان منم

سندی بن شاهد

ای غلام ز گفتار او شدم دلش
کنید در نقش این زمان و بدن
نقد پای شریف را شتاب ملک
ز راه ظلم بگریه دور او هر یک
دوش غلام ز خا صان مادرین خضر
زیند چوب در اندام به لوسی خضر

ای غلام ای

ای خدا من بیس می بایدم فرادرس
اندر این جایی معین و بایدم فرادرس
بی تروت تا کی با من کنی ظلم و جفا
در قیامت من شمع چشم فرادرس

سندی بن شاهد

بیس است چوب به او دیگر از و نا نریند
دوبای او زلف ای غلام باز کنیده
خطاب من به تو باد ای خلیفه با عین
تو را سلام رسانده است سندی بدین
به هر چه غلام توانستم از برای شما
نمودم از ره کینه به عفو تو کی
باین جفا دهم در زمانه دلسلام
ولی دوباره مراد او برت فرسام

غلام گردان

هزارون

ای غلام بدین آئیند گویمت ز جان
گو به سندی بدین دهانه آبادان
و کلب بر روی دندان تو خورت بوی
به بدست میب کشد روی دندان
گو که گفت خلیفه جفا و جورش کن
برای خاطر من ای میب بالان

غلام کردی :

ای میب حکم کرده از امیر / صورت موسی بن جعفر شد اسیر
غل برودن پای در زنجیر / از برای حبس او بدید کن
گفت کردن لعین بی جا / تا توانی جود کن بر او نما

میب :

الاهی خا که عالم بر سر من / امیر کند نشسته سرور من
بیا آقا نام این به زنجیر / که دست بند ای زار دگر
برای غیبت تو شد بدم / چگونه کند در پایت گدازم

لام موسی :

بگر میب انگار دارم / در شهر غیبت یاد دارم
آه از غریبی / داد از غریبی

میب :

آقا داری چشم تو / گرم به زانو اندر سر تو
آه از غریبی / داد از غریبی

لام موسی :

نشین میب زار و گدازم / یاد دارم زار و تزارم
آه از غریبی / داد از غریبی

میب :

شاه غریبی در شهر بغداد / بی آشنایی خاکم بر سر باد
آه از غریبی / داد از غریبی

لام موسی :

بگر میب اتفاق نشستم / بر نشسته نشسته اند احسنم
آه از غریبی / داد از غریبی

میب :

بر نشسته ای داد کشته حین را / بی مایه و بکین آن نورین را
آه از غریبی / داد از غریبی

لام موسی :

عباس از کین در تن جدا شد / بود دست نام از خون حاشه
آه از غریبی / داد از غریبی

میب :

گرم برای شهزاده اکبر / شد کشته کین شهزاده امیر
آه از غریبی / داد از غریبی

لام موسی :

ماریان خرم یاد دارم / میب آشنایی بوسه دارم
آه از غریبی / داد از غریبی

میب :

هر گونه فرمان داری بفرما / هستم طبع امر تو آقا
آه از غریبی / داد از غریبی

لام موسی :

ماریب رجا را اهل دکان / حاجات او را کسیر روان
آه از غریبی / داد از غریبی

میب :

آری رجا چون بلیل بفرار / در آسم تو باشد گرفتار
آه از غریبی / داد از غریبی

فرعی (دارد باین شود گوید)

ایا هر کس از پی عز و شان
نوازد نقاره کی گران
که آهون شود خبر از حال ما
نمود مطلع او ز احوال ما
فرستد به پیشوایان
شوم وارد شهر ما شادان

کاروان :

چو دایم است که آثر بخت می آید
صدای غش قرب و فتنه می آید
صدای نای و دهل جل و گرا آید
نوی ناله سپهر با نای آید
بیان کننده این نورش از بی باشد
یقین که زنده ناله رجا باشد

سندی بن شاکست :

از آرد پا سفیری آید
با تحف ای امیر می آید
می رسد با جلال و با زینت
الهی از شهر دپاشه زند

کاروان الرشید :

صندلی کی ز درگاه نهید
در و دروازه که صفا بهید
از اجداد وصف قرائان
صف زینت کینه از احسان
قهوه چی بالهام از دل و جان
شربت کرد و جای و غلامان
بکده از بهر حاضرین یکبار
همه آید چای و سیگار

اسب آرایند قرار دهید
با قبل فقل از ره امید

علامه کاروان :

ای سیمایی ای سفیر زند
ای تورادان جلال به چند

مکم مادر شده نوش شاه
لبوی با نگاه لبم الله

فرعی :

ای محبتان به عزت به جلال
پیر و پیرا ز شیخ و شایب الحال
عزم سر بر سر روان گردید
کوس در گناه و عود بنوازد
ای معنی ز دور و از نزدیک
بنوازد کما یکه و کوزید
تا کوی بارگاه رو آیم
با دود عز و جاه رو آیم

علامه کاروان :

ای سفیر زند لبم الله
این زمان کی در لبم الله
شد تو دارد سفیر بر دربار
با بی و ساز و چنگ لبم الله
بر که روی دود و دروغنا
بی غم و دام زند لبم الله

فرعی :

پادشاه آسرت سادت باد
غم و اندوه و محنت مرصاد
ای امیر اجل جوق احقان
از تو گم ارس پرکس براق
والصلیها که شیطانی رس
نارادت داده پادشاه پرور
گرازمین شهاب خاطر شاد
پادشاهی تو را مبارکباد

کاروان :

ای زبانی خوش گوی احسن
شادمان گشتم از دردت من
بادل شد از بسیار زمین
بنشین تو به کرسی زرین

غلام کردن

ای معنی بزرگ قاره و لوکس
 هر المچی پادشاه پر کس
 لب گدازید بر لب شپور
 بنوازید کمانچ و سنسور
 ای قریب مرگت بر طلب
 مطلب چیست پادشاه عرب
 مطلبی با تو دارم ای انکار
 مطلب خود بین نما اظهار
 تو سیحی و ما مسلمانی
 آری آری مسیح خوانیم
 کیمی از زمره مسلمانان
 گیت او و چه کرده در دوران
 جس بودم او به زندانش
 جس کردی چرا به زندانش
 دشمن جان من بود یگان
 گو خیالت به او چه باشد کان
 خواهم از تن سرش جدا سازم
 مطلب کرد تا روا سازم
 خواهم او را جدا نمای سر
 چشم چشم ای امیر با اختر
 کشتش صعب بر مسلمانان
 نام نامی او بود کوی
 نام او را به من نما تو بیان
 لب است از تراد عرب
 خواهی خنجم او شود کوی
 فاش بگو تو از تراد و لب
 لب از آل کائنات دارد
 از چه خواهی منش بیارارد

کردن

کردن

کردن

کردن

دعوی تخت سلطنت دارد
 از چه تقیر قدرش دارد
 تو ز تقیر او هر کس و ملو
 به یقین موشی ندارد او
 موشش نیست جز غل و غنچه
 پس ندارد به عالم او تقیر
 کید دارد رجا نصیب خوان
 آنچه خواهی کنی نما تو بیان

کردن از کشته

به تو گش قریب نصرت نالان
 مرگت دشمنی از زمره مسلمانان
 گرم نیست به دندان ایر زنجیر است
 خدا لاکت که از غر خوشتر است
 گیر تیغ و رویشو هر خادم
 به طلب شاد مباد که تا شوی خادم
 ای غلام برو حرمه زنی زار
 بگو بر سر او را دیگر بهانه میار

غلام کردن

بگو تیغ قریب که وقت تقیر است
 همین جوان که فدا به زنجیر است
 همین بود که بخت امیر کردید
 سرش جدا نمایا و دیگر بهانه میار
 کردی (به محبت لاس روی نگاه ناید به کرد)

ای سر مسلمان ای ماه تابانی
 از مملکتی تو یا غیر مسلمان
 از هر دی پرسم گویند مسلمان
 اسلام آوردن است داد از مسلمان

اسلام روی نام

من سر مسلمان درگاه افغانم
 واجب رستم آما من میر اسکانم
 اگر منضم خواهی بالله مسلمانم
 فراید از این نامم داد از مسلمان

گو یا غریبی تو همی چسبی تو از روی یاران خودی نصیبی تو
هم در مدغم همی طبعی تو اسد ام ایست داد از مسلمان

آری غریب من زقت نصیب من در کج این زندان چون بی جسم من
از روی یاران پس بی شکیم فریاد از این نام که از مسلمان

گو حد و بابت را هم باب است تا دهم ای سرور نسل تراست
بنابین ظاهر شاه تو نامت را اسد ام ایست داد از مسلمان

جسم بی احمد کوش طیاره جده دیر حیدر گو ایلیا باشد
نام خرم کسی بارضا باشد فریاد از این نام داد از مسلمان

برگولناخت چیت یار و پناهت کیت کدک دشمن همی توانی
ببینم در این وادی کس داد خواست نیست اسد ام ایست داد از مسلمان

بی جسم و نصیبم در کن و نه بخرم سالم آری خواهی بین آه شکیم
از کس که بدم ظلم مانند قصیرم فریاد از این نام داد از مسلمان

کیستی ای سرور و ولایتی کید غریب منی دور از وطن
گو تو زنجیرت بگردن هر چیت تراند بهرم داد خواهی نیست

گو که نصیحت چه باشد ای جوان حق پرستی کرده ام لغز جهان
که مرسای بدین پنج دلا هست موسی مدین از یاران ما

کله عیسیای بر این پنج و من هست میسی مدین از خدام من
اسم نامیت بر ای دلخین حضرت موسی نام ضعیفین

کله سبط احمد مرسل بود آری آری حد من احمد بود
عص کله دارم ای شاه هدا کن بیان بر من فرمانی مدعا

دوش خوابی دیده ام ای سرورم آری آری من ز خوابت بیدم
زقت است این خواب ای شاه از نظر جمله خوابت را بلویم سر بر

جست خواب من ای اعلیایاب حضرت میسی تو را آید کواب
آری آری از نظر افتاده است او بشارت بر بهشت داده است

ای بهر یار تو و اعجاز تو بیه از اینم از آغاز تو
در ده کن کشته گودی از کرم

و ده از این مرده ای خضر دلیل هم مسلمان کی نوی و هم قبیل
ای خوشایین که شد این سرور است چون نوی کشته روی لغز نیست

چون شود حال رجای دل دوم چشم دارد دارد کوی نصیب

فرمانی

بنده از اول تو را شناختم به قنلت خوش گشته تا ختم
 من غلامم که پیش جرم من کن سلام و لطف خوشتن
 گو شهادت ما مسلمان سازیم داخل اندوخته ایمان سازیم

امام موسی

بگو که اشهد ان لا اله الا الله محمد است رسول الله
 خوشایه حال تو ای دلی مخلص که گشته کردی درو آوری به خلدی

فرمانی

گواه باش که در خدمت نبوی اراه بگشتم اشهد ان لا اله الا الله
 ز کفر و کافری خوشتن شدم برادر محمد است رسول و علی ولی الله
 به تو اذن که تا جان خود را سازم به راه خیر شما ای امام عالمایه

امام موسی

کون که در برکت افتاده است ثواب نعیم بر تو که بناخت بود خدای کرم
 خوشایه حال تو ای عزیز فرخ مال که درسی به بر جد باب من ال

فرمانی

ای ستمگر کافر بر گشته گشت بی حیا و روی زنی حرکت
 ای تیر از هر دو و هر اهر من خوب فکری کرده بودی کمال
 دیو زنت من سلیمان آدم کافری زنت مسلمان آدم
 وقت رفتن مثل تو گمراه بودم سبکنم حمد خدا صادق شدم

ت بر گشتن میا آدم بنده ای زنت و مولای آدم

امام موسی

ای غلامم که بر این جوان نصرانی که زنت است بدون از طریق انسانی
 بر زنت منش یا کشتن و یا کین حبس که بر زنت است بهم او ره مسلمان

امام موسی

ای جوان شده عمرت به روزگار براه بگو که اشهد ان لا اله الا الله

فرمانی

یا صاحب ذوالنار فتی فتی یا والد هفت چهار فتی فتی
 ای شیر خدا بین که تنهایم من ای قدرت گردار فتی فتی

برادر یکسب

دلم گرفته به جدی که شرح آن توانم روم به خود برادر به جانب نذران
 نهدیم دوسه روز است برادر زارم روم به بدن که ز غمش ز قنارم
 کجای ای تو برادر به حالت من زار به بدن آمده ام من به حالت انکار
 بیایا که نمایم زیارت روت بیایا که چه علی غنی کنم بروت
 مدد من به تو باد ای برادر انکار لبست به خنده دل شد باد در انکار

یکسب

علیک من به تو باد ای سعید انبیا کجای آنکه بنویسی بر سنی احوال

برادر محب

محب

نفل تو این روز آید چه کار
خدمت آردن زشت بشمار
گوچه کاری میکنی ای با وفا
نفل زندان باقیم کرده علی
گوچه را کردی قبول این کار را
کی توان بگریخت از دست خدا
بید نصیحت میکنم بجا تو گوش
پرد دیده جان من مندا خورش
کن تو خدمت روز و شب بر بیدار
می نمایم یاوری بر دوستان
فست هفت رخت ایشان را بشو
توبیا برو جانب زندان کنیم
چشم دیر مطلب خود را بگو
ای برادر جان بیا اصفان کنیم
ای برادر جان بیا گردش کنیم
این عجا از بیت بروی زمین
آری یا بر طلب خود آتش زنیم
صاحب او پس بگو اندر کجاست
بکسی زیر بیا خوابیده است
کیمت این بکس که اینک مظهر است
خاک بر سر پدیده بن جعفر است
حضرت لولی کجی زندان کجا
داد داد از دست چه درون دعا
چند سال است او به زندان پایمال
ای برادر او میر است هفت سال

محب

برادر محب

او دارد یاوری از خاص و عام
کی نماید یاری او صبح و شام
دان رجا است از غم جاکرین
کی برای او فرادری کند
برادر محب:
ای برادر جان دلم گرفته شد
حالت زارم بسی آشفته شد
می روم اکنون ز پریش یا ابا
کن حلالم از ره هر دو وفا
اسم مری:
ای محب بیا تو از جهان
بر بر بامم زلوت زندان
شب جد است حمت لازم من
که زیارت کنم به قبر حسین
محب:
چشم ای نزدیکان رسول
چشم ای نزدیکان باغ بول
کن زیارت به جده لعل خویش
به ذایت نشان تو مندا پیش
اسم مری کاظم:
السلام ای خرم خور اسلام
السلام ای همد مسود اسلام
السلام ای کشته شمشیر کین
السلام ای پیروی لرد منین
السلام ای عابد بن تو ایر
السلام ای زینب تو کشته
کاش می بودم بیشت کربلا
تا تو را جان می نمودم من خدا
محب:
بیا آقا غم دل زار گویم
دوباره لوی زندان رو نمایم

گذار اکنون مسیب تا دلی من ^{لام مکی ۱} روم لذر مدینه بریدین
 نمود خنجر او که خون زحالم ^{میسب ۱} اسیر کن کند اهل معیالم
 برودی فی رسم اندر بر تو ^{لام مکی ۲} رسامم اوج غمت بر سر تو
 نشسته خار مان در هر گزاره ^{میسب ۱} بهر ره دیدمان بسته نظاره
 چه دیدن می نمایم من رضارا ^{لام مکی ۳} برون از انتظار آرم شمارا
 حتی ترسم که خون ستمگر ^{میسب ۱} نمود از حال ما که هر دو فخر
 مخزنم ای مسیب بادل زار ^{لام مکی ۴} بیایم در برت با چشم خونبار
 اگر آبی برودی رودایت ^{میسب ۱} به قرابا که تو دهر و دایت
 ز لعل دیدن اهل معیالم ^{لام مکی ۵} بهرودی آیم ای دل پر طالم
 خداوند پدر رفت و نایب ^{لام رضا ۱} غمناکم در این سر چه آید
 خداوند این صبر و درام ^{لام مکی ۶} دلم خون شده ز جگر و بام
 بیا باد صبا ای سید منظر ^{لام مکی ۷} رضا را این ز احوالم تو فخر

کربابیت تو را در دیدن آمد ^{لام رضا ۲} گویا که در زخم خرد
 اندر شام جانم بوی پدر رسیده ^{لام مکی ۸} گویا که باب زار من از لعل رسیده
 ای نور دیده من غمت کشیده من ^{لام رضا ۳} اکنون بدیدم آیم ای نور دیده من
 ای باب بی معینم ازین چراغ ^{لام مکی ۹} ای نور دیده خود آخر چراغ ابدی
 از دوریت پدر ^{لام رضا ۴} بس ریج کشیدم کبک ای عزیزم اندر برت رسیدم
 بودی که پدر جان ^{لام مکی ۱۰} کز غم نگار بودم از دوریت شرب روز من بشمار بودم
 ای نور دیده گاهم ^{لام رضا ۵} بودم به شهر لیدار در کند و بند و زنجیر از دست دشمنان داد
 بشین دی پدر جا ^{لام مکی ۱۱} نشان مرا بامن بستی پیش ز رخت بابا بصورت من
 ندیدم گشته بابا ^{لام رضا ۶} کز غم شیم گری بعد از پدر عزیزم وار و الیم گری
 بابا از این سخن ^{لام مکی ۱۲} فکرم بگری فرمایشی بوزی چشم پر آری
 اکنون روم ز رخت ^{لام مکی ۱۳} بابا خدا پناهت کن صبر از غم تو بان روی ماهت

لام رضا

ایا غلامم بگریوی زبشم کرد دریت بدرجا از غم دل پر

لام موسی

بار خدا کند دلت ای عزیز جانم بار دیگر لبخند از تو تو را

لام رضا

ای دای دای عزیزان ایام اگر گرفت بدم به نزد بایم آخر دلم را

لام موسی

قد خراب نوی تا بجای جاداری به آل پاک بهیستم روانی

حمیه کام دمی دشمنان آل رسول مستم روا توبه اولاد مصطفی را

سب

شوم ذری تو من ای شه رفیع جناب دلم نموده ای از درد و آه و غم

ذری معجزه است ای گزیده دل من چگونه آمد دشت کوه ای ندیم من

آرام از رشید

ایا غلامم بگر این طبع پر از خرما برو به مجلس دیگر که به حضرت موسی

که تخته الیت فرستاده در برت مارک بمن تو کسی که تا نوشه آنجا که

اگر خوردن مضطربش که تا خورد گم ز خوردن آن جا خوش را به

غلام کرد

ایا لام فرستاده هدیه ات بگردون بخور ذری تو گروم به دیده پر خون

تلفا من به بر لب بن چو نه شهادت بخور ذری تو گروم که خوب خرابی است

لام موسی

خداوند ای قوی مجرب ز احوال من بگذر خدام چاره ای از ظلم کردن مستطیر

زان بویه طغنه من بنیم و در بر گردن تو آگاهی ز احوال خدام چاره ای دیگر

غلام کرد

لام موسی

من ای شه قزلی خور رطب را چرا بر من رواداری تعب را

سایه عذرت بها اکل اورا بمن کوه غلام این گفتگو را

من نوش این رطب ای شاه ابرار غلام از این اراده دست بردار

می آید است بین ای نور الاهی غلام آخر تو از جانم چه خواهی

بجز در نه بنیازم تو را من خدا یا بوی جفا و جور دشمن

می آید است بین می آید است بین می آید است بین عیالم را دیدم هفت سال است

بجز ای حضرت موسی بن جعفر کیش دست از سرم الله اگر

بجز تو این رطب ای نور ذوالمن ندیدم حضرت معصومه را من

بجز تان کنم بخورن جبارا خداوند این حال رضا را

غلام هارون

ای شه کاشی لببت حضرت موسی لب سید و در عجب تا نخوری نمردم

از چه به ناله و غمی که ز دل می کشی ناله کنی به روی تا نخوری غمی بوم

امام یحیی بن جعفر (ع)

ای دل در خرم مستغرق در غم چوب زن به پیغم که زرد بکشد
کجا به این بهانه ام می زنی تا زانیم گشته سیاه شادام آه زده بکشد
میس که منم دماغ رخت بدم زنده بیاد حاصل
(دست میزنند و میگویند)

چاره ای نیست غیر خوردن آه چکنم لا اله الا الله
(بهای خوردن شود)

بسم الله و بالله و علی علیه و آله و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
(مغول خوردن شود)

اما ای آه و دلا ندانم چه زهری بود ز آتش به جانم
لبم تا ماتن شد پاره پاره گرفت آتش به منم استخوانم
کجای محضت محضت دار کجای ای رضا بابا ندانم
بیا بابا سرم از خاک بردار که از دنیا بر قیام دانم

غلام آوردن:

مژده ات با دا خلیفه باد و صد مهر و غنیمت هنوز یحیی بن جعفر خوردن شود

آوردن ارشد:

آفرین خدمت نوری ای غلام با وفا فارغم کردی ز قید غم چون دوا
مژده خوبی بیاورم ای غلام آورده ای مرجا و بارک الله آفرین صد

امام یحیی (ع)

بکجای ای میب که حمد و اله می گوشت زجای زهر آوردن حمد و اله
من سوخت

ای این لب که ز زهر سبز گشته به فغان غربت تو بشردم درشتا

امام یحیی (ع)

زجای زهر آوردن جدم زخم پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

امام یحیی (ع)

زجای زهر خوردن جدم به زهر پانده
زجای غربت تو زخم به لبه جگم چنانم
چکنم چنانم من بیوای مظهر

لام مکی ۱

اندیشم جانم بوی رضا شنیدم در وقت مردن ای کاش روی رضا

لام رضا ۱

خاک ببرد جانم نزل بروی خالی از کوز زهر آردن نزد در حال

لام مکی ۱

یا یا پیاسم را برادر نه بدان بسیار لغات شد وقت رفتن

لام رضا ۱

یا یا تو را بستم گریه وقت مردن داری هنوز از کین زنجیر دغل به گردن

لام مکی ۱

راضی شدم به این از مهر شعیان بخش خدا به کثر عصیان دوستانم

لام رضا ۱

یا یا نارغای از چادر دل جارا بانی و سالی این احباب بادار

لام مکی ۱

بزرگوار خدایا بختی پیغمبر بختی فرق بر از خون حیدر صند

بخش جرم جواد تمام این حقار بختی لحد مرسل شمع روز شمار

ز لحد من بچکان امر بر امامت من ز راه هر دو نا خلق راهوایت کن

دوم ز لحد و شمع جانب بول الله اول دانه دال لا اله الا الله

لام رضا ۱

الاهی خدای عالم بر سر من شدم آخر نیم از جور دشمن

ناظم زهرا ۱

بگریه ای غزادان بگریه غریز مرده در زندان بگریه

بیم از غم مکی بن جعفر به غریب زهر خوری جان مادر

الاهی ادرت مکی بید تو را اینان یخاک کین نشین

چه در این جا غزادری نداری غزادری غلام من زاری

لام رضا ۱

زن صحر سیاه از در بیدارت دامن آسید یا آلود زهرات

کمی لغت کدای مادر غیبی کدی ناله زردی بی نصیبی

بگواون کدی باشی به زندان غزادری کنی به غریبان

ناظم زهرا ۱

دکان مادر خم زهرای اطر رسیم از جهان با دیده تر

امان از لطمه درون سنگار فشان از کوش این چرخ غدار

برای بابت ای محزون بی بار غزادام غزادام غزادار

لام رضا ۱

به قربانت شوم ای خدو زار بین گشتم بستم از جور اشرار

نظر از حیدر زار و الیم ز جور کینه درون بستم

ببین در بیدان یقینی یقینی غزادری درون یقینی

نظر من حیدر جان با کدو کدو بین کرد یقینی به رخ من

ناظم زهرا ۱

بیایم که از داف بیم بیا که میوانت را بگیرم

لام رضا ۱

برای باب نزد ای خدو زار غزادام غزادام غزادار

ناظم زهرا ۱

ندار داری چون از داف غزادری غلام مادران

لام رضا ۱

بیایم بعدم چشم گیت کشم بروی قد برت و بابت

بیا ای ناز چشم دل پسندم
که تا تحت المکنک بخت بستم
خداست ای غریب شهر بغداد
برنجی از جهان ای داد و بیداد
خون از کین بیداد دشمن
فل و دزد بخر کین داری بگردان
ایان از کین بیداد گردون
بود از کین با کایت پر از خون
بشهر غریب ای مادر غریبی

غریب بنوا ای باب مضطر
شهید اشعیا ای جان مادر
کون بیا نور افشنت بنام
بیا نامحکم گفت بنام
تو را غفلت رحم از آب چشمان
بنام از غفلت ای نور چشمان
بنات در برت بابا عزادار
غزادارت منم با چشم خونبار
غریب شهر بغداد ای پدر جان
پریت نم پریت نم پریت
روانشور جاده کوی جنت
لحم رو در دین با نصیبت

(لام رضا و ناظر خرا از مصر برودن دارند)

غزیران رفت از سر قتل و بوشم
صدای سرودم باید بوشم
غزیران محنت تو کین جعفر
برفته از جهان الله اکبر
(و خطبه برودن کرد)
ایاکون ملعون ستمکار
ز دنیا رفت آتشی من زار

نقاره نشن او در کعبه مدان
چستان برادر عشق بر کون جهان
بخت آدم برش هماری
و یا بر دلم من لورا بخاری

الام شد شد کارم میر
ز قتل محنت تو کین جعفر
پس از این راحت دنیا گیریم
به ناز و فصل در کین چشم
میب رو بیاور چار حال
برای حل نفس او در این حال
یک کینه کون این گشتور
به پنهانی برو برادر لورا

بیا حال اینک میرین
که دلم مطیع با آه و شون
غریبی مرده گذر کعبه مدان
نقاره او پرستاری به دوران
الام حصار عالم بر سرم باد
برفته محنت موسی دو صداد
بیا حال بر سرم دست چایت
بیا حال کین گرم دایت
بیا بید این زمان با آه و داری
گذارد نفس او از غماری
نار کس نه تا بید غماریش
دلم بر سرم و سر از برایش
غریب بنوا ای مردم ای مردم
شهید اشعیا ای مردم ای مردم

نقاره آه که دلم چارتن حال
برود نفس غریبی به محنت و بلال
ایان آه که از غم جسم و جانم برفت
تای بدن و مغز استوانم برفت
خطا من به شما گوی که حالان
چنانکه در دین ایانم ز حالان
گمراه است برادر که تا غم گیرد
گمراه است برادر تا خدا خدا گیرد

گمردن و بخاری به کشور بخنداد که روی تخت برایش به حالت ناشاد

مسيب

همین غیب و دانش به دل اثر دارد به روزگار همین دان کسی پس دارد

زن و غلام و در دختر و کنیزانش تمام روز که برون شد از بدن جان

غیب گر که بود پادشاه او خوار است به پیش چشم زن و مرد هم کل او خوار

سليمان بن جعفر

همین غیب که استخوان خوار میمان است بهود که گفتار و یا مسلمان است

مسيب

تین دران در شمشاد کس ایان است قسم به روح محمد که از مسلمان است

سليمان بن جعفر

گو که است زمان و عدل و اولادش که نیست بدین آنکه به شهر خداش

مسيب

تمام دودمان این بنوای افکارند ز فرقتش به وطن انتظار دارند

سليمان بن جعفر

ز نسل نیت ترا اندارد این بخطر گو فراموش کنش بمن بدیده تر

مسيب

ز نسل پاک محمد ترا او ز من است ز آل فاطمه که در کارم نری است

(سليمان بن جعفر غمناک و غمناک زنده - گر نه و گوید)

سليمان بن جعفر

مسيب

آه نه جان من که با این غم از چه باشد الا کشید الم

گوی از نسل احمدی باشد آری از نسل احمدی باشد

نام نامی او بیان فرما نام او هست حضرت موسی

آه و که این نام منتهم باشد بلی از داغ او فغان بهیست

پس چرا این چنین غریب بود

از زن و خانه بی نصیب بود

در کجا بود مضطرب و دلخوار

بود محبوس گداز گداز

چند سال است غیب در زندان

بهشتی از جای قدم خالی

داد از ظلم گداز گداز

آه از مردش تو ای زندان

پس داشت از غمش گداز

نیتش جز رجا غزادری

سليمان بن جعفر

اما که که چشم شکست وادایا بهینه ناول دانش شکست وادایا

ایما شایخ بغداد از صغیر دیگر کینه شای پیرون چه کبر و صغیر

در این عراب غزادری این زمان گویید تمام برین خود حاکمید پیران

مسيب

روز اندوه و غم است ای غزادان وقت اندوه و غم است ای غزادان

سليمان بن جعفر

بر سر و منده زنده ای مسلمانان اشک غم جاری کنید ای مسلمانان

مسيب

خدا غم بر سر کنید آه و وادایا رخت غم بر سر کنید آه و وادایا

سليمان بن جعفر

کشته نه جفا حضرت موسی ای غریب بنوا حضرت موسی

مسيب

حضرت موسی در کین بی کس و یار است خدا غم بر سر کنید بی در کار است

سليمان بن جعفر

کی روی قد کشید دست و پایت را کی بهم نهاد آه چشم کینیت را

Handwritten text at the top of the left page, possibly a header or title.

Handwritten text in the upper middle section of the left page.

Handwritten text in the middle section of the left page.

Handwritten text in the lower middle section of the left page.

Handwritten text in the lower section of the left page.

Handwritten text at the bottom of the left page.

Handwritten text at the top of the right page.

Handwritten text in the upper middle section of the right page.

Handwritten text in the middle section of the right page.

Handwritten text in the lower middle section of the right page.

Handwritten text at the bottom of the right page.

مجلس شہادت قاسم

ان اهل كود كيت را احسان بدوى كنم خرم هار او ز پس فضل دى كنم

ای شیرین نظر بنو دارم دامن تو را
سلا در غنچه بر خیل می کنم

راستی اگر شوی به جلوت رزم تو را است
صاحب تو را به گفت جم و داج کی کنم

ای ابن کعبہ کو دھن کا رکھی گئی تھی
 بہرینہ مر کب اسد م پی گئی تھی

گرمی مثل قیام در این کار طی کنم
بهر حوسن طریقت وری کنم
آنکون تو را خیل چه فرمان چه میدی
جنت و جلد به تیر و به شمشیر و می کنم

ایامی که در خیل شجاعی گفتا بستی که در دنیا و دین خستیم آل بو ترابیستی
داران شبانه عبا بانه تو مردانه بودی حسینی که بدین ملک رفتا بستی
بودی شاه باطلین سرور عزت طاووس بودی شکام حجاب امروز فی نظام خوابستی
جواب آور بخشود حسین از آن فروری همه خود هوا بستی همه خود هوا بستی

یاجنین ای لوشوار خاش غوار کریم
بیروانت در طرقت چون هراطا مستقیم

اگر که هستی معنی نذر کشیده ای - ایضاً
حمد تو بستان بر درگاه جودت منیم

بافت ایجاد مخلوق و جمیع کمالات
اندوخته را زنده درگاه شیطانی جیم

اللاتي يبدون قودا الى بارش الكنف
نوبت جيت بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مجلسه اول

زیب :

داد از تو کینه جوی سنگتر ای فلک / داری چه خنده؟ تو بر زیر سر ای فلک
 لکظه ای به عرصه که دشت کا زار / بر خاک تیره قد علی آبروی فلک
 ای چراغ کینه جوی جفا کتر ای فلک / کردی چه خنده؟ به من بفسط ای فلک
 آورده ای حسین علی را به کربلا / مانده زین و جیس وی با در ای فلک
 اگر کینه داشتی که نمودی به باز کین / چون مکتبی زیاده از این دیو ای فلک

لام حسن :

ای خواهرستم زده زاری قرار / در چرخ ز غم غم دیده شعله
 آور تو ذوالجیح و لبس چهارا / تا رو کنم به جفت کرده عناد را

زیب :

ای چراغ بجای جناحی ناچار / فریاد از جنای تو ای کرم بدشمار
 از دست من گیر عنان ذوالجیح را / اسباب جفت خویش ای ماه طعنه

لام حسن :

ای کرم بر من از تو بر چه قدر است / معین است قلم را در چه قدر است
 قول کرده ام انگیزه رخ و زلف و در / به کستای فداش صنم تو در است
 سرت بستم ای ذوالجیح که در / به حاجت تو فداش نه در تو قدر است
 به رکاب نه از لوی کربای کرم / نثار سید دقت اذن تو قدر است
 در داغ و کلم ای اهل بیت شیر خدا / زمره دوزخ چه اگر ز جلال و بیا در

زیب :

بیا برون ز حرم کن نظاره ای قاسم / بکار خویش من پشته شده ای قاسم
 نشسته ای تو چون گل تن حسین علی / ز نو تیو من چون ستاره ای قاسم

نمای خیز بسیار بود صفت بدت / کین به خویش می نظر چاره ای قاسم
 آبی آید یقیم بده خونبار حسن / ماله از دل کین کین ای ز کفر از حسن
 ای ضیاء دیده قاسم تو شد ترمیز / کین شاد مرقه پاک پر از از حسن

لام حسن :

السلام ای زاده میر نجف / السلام ای در بحر من عرفت
 کیم یقیم خالی از قصد و قیاس / گردن کج کرده با التماس
 من غلام زرخیزم ای عزیز / تو دایره آبروی من عزیز

لام حسن :

ای دربان عزیز رفادار ای عمر / زین منی حال شد دلم انگار ای عمر
 از حضرت لاک حسن نورددان / هستی تو دایره من زار ای عمر
 رخصت کردی دادن تو راه و فغان / کافی است تو رجه انصار ای عمر

لام حسن :

ای ز چشم احمد فدا ای عمر / دی جانشین حیدر دوار ای عمر
 عیان گشته شد کم آبرو شده / من مانده ام به حال انگار ای عمر
 گریه منی یقیم نواری بسی بجا / رخصت بد مرا لوی کربای ای عمر

لام حسن :

قاسم از زنجارت دیده خونبار من / ای یقیم بی پدر باغم از قاسم من
 نیست رخصت نور دیده سر تو را از بر حجت / بیشتر از خرقه دی شراب من

لام حسن :

خدا را گفت حال است این حکایت / مرا با نیت بد باشد شکایت

یقینی در بدو مال یقینی
یقینی خوری دوران یقینی
خوش آن روزی در بوم در بدین
سرم را درشت با بیم پسند
نمانم که آه از چشم غم
مسلمانان حسن بابی کن کرد

ناسم ۱

مسلمانان را سرش عمل در بوم
صدی قاسم آید بوشم
غریب جان مادر آه فرزند
پدر مرده پس فرزند دلیند
چرا افتاده ای در دامن خاک
چرا از غم گریبان کرده ای چاک

ناسم ۲

اگر مادر غم دل بی شمار است
یقینا که خورشیدی اجبار است
بر خشم کردن کج پیش غم
که گرم اذن جنب از خور است او
پس از همسران شرمند ام کرد
بیم کن و از در دانه ام کرد

ناسم ۳

مقال ای نور دیده از جنابش
که خلعی گشته در درگاهش
شهادت نامه ای از د نوشته
بجز آن حکم قتل را سرشته
میزین شد به هر آن حکم کامل
نه تنها و دود در شخص عاقل
نه تنها و دودش کین تو هستی
تو در عالم زر عهد هستی
بین سر خط به باز این نوشته
ضمانت نامه خون نوشته

ناسم ۴

شکر خدا که سر خط آوردم رسید
شکر خدا که شد رزم قتل من رسید
ای غم جان به لیم آورده اندام کن
شرح مصون و صیت گرو و شام کن
در شهادت رزم قتل بد داده من
رخستم بازده از بدی از نام کن

ناسم ۵

زبان خط برفت ای سرور ام
سلطان ایوب سرور ام
زبان نامه تو و آن دست دغا بداد
رحمت هزار بار بر آن دست نامه باد
ناسم ایستاد ای سرور ام
بازد اما حق ز تو ای مادر کرم

ناسم ۶

خانم دنی جان تو غم می مادر
قربانی خالکوبی گوردم به انتظار
درین رزم نوشته چه باب خیرین
کز دیده میبانی نوروز در شاهانوار

ناسم ۷

در این رزم نوشته که داماد سازت
در سر زمین ماری دلشاد سازت
بوم نوشته است که باید درین زمین
عشرت به پاکم ز برایت من زمین

ناسم ۸

جای پدر بزرگوار ای
امروز تو صاحب اختیار ای
گرم در کافری تو دلاور
والا دم نمیشود مشاود
دشمن بد را کلمه کنار
حسینم ایرو و صفر و خوار
گوازان دهی به جیب هزار
ممنون ز تو غم انکار

ناسم ۹

هم مادر و باز تو کن
بنده حجاب دست و پایت
مادر به قدرت رسید
بنده به کوفت خاکسینه
سازد عروقت لایا
ای قاسم زار من مدارا
خواهم در وصیت برادر
ایم دم به دیده تر

ناسم ۱۰

عفو و جلوه من زاری قرار
راستی تو به عشرت و شادی قرار

آقاده است دست جویم چه از بدن
 بسته علی اکرم از خون بکشت نگار
 با شوی غریب و سکن و تنها در این زمین
 دشمن به قصد کشتن با مثل مردوار

ام حسین

تمام بر ز سوز کلمات ز من در
 باشد وصیت حسن آن میر با دار
 نوشته اند فاطمه را آرمت به عقد
 برگو چه میدی به عداقتش و آتش

فاسم

چون ز روح پاک جسمی راه قدم آوری
 نقد فی الجس عداقتش چاره جوید
 جوهر جا جوهر تن جوهر حوس و حوس
 بی کم دی کانت چون هنم شیرید

بزرگاری بندش از خون گوی نازین
 شده از اقاوت و از رجا و کور
 بهر پا انداز پای او من از جا بوی
 جسم و جا روح و دست و پا دم برید

خامن از خواهی زمین عمری من از تمام
 محبتی و در نفس را با و غیر میدم

ام حسین

دوستی بوند مد بر هر خا و میدم
 پاک دختر را به عقد پاک کو میدم

چون از فزای حسن با شربت ماریه
 دختر خود را به فرزند برادر میدم

زیب ای خواهر بیا بر من بیار لباد
 چون بداد ام عروس پاک کو میدم

نقش کیش تو با دخرم ای فاطمه
 شود رضا این عفت را بر تو میدم

زیب

کعبه فدایت ای برادر
 قربان هدایت ای برادر

کشتی که عروسی است و شادی
 صد دلق تو بر دم نهادی
 ما تو را در دین و نسل پوشیم
 بر عیش و نشاط چون پوشیم
 آن کس که ده طفل کشته دارد
 بر دست خا میگذارد

ام حسین

وصیت حسن محبتی است ای خواهر
 چگونه بچشم من ز حکم آن سپرد
 بود تو از آن طرب ز دختر را ام
 که با نیم حسن طر عشرت دارم

زیب

ای دختر برج جیا ای خوشم صطفی
 داده پیامت از دنا ای عجب شونده ام

فاطمه زکریا

ای دختر شیر خدا ای زینت درش
 طلب نما از دنا ای عجب شونده ام

زیب

خواهد بینه این زمان عقد تو ای آرام جا
 بر تمام شیرین بیا ای عجب شونده ام

فاطمه زکریا

و ابروت شد تا امید از بهر ابروت شد شهید
 گردید بر شتر روید ای عجب شونده ام

زیب

بگردد نفس اکرم آقاده است اندر برم
 خاک دلم برسم ای عجب شونده ام

فاطمه زکریا

ای عجب بگذر زین سخن عجب بی غل و کفن
 آقاده در شستن ای عجب شونده ام

زیب

ای زنه ای باغ دنا ماه بی ترین
 گلگون گلن ز زکریا گل برگ یا همین
 حق داری ای کشفه گل شستن مراد
 کین نموده امر شسته بی سین

فاطمه زکریا

خجالت ده ای عمه از برای خدا
 بود بگو به حسین ناز پر در زوا

زیب

که محبت احد می گوید گاری تو
 به آتش از زینم صاحب اختیاری تو

ای عزیز برادر غریب بی مادر
 غمزه مرض چنین فاطمه بدیده تر
 که اختیار مرا داری ای پدر بخدا
 ز من بگو پدر صاحب اختیاری مرا

الحسين بن علي

میکنم حمد خدا را حمد شاهد باشد
عشرت و این مغرار حمد شاهد باشد
باشد حمد و نام گری خوش دادم
در بخت نرسیدار حمد شاهد باشد
باشد اسم فخر را عهد به نامم رگ
کفن خویش تبارا حمد شاهد باشد
چون شنیدید زمن نیز ز نام شنوید
آنچو شد در شمارا حمد شاهد باشد

کام

دوستان عزیز ما را حرم شاهنشاهی
شرح این عیش و مفرات حرم شاهنشاهی
به دو عالمی پدر کی چشم از پرده برد
خفج و تیریدار حرم شاهنشاهی
سایم از حرم جانور پدر جان قربان
زاده شیر خوار حرم شاهنشاهی

الحسين (ع)

لایب است دارد هم طب نامیدش
 بی عروقی فرزند خوارش خواندش
 خوب دارد فاسم در جای خوشمالی است
 بیاید بخت فاسم در جای تو خالی است
 ایام تو دارد هم شکستش باشد
 بیا که تازه خوان تو میشود داناوار

بارق

بدر کز شرف ای نور چشم صفتی شهنشاه مرده میدان دست گویا
باشد از خون شهنشاهی در شرف مرالاهل کس بود به کام شرف ای لایم و خدایا

الحمد لله

ایضا فی جرایم استیسی و دل زنیاد بود زمان عروسی بگو مبارکباد
ز دیده اشک مرز ای حسنه مضطر بر و بوعده بخواب ایست بقطر

استقامت

بمردوار خدا را غیب سبزه کسی مثل من زار و نصیب
بدانم از همه اهل بیت بغیر کسی را که جگر خورده ام

جانب دین اگر آرد کار و آدم
 دلم گرفته شده گوی در طوادم
 نام بجانب لای مضطر انکار
 در راه میرش بر خفاش جل ترار
 ام لای (نزد نفس می آید خواند)
 عزا خون بلبلان در طرف طرار
 هار لای حمد باشد عزادار

بهار ابل محمد باشته خردار
 عزا خون بلبلان در طرف لعلزار
 در داغ گهر خالی نوی
 کند بیل بهر بگری نوی
 بجان بیل آتش در گرفته
 که گوی در خالستر گرفته
 نو گوی سبزه لبس بازین آ
 خطا سبز جوانان حسین آست
 حکایت گویند کسرو و صحرور
 در سر در قامت عباسی داکبر
 هزاران داغ دارد لاله پردی
 ز داغ این شیرین شمال

تاریخ

نارنگ ام لود

زبان دل دارم کید نوالی گویای غنایب از هر تنالی

چرا هستی چنین می سازدی بول جوان من زده خواهر جوان زر

الحمد لله

بیم من چرای دل سرده
چو سازد ما در فرزند مرده

باید من در خدمت نزل
از این دلجویم داری چه بر دل

مجله کج ششم از شرح احوال
گلوشید ششم از غصه خوشحال

حسین براسم دارد عروسی

من بری پدر نام ظاهر
 جوان من پدر بوسر ندارد
 نظر کن ابرم را پاره پاره
 جوانم ابر من بوسر ندارد

یار کنت خاندان خواهر
 گزینوا هر در این عشرت نیای
 کین چادر بر سر بگردد خوشم
 شفتت کن بیا تاسم چون آن

حنایم حست خون زلفت الم
 محب و الله از این شوی
 لبس خوبی اگر بپوشم
 به فرایم بر سر زینب الم

بیای ام لایای حرم
 اگر تو مادی من غم خستم
 ولی داغ تو بهیوی ندارد
 فغان و ناله ات کودی ندارد

که من همیشه سلطان دینم
 ز داغ اگر خود سینه خستم
 فغان و ناله ات کودی ندارد
 فغان و ناله ات کودی ندارد

با حین کاش شود جمله عیشم در آن
 ام لایا بشد غش علی اکبر را

این چه عیشی است که بنیاد ندارد
 در لعل دارد و ریزد ز لعل او را

بوزینب زانای محرم را
 اثاث عیش تاسم را بیاید

شکسته بر همه مرغ چین را
 سرود عیش تاسم را بخوانید

ایا گروه سرا برده در انداز
 بیاید اثاث عروسی تاسم

شود جمع هر از پی مبارکباد
 لباس عشرت و هم دیده لکی تاسم

عزیزان عیش داماد حسین است
 کل داغ حسن نور دو عین است

زیران می کند تاسم عروسی
 بود تو خواهر محنت کشیده با لکس
 ای فاطمه تو رفت زری دیگر کن
 ای نور دو چشمان نرم زیاده کن

علی اکبر نسیم خدای غم
 نیستم ز تو شده چرا که میدانم
 منیه دختر عباس با دو صد امید

شد فعل بهار و شدم از غم خوار
 گماهم سر زخم خاک بیرون کرده

غریز خواهر محبت کشیده انکار
 تو ز عروس دلی آرزو را به بیرون آرد

فدای جان تو ای نور چشم خویشم
 عروسی تاسم زارت به نودت آوردم

برای ماه ریح این کورده مبارک باشد
 بر تو این خوربدن فاطمه از لفظ آهلم
 ای نور علی نور مبارک باشد
 ای تو و این شهر طهر مبارک باشد

به دل دارد ایوای دیده لکی

به تن لباس پوشی به تاسم و بزرگس

ای نور دو چشمان نرم زیاده کن

تاسم عروسی کن کند او دیده لکی کن کند

ز مصطفی بچان یا دمار ای غم

نمانده تاب و توان و قرار ای غم

نفسه بر سرده انتظار ای غم

دام جگری لب و چشمی فغان
 الا کل من که سر فرو برده به خاک

تو ز عروس دلی آرزو را به بیرون آرد

عروسی تاسم زارت به نودت آوردم

بر تو این خوربدن فاطمه از لفظ آهلم

ای نور علی نور مبارک باشد

ای تو و این شهر طهر مبارک باشد

سلام من به تو ای پادشاه کل عباد
عروسی تو در این سرزمین مبارک باد
به تو اذن بهمن از طریق مهر و وفا
برای ابر خود جلدی کنم بر پا
ام حسین
دلم بسوخت برای تو مادر ابر
برای آن که زنی بهر اکبر است
مخفی تو بود با هزار شور و ذوا
برای ابر خود جلدی نمایم بر پا
ام لیل
بیاورید انانت عزای اکبر را
کنده دم من بویای لفظ را
عززان اکبرم شد باره باره
فرو شد نظم جسمش از شماره
لاهی مادر اکبر بمیره
غم این بر جوان خود بینند

دجست این افغان آه ای شیر اندر خیمه ماه
این غریبانند از دلی کشند فریاد را
هرت عروسی جلدی کن بر کن مهری زنده
اهلیت صطی بر سینه و سر می زند
ناله بدین گوشم می رسد مامک است
ام لیل مادر زار علی اکبر است
فصل حیدر کردا گویا عروسی می کند
او عروسی بهر که بادیده بوی می کند
هرت عروسی جلدی بهر قاسم داماد او
اذن ده تا من روم بهر مبارک باد
مهربار بار که ایستادم تو بر شاه شهید
هم ز ما هم جانب این زیاد هم بود

ای گل گلشن ایجا مبارک باشد
عشرت قاسم داماد مبارک باشد
بسوی جنت قدم دگر نه داماد است
غرض این است که من نمیدانم مبارک است

دلی جان تو ای قاسم من گریان
نشد ای که دعوت بود گری بیدان
او رضایت من خواهی ای ضیاء لیل
رو به یاری فرزند ساقی کوثر
قاسم
کم چه چاره من ای گورگار لیل و نهار
عموی بسین من مانده آزار و شمار
چه غیبت است که داسم من ای برادران
نشد ام بهر روزی خود شماران
عروس بهره نموده خدا کند است
مسایه پاش نوی غصه میزد کار است
قاسم
کجا تو می روی ای قاسم ندیده مراد
روم بگفت مسایه شریو به بنیاد
بیاب جلد نشین حال وقت رفتن نیست
رسیده وقت شهادت نمی تو لم دل نیست
بکام دل نشستم می به پلوت
خدا که است که داسم حیات رویت
نموم زلبه تو قاسم ایتر ناخوشم
به زینبت بسیارم دار غصه و غم
مناشتم بنای پس به مادر زارت
مناشش تو نامم خدا کند است
گوشان زانای سرشته ام کند
کرات قدرت واری دل تو را کشند
جسمم آلود بومند به قدم لودی
مخور و غصه به بسیار خوش قدم لودی
گو تو را به کجای حرم ای حلقه فاس
مرا به روز قیامت به این گفتن بشناس
زلبه تو به که من رو کنم به حال زار
بکن محبت و خدمت به مادر من زار

مادر ششم

بیدام زگر گفتم در غرض جان چه جا جان جهلک به چه چاره ارزان
 ای زرد دام آتاکر گفتم به عالم زندی از سر گفتم
 همین دولت بس اندر نشا قفتم جوان من ذری این حسین

ششم

بیا به نزد من ای مادر حمیده لقا لعل را به تو بسپارم و تو را بخدا
 به جانی من مکتبش دمی دل آفرده میا وید به یارش که تو حوت مرده

مادر ششم

محمد ز تو غم و غم ای تسم افکام عروسی را به سر چشم خود میدام
 برو تو زدن جان خود ذری حسین غریب مانده عوی تو ای ضیاء دلم

ششم

ای لایم غریب بی یاور در چشمان ساقی کوثر
 غیر از آن جهاد نیست مرا که زوی به دل بحق خدا

مادر ششم

ششم ای تو زهر گشته ای از چایسیر کی تو ام گفتم گشته است از خنجر دگر
 من ز خور گفتم کعب لک از تو مال ره وسیع است پس چرا تو بخور گشت
 تو جوانی مرا آه پری نزدیک چیست به تو جوان گشته بمانم من

ششم

جان چه باشد در ره جانان من غلام به شوق دل قربان
 میگویم جان کسر ذری حسین بیک قربان خاک پای حسین
 اذن فرما که جان کتم قربان زودتر رو نعم کوی میران

مادر ششم

یاد بطلرت ای نوجوان کنن و بشم ز غم و غمت ای نوز دیده بخور ششم
 بود به جانب میران ایای الم پرور خدا حفظ تو باد از شد این گداز

ششم

الاهی نوجوانی بد بشیند گل عشرت به ناکامی نخیند
 بغیر از من که خوش می زند جوش کسی دیده است داماد کنن بوش

مادر ششم

کنن مهرش به قربان بطلرت گرم کنن مهرش به قربانی سرت گرم
 رضا باش غرورت ز غم بخور کس که کرد عروسی کنن نمی پور

ششم

ای که کرده غریبان خدا گم دارد خدا وجود شما از بلا گم دارد

عبداللہ

ششم

کجا تو میری ای شام زنده مراد روم به گنج سپاه شیر به بنیاد
 گوی نشسته من نشسته در ریشید است بدان که طاقت تو کی به خنجر و میر است

اگر دمت چنین من روم دیده تر بیاه جود نشین و دلم کباب من
 مرود نیست تو را تاب تیره و خنجر تو هم به ملک خودی درک شتاب من
 مرا به دست و بسپاری ای برادر جان بیا تو را بسپارم بشه نشه لایک

عبداللہ

گر خون خود روان نلمن در رکاب تو ای جان بر من و این لایک و داد من
 اکنون بخش زلفت سر با حقن مرا تا بگری برادران جا اعتقاد من

آدم رضا شود از خدا و جود غلطه خون جویم لای نام ادا
 باری جویم دل دیگ جوران بر تو را می رود که نیست غیر مرادست مرادی
 خواجی سازشم بنا بر عوالمین بر چند آن جناب کند ز یادان

تاسم :

می سپاسم بر تو من عبد الله را امین دست او را میدهم بر دست ای نورانی

امین (۱۶) :

عبد الله آ حال محمودی اکرم او یار کار هست بجای بر ارم
 تاسم (بیدار شود و گوید) کیندم به اهل و عیال خیر نام

سنگران و جنابان کونان تمام آب جهان را خدای بی همتا
 بر دست لید چرا آب را بر روی زمین به مید جود آبی به کودکان زمین

تاسم :

خیال آب من ای جوان نیک نهاد در این زمان به شما آب کس نخواهد

این کند :

ایا لوفی از سیار و زمین بگیرد و درش سیاه لعین
 ز رخ پرده شرم بیرون کشید چون حسن را جگر خون کشید
 نوازید از هر طرف طبل جنگ کینده عرصه بر تاسم زار جنگ

تاسم :

زمانه بر سر جنگ است ای علی مددی مدد به غیر تو نیست ای علی مددی
 (خجسته کند)

امین (۱۷) :

ایا کرده حرم خدا تمام آید شما کلام خدا را بفرق گذاردید

دعا کنید تاسم چرا دبی پدر است دست کشد شرم دعا و تو بخیر است

(امین بر سر می خواند - احلیت گوید : الاهی ربنا امین امین)

خداوند از اعراض و غیر (الاهی ربنا امین امین)

فدا تاسم بی عمل است

کس از او بی یار یار است

(اولم داده بودید :)

بین تو و اهر غمیده کیت این عملین زبان شاه به کتف مبارک امین

براد جان عروس تاسم است این دمی گوید و سوز و جز امین

تاسم (از جبهه برگردد و گوید)

العلش ای عم غمخور العلش العلش ای سگس و بار العلش

امین (۱۸) :

بیکار در دهنت خاتم رسول مجید گدایم ای جن آرای عرفه تو جید

تاسم :

بیاه و روک به جید و بیکار چشم گل مراد ز طرار صورت و جلیم

بیاه نزد من ای مادر خیال آهسته آهسته می گویم خیال اما خیال آهسته

امین (۱۹) :

غم جوان در گویم تو ازین پس نمی گویم گل روی در ایوم بر آهسته آهسته

باز تو را که خدا از احلیت است
 (الاهی ربنا امین امین)

تاسم :

عروس من خدای تو خدای چشم کی تو خدا نیست و بیاد تو بیال است

ناظم و نوزد :

شوم آشفته موت بترکان و دراپوت زخم شانه بگیروت برده است

تاسم :

عروس با خدای من کمن گریه بری من و دراپوت خدای من بیال است

ناظم و نوزد :

امان از درد این جوران که پشته آتش نوزان روی تو جانب بیدان برده است

تاسم :

دی نین به پلیم بز شانه بگیریم نمی بینی دیگر درم بیال است

پناه بیک داد از جدایی میال داد و از جدایی

جدایی می کند بنیاد مارا خدا بستاند از دی داد مارا

لایکوه غریبان خدا کند خدا وجود شما از بلا کند

ناظم و نوزد :

تاسم ای جون عزیز کن نظر بر روی کمریز آبروی من تو میرز از غمت کمن اضا

تاسم :

مشت است این جور یار من در بیاد سر دم بر راه خدا می رسم روی بیدان

حوربان :

حوربان من اند صفت جلد با شطو شفت گل رفته اند کف در شربت جادیدان

عبدالله :

ای برادر از ناری کمن زین کمتری بر کلام تو پیری ای برادر ناله

مادر تاسم :

تاسم برومید جان خود من قربان بر عیبت از حسای ای جون بیال

ای پیرم هان جدم کمن درین بین عیبت از حسای کن نظر باین ناله

تاسم :

در سانه تو ضم ای خدا چه چاره کنم این مدانه دمرود آن مدانه کد بیا

حوربان :

تاسم آشفته موت بترکان و دراپوت زخم شانه بگیروت برده است

عبدالله :

عروس با خدای من کمن گریه بری من و دراپوت خدای من بیال است

تاسم :

امان از درد این جوران که پشته آتش نوزان روی تو جانب بیدان برده است

ناظم و نوزد :

دی نین به پلیم بز شانه بگیریم نمی بینی دیگر درم بیال است

تاسم :

ای عروس بیسما آفتد کمن غوغا بر موت سیه نما شو بکلم حق تو رضا

حوربان :

تاسم شود دهر از نراق مار پیر این چنین بود و دیر نزد حوربان تو بیا

عبدالله :

چون دلتوق این میدان دارای ای برادر جان می نوی زکینه شهید از کوه بی ایمان

تاسم :

لایکوه غریبان خدا کند خدا وجود شما از بلا کند

تاسم :

ای عروس ناله من مانده زار و میرانم از غمت برانفانم روی ملامه برو

ناظم و نوزد :

تاسم ای مراد من مانده ام چنین بیک از ناله دادم بر کمر صیبا بیا

تاسم :

معدت حرم خدا خدا حافظ غریب مانده درخت بلا خدا حافظ

روم لیسوی رات از برای جود آب دعا کند شما کما مرا خدا حافظ

اینکه
ایکروزه بگریه نقد جانش را
به سر او بشانید یا وانش را

نام

ایکروزه شقاوت لغار
منم زگی شاه کردن دغار

منم تا من آن سر دماغ حسن
که منم سر افرازد کنش

بود جدش صاحب ذوالنهار
علی ولی شیر پرور دغار

نماید رحم ای گروه احسن
گرفتند ره را به سلطان این

چه آب بسته بر روی او
چه کرده اطفال دلجوی او

ایا زاده سعد بی آرد
شدی میر کنر سپه دار او

به امر و فرمان این زیاده
بجاری تو دنیا و غمی بیاید

این که

ایامروزه بگریه دهر او را شد
در آلود ز پایش بفرج غیر خود

(نام حبه کند و برین نقد)

نام

این که

گو شهاده ای جوان بی بید
سر بر شتر لعین ازین پس

حمت بر کشتن سر او ازین جوان
مادر زارش بود بهر زمان

از لاله بدش گفتم چون شب سیه
نور و سی دارد او چشمش بر

بار و سازم بپایش افغان من
جبل این نو جوان ویران من

سر بستم از تنش می تسل و قال
هلندی ده تا کنم از او سوال

هلکت دادم برود زودی لعین
کن کوال از این جوان تا من

این که

نام

گویم ای نو جوان دلغین
من چه گویم در جوابت ای لعین

از چه حرم میلینی آه و فغان
از برای مادر عرم بدان

از چه ره داری نظر در خیمگاه
نور و سی باشم چشمش بر راه

کوشا داماد باشی ای جوان
آری آری تازه دادم بدان

چشم داری آرزو با نذر من
آرزو دارم بچشم من چنین

گفرت باش برادر در جهان
مید برادر دارم ای ظالم بدان

حسرت نام آن غریب محض
نامش عبدالله فرزند حسن

از چه بی تابی به مانند جرس
ای غمخوارم به فرادم بر سر

نام

کجا بی نامم افکار زارم
شهادت بجا بین دل دارم

رسم برایت ای نور چشمان
در بیخ دانه ای مخزون نالان

نام

موم ز شوق کون خدایت لاله
اول و شاهدان لا اله الا الله

(پایان مجلس)

بند بیت قوادری

۱۲۵ ۳۰۲ ۱۰

تغزینان :

۱۱ حسین - قاسم - زینب - مادر قاسم - فاطمه نوذر دکن - عبد الله
- ام لیل - حریان - شمر - ابن کلد

غزوات مجلس :

جدا ماه قاسم - شمشیر و خیمه و سپر - آب - فرش - صندلی -
انزله - کفن - فرش علی اکبر - ماه - دکن نایب برادر از نسبه خرد

در تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۷۷ برابر ۹ ذی الحجه ۱۴۱۸

در زفره کپه پناه اصفهان و دولتی نمودم

محمد حسن رجائی زفره ای

late
late
late
late
late
late

مجلس ورود اہلیت بہ دین

مجلس ورود اهل بیت به مدینه

نام صغری :

ایرب از هجره بدر تا بم رفت روز آرام و به شب خوابم رفت

هین روز خوشی یافت نشد آن خاک کز برین با بم رفت

خار بتر شد و حسن بالینم تا ز پیش گل شادام رفت

همچو نغمه شده روزم آید ماه من گل شد و تمام رفت

ام سلمه (جده) :

یا حسین اگر حشر تا بم رفت آنچه در دیده بدی آیم رفت

از مدینه پس ناطه چون رفت آرام و خور خوابم رفت

از غم ناطه صغرا چکنم کز تنم آهوش و ز سر تا بم رفت

نام صغری :

ای شب تیره به من باری کن غم از حد شده غمخواری کن

یا نه در مان غم من بگذارد یا سلام تو ز بهاری کن

تن بیمار و هواداری نیست به من خسته هواداری کن

ام سلمه (جده) :

ناطه منع خود از زاری کن غم زیادت تو خود داری کن

مردم اگر گریه تو بزارند ترک از خلق تو آزار کن

از پدر نذر دجال ارطبی طلب از هر جهت باری کن

نام صغری :
اللهم انی استسئلتک بمکنون سیدک یا الله بنی نبیک و ولیک

یا الله ارنی فی لومی اخی علی اکبر
(در رختواب خوابد)

علی اکبر:

ای به غرقاب بای فاطمه مانده غرق اندای فاطمه
ای ز باریک بندیده راجتی بسته در قید فراق رحمتی
دوری روی عزیزان دیده ام گوشه پسته الحزن بگشوده ام
بوده ام بس انتظار ای فاطمه غم مخور کاین لحظه منظور است رسید
فاطمه صغری: (در خواب گوید)

بوی جان از کوی جانان می رسد یا مگر این مرده را جان می رسد
می ندانم علویان بخش از کجاست از مدینه باز خاک کربلاست
علی اکبر:

ای شکفتن دل پر از آتش ز غم ای به غم انداخته غم آید غم
فاطمه ای خواهر من ابرو من دیده من علی اکبر من
آدمم کرم بروست از فراق هر چه می خواهی بگیر ایمن بران
فاطمه صغری: (خواب می بیند)

السلام ای نور چشمان ترم اکبری تو کی بیاید با دلم
ای علی اکبر چه شد خمد و دنا صادق الوعدی خلافت از تو چرا
گرچه اندر عین آفتاب آمدی بارک الله مرجا خوب آمدی
من به قربان قد بالای تو کن مرخص تا بوسم پای تو
(خود فردی به دل علی اکبر گوید)

علی اکبر
ص ۳

فاطمه صغری

خواهر از و صلح چه داری انتظار ز انتظارم ای برادر جان برآر
طالب وصلی اگر اینم وصلی لاله آمد این تیر شد به نال
سکشی از دل چرا فریاد و آه روز جوت هست چون شام سیاه
فاطمه هر چه رنجوری چنین گشته ام از محنت دوری چنین
به نشد بیماری تو گر سیاه درد بیماریان ز تو جوید دوا
دیده گیت از چه پاله خون ناب گریه نگذارد تو را لایم جواب
می نماید گیت از بهر مات آری اگر کریم الی محشر دواست
گوشه زحمت تو رنگ از فغان دوری تو کرده ز غم زعفران
جمع پرسیدی ز حال من خبر آری گفتم است حمرا ده پدر
جمع پرسیدی علی اکبر کجاست آری گفتمم بهشت کربلاست
جمع پرسیدی چه نام آمد به سر آری گفتمم به خونی غوطه در
جمع پرسیدی چه وقتی شد شهید آری گفتمم به گرامی شدید
جمع پرسیدی که بودم نوحه گر آری گفتمم به سگی نوحه گر
جمع پرسیدی چه بودم جایگاه آری گفتمم میان شلگاه
جمع پرسیدی چه پوشیدم بر تن آری گفتمم بود او غریبان بدن
جمع پرسیدی که قلمم بود چون آری گفتمم بود جسمش بر خون

هیچ پرسیدی که ما خودم چه بود
 آری گفتند حال دخترا ما خود
 هیچ پرسیدی ز تابوت از دفا
 آری گفتند ز جوت نرو
 هیچ پرسیدی چه ام بر سر رسد
 آری گفتند مسکی لذت بوم
 هیچ پرسیدی چه درش لایم رفت
 آری گفتند بی درشام
 حال من نشنیدی از خود باز که
 می نشین بر سرش تمام روز
 شرمم خاک عالم بر سرم
 و خنده کردی زده آید مردم
 از خجالت چون به رویت بوم
 شرمم که ز جوات شرم
 گوید در تن تو خواهر نامم
 زنده گری بودی می آدم
 در روایت عزیز مصطفی
 کشته گودیم بدنت کردا
 ناطق صری
 از تو دادم من سواکی بشمار
 رایت گفتی در جوام شرم
 هیچ گفتی مرده ام یا زنده ام
 تا قیامت زین روش شرم دادم
 بار گفتند تو احسن کنیز
 جان من حسی مرا چون جان از
 ای علی آبرو تو نام کجاست
 در بهشت مدن در نشو و نماست
 ای علی آبرو علم بس که
 خدمت باب تو باشد کام جو
 ای علی آبرو جان کن از پدر
 در بهشت است ای مرا از پدر
 از علی اصغر گو ای دل نکار
 باشد از پستان طوی شیر دلا
 از سیدی گوی ای نور بصیر
 در وصالت دیده را دارد بصیر

ناطق صری
 زلف از آفتاب انداخت
 ای علی آبرو جان حشر
 هیچ گفتی مرده ام یا زنده ام
 ای علی آبرو علم بس که
 ای علی آبرو جان کن از پدر
 از علی اصغر گو ای دل نکار
 از سیدی گوی ای نور بصیر

این زمان هر کار من تدبیر چیست
 جز بهره بردن تدبیر نیست
 کی میبری شود صبح وصال
 طالع خجست بود رو بر دوال
 ماندت چذ است دیگر در جهان
 خواهر ارفتم به جنت سیهان
 (علی آبرو ز بهر خارج شود - ناطق صری بیدار شود)

ناطق صری
 گفتند گفتن بدی کو لبیم
 بوی گل در باغ بنیم کو لبیم
 بود آبرو بیل کاش نام
 رفت کجاست شد عزیزان خانه ام
 درستان هم صحن مارین من
 چاره ای بر درد بدیران من
 ام ایسم (جده)
 آمد حاصل نور چشم عزیز جسم و جان
 ناطق آرام جان ناتوان
 خواب بودی کی به خوابت بایست
 کردت غمیز غم بایست
 گفتند از جنت رسد آسایش
 گویم باشد تو را آسایش
 ناطق صری
 جده جان خواب بر اصال دیدم
 خواب نه حشر نمایان دیدم
 جده در خواب بدیدم دشتی
 کانه آن کشته فراوان دیدم
 چشم خود را چه شودم جده
 غمزه خون تازه جوانان دیدم
 جعفر و قاسم و عباس و حسین
 سر بریده چه فراوان دیدم
 مردن از زندگی من بهتر
 آن قیامت چه بدوران دیدم
 جده دیدم علی آبرو در خواب
 در بریم بود تن بر دم تاب

علی اکبر لب لباب حسین
آه جده علی اکبر در خون
با اجل دست گیر جان بدیم
سر بریده ز تن آلان بدیم

ایم سلمه (جده)

غم محزونی خوارش و الله
خوابت آورد غمراش و الله
جده خوشی خبر از دست پدر
می رسد خبرش و الله
غم محزونی غم خود را که پدر
با فتوح و غلبه اش و الله
با علی اکبر و عباس رسد
با نصرت پسرش و الله
دل از این خواب خوشی بجای
که ندارد خبرش و الله

فاطمه صغری

جده گری خبرش و الله
خواهم آورد اثرش و الله
از سلیمان اگر جده می
برساند خبرش و الله
گیرم احیا به چهل شب بدم
سرسبز به سحرش و الله
گذردم که به قاصد بدم
هر چه دارم به پسرش و الله

ایم سلمه (جده)

هم نشویش کن نور لبیر
که سلامت بدو آورد ز سر
گردد خوابت ببار رخ و دست
صدقه ده که در آن رفع است
اگر چه ممد از کرد بی کم و بیش
صدقه ده که بلا ناید پیش

فاطمه صغری

جده جان منعم ام را بر نان
رهن گذارد و نه توان لبان
و جبهه دین را بر طبع و ملک ز کرم
آر تا من به فقیران بدم
کلبه باشد ز دعای فقرا
حق ندارد شود باب مرا

ایم سلمه (جده)

بار الا که به دل اهل ولا
از حسین درگذران رنج و بلا
فاطمه نور لبیر قوت من
لبان مان تصدق تو ز من

فاطمه صغری

جده جان چند نفر از فقرا
از قیام و هجران زردا
بطلب در برم آن خسته دلان
یک بیت را تو به بزم نشان
که زده لجنشانی حق ز کرم
کلبه رجمی کلبه بودم

ایم سلمه (جده)

ای قیامان پدر مرده زار
وی فقیران به غم مانده دچار
فاطمه دختر بهار حسین
خسته زار بغم یار حسین
طلسمه است شمار از وفا
بر آن خسته بانیه شما

قیامان

السلام ای کرم بحر عدل
السلام ای شمر نخل کمال
ما حد بنده مشرخته تو
عبد منور سرافنده تو
ما یتیمم و تو تنهاده ما
جیت فرایش و چه لطف عطا

فاطمه صغری

ای فقیران بنشینید این جا
دل ز غم خالی و لب پر زردا
الهی ای که از راه کرم
رحم آورد به چشمان ترم
بستان معجزین ای مادر
کن دعا عه ام آورد ز سر

نان و خرماد نقد بستان
تا سکه نذر دهنه نان
این تبارا بستان زود میر
کن دعا از سز آمد اگر
بهرم راه دعا یاد کن
خاطر خسته ام آزاد کن

تیمانی :

ای صبر خسته آلوده به غم
شیراز من بخار نه قدم
بهر قبر بنه در جهان
اگر من را تو به احیا کن
شاید از برکت احیاءت
زود کید به سلامت میر

ناله صری :

السلام ای محب خلق جهان
السلام ای درو داران
بیرایم ز جلا یا جاده
مشکلم را بکن یا جاده
هر که کرده سزای فخر من
رسم باشد به باید به وطن
چه سز بود که اشکام کرد
تا تو را برسم و بایم کرد
چه سز بود که درت آبرو من
رسم تا کرده پیش تو من

تیمانی :

ای کارگشته دلگند حسین
ای به غم دیده فرزند حسین
شربت شده نصیب بهرگاه اله
دست بودار تو از بهر دعا

ناله صری :

ای فیران ز کفن من تیران
بستانید بهر سید زین
بر سر خویش گذارید شما
نباید دعا باب مرا
اللهم انی استسکت باسمک الاعظم یا الله یا الله یا الله
محمد محمد محمد علی علی سبی نباطه نباطه نباطه

الحسن بالحسن بالحسن
الحسین بالحسین بالحسین

تیمانی :

الاهی چشم کن بر در نباشد
الاهی چشمتن قطره نباشد
الاهی کلام صغری را روان
تو دردی دوایش را روان

بشیر :

ای شبنم رسم ز غم آباد کرد
دارم خبر ز کشتن سلاقی بود
از شهر شام سید سجاد بی پدر
آه کوی مدینه و کی چشم پر بجا
زینب سیاه پیش در حرم جد مکنان
آیند در وطن حد باصل غم فرا

لایم عباد :

در دکانش به باد قمار حسین
بریده شد ز تیغ مخالف حسین
در حرم جلوه بیا این سخن گفتم
پیش صغیر ناله اندخته حسین
گویم چنان به اهل مدینه من این خبر
کوارین قمار جسم علی آبر حسین

زینب :

می رسد زینب غریزی از زمین کربلا
در دهن کید محبان با دهنه تیر و نوا
بی برادر گشته ام خاک دو عالم بر سرم
در مدینه کعبه از این من خوار زار و محطوم

بشیر :

ای تری حبابه در ثریا خرگاه
ماه خورشید تو را بنده راه
با دستمال من زیر و زبر
این مدینه است که آمد خنجر
این تیغ است که گشته قهر
لا اله الا الله سرور

لایم عباد :

ای بشیر ای بن زار بشیر
روشن دایره غم زار بشیر

گوچه صبح است و دل شام است
تا کرده است الم چشم مرا
من دانه پشت نه پهلوی دارم
به دینه چو دل رو آرم
گوچه گویم به رسول ثقلین
گر برسد به کجا مانده حسین^{۱۲}
بشیر:
ای حسین را بجان جای نشین
گل شه از آب در چشم تو زمین
مرد ما را هر دمان از تو است
حکم حکم تو و فرمان از تو است
به حرم مرده ایصال دهن
گر صدراع است بزما برین

لام عیار^{۱۳}

ای بر چه هکلی شدم
فخر الشرا بشیر جزلم
باب تو طبع کوه پرور
بود از ثمرای دهر منور
داری تو زبان شکر گفتن
چون بایا در من ل گفتن

بشیر:

قرآن تو ای همین خداوند
میراث پدر رسد به فرزند
من اضع خلق در زمامم
شاعر تو از آن بزرگوارم
از گفتن شکر مطلب چیست
فرمانده مراد و مقصدت چیست

لام عیار^{۱۴}

دام ز تو این چنین تنها
یک مرتبه ای کنی تو اشیا
بر میز عیب شده شهیدان
گوی به شال ابونیکان
بر کوی دینه رو گذاری
خون از دل مردوزی در آری

بشیر:

بر چشم و سر ای لام عیار
هستم بر در تو عید دربار
اسباب مرا آنم خرام
بر کوی دینه رو گذارم

اول علم سیاه و پرچم
بگرفته به شهر رو گذارم
این چرخ که خبر جفا ندارد
دنیا به کسی وفا ندارد
هم شال غزالتم به کردن
هر لحظه کنم خفا و خون
باینه چاک و چشم نمناک
از جور ملک بیکر کنم خاک
این چرخ که خبر جفا ندارد
دنیا به کسی وفا ندارد
هم پای بر خند دیده تر
گریم ز غم علی اکبر
گویم به حسین شهید گشته
عباس چو ناله گشته
گویم به حبیب دعوی و جعفر
گشتند بخون حشر و شاور
این چرخ که خبر جفا ندارد
دنیا به کسی وفا ندارد

لام عیار^{۱۵}

ای رحمت خدا به تو بابت ای بشیر
چون می بری خبر بر احباب ای بشیر
شال غزاله کردن خود کن به شاور و شین
رو در دینه کن و بگو گشته شه حسین
با مردم دینه بگو گذره وفا
زین العیار رسیده ز مهرای کردا

سکینه

بشیر بهر خداستی تا من
دان چه غنچه کن و جهان پر از من
دی بایست که مردم من بشیر
چه مطلب است ذلالت بمن انکار
رسی تو چون بدخاندانم حسین^{۱۶}
بگو تو حاجت خود را کن تو شون مشین
رسد چه خاطر آن خواهم چو زار
بگو عیش چه جواب ای شکر انکار
خبر زمرگ گویش چرا که جای است
خبر چگونه رسد که زار و انکار است

بشیر

گو به او در حسین گشته جانورید
گو میش در سرش از بدن جدا کردید
بشیر بر خدا ستمی نال من
دکن چه غنچه است و جهان پر از گل من
گو در گشتن نذر دودیده ام ابر
گو میش در جوان مرگش علی ابر
گو در نام تو گشته جانورید
گو میش در غریبی او غزا کردید
گو به غم رشید چه ظلم کردید
گو میش در دست از تنش جدا کردید
خبر ده تو از ابر در چه احوالی است
گو میش در بهوار جای او خالی است
بشیر بر خدا ستمی نال من
دکن چه غنچه است و جهان پر از گل من
گو سینه تو کده به جا خالی
گو میش در شده مادرش شلی
اگر ز خود پرسد آن شریف نسب
گو میش که اسیر جفا شده زینب
اگر ز عابد چار پرسد او احوال
گو میش که در جوبستم نادره حال

زینب
سکینه
زینب
سکینه
سکینه
زینب

سکینه مظلوم بیا ز غم نالیم
دور غم شکسته ز غم پر دالیم
ایان ایاران دبی پر آیم
بین و ارغمه در جوب آیم
سکینه جان من چه از غم نالی
سید پر دردی نرسده احوال
بیا ببین غم دو چشم خونبارم
قیم و تنه ایم سید پر درام
ای عزیزان حسین از چه سبب
دفعایند به نوبای عجب
شرعی از حاصل طلب جویند
خبر حال به زینب گویند
لام عابد
بار اولا حکیم زین طلب
به چه دل قدر کنم بازین

ای یقیان پریشان حسین
بی نصیبان و غریبان حسین
زینب
ناله ویرالم زینب شد
باز اندوه و غم زینب شد
گو چه بودم زالم نرسده
باز گویا و حسیم مرده
کاش امروز ندیم نذر دین
این بقیع است نه پید است حسین
بی حسین زینب دکن چکند
گر بود زنده به تن جا چه کند
لام عابد

آه ای اهل حرم خود و لبار
غم ز دمان رفت ز کار
عنه جان از ره اندوه و بلا
شد مدینه تو چون کرب و بلا
خیز از جا بدو چشمان پر آب
بسر مرقد مادر بشتاب
زینب

سدم من به تو زار زار ای مادر
در آ ز قبر بمن گوشه ای مادر
خوشای حال تو شتی خلاص از محنت
ز ما پریدی و کردی گذار ای مادر
ز شام آیم و آورده ام بسی شوات
برگشت مختلف و پر عیار ای مادر
رسیده از سرشتم و کرد زینب
به تو گوش به زینم کنار ای مادر
ایمان لمان تو گویم جلوه حالت خویش
ز ظلم کن و کرده شرار ای مادر
سنداده بودم و دیدم به زیر خنجر شمر
حسین را بر تشنه نثار ای مادر
بروی خاک دیدم حسین طپید بکون
بدون غسل و کفن ز خمدار ای مادر

چه التماس کردم به شریک ایمان برای آب شدم شرمش را ای مادر
 نماده بود سه روز و سه شبش عریان به ریگ گرم و هوا پر سزار ای مادر
 دو دست حرمت بدست را جدا کردند بگشتند آبر نسیم بخدا ای مادر
 ز کینه قاسم و اما دگشته شده نامم عروس دگشته بی گوشه ای مادر
 لب دو نفر بگشتند یاوران حسین درید حلقه شیر خوار ای مادر
 ز لبه قتل حسین و برادران حسین به تنگگاه نمودم گذار ای مادر
 به شهر که به بازار آروانه شدم چه در میان وجه در آشکار ای مادر
 به راه شدم نه بس تازیانه آخورام نه چارست نمودم فرار ای مادر
 فغان و آه که دستم به گریبم بستند بدم مثال اسیر تار ای مادر
 چه قدر ناله زرد در گرسنگی کردند سینه ناله شب کی تار ای مادر
 محزون تو غصه دیگر مادر را نخواهم شد سر بر عهد با شتر نوار ای مادر
 گمانی که بهینی با پای خست یزید چه روی و چشم و زگی ای مادر
 یزید خوب چه زود بر روی دکان حسین زدم به خرق و شدم بهزار ای مادر
 خدا خدا بسی گرام کسی نشد یارم زار او شکم کجده ای مادر
 قسم بی بن حسین که زینب نالان بحق حق طلب در جوار ای مادر
 اگر که نیست بهر ادمن علی اکبر بگریه لعل لویا زمار ای مادر
 زمین پر کسی چه کردی حسین نشد بگر بین تو پر غمش پاره پار ای مادر
 امام مآب (در برت من بیع خزان) ای مادر
 حبه چه گویم آنکه ز دار الجحش شام بر محرمان چه زرت ز ناله محرمان

گویم چه گفتم به پیر و جوان اهل بیت رخ داد از قنیه ز پیر و جوان شام
 واضح بین به پیر و زینب هنوز هست زخم جراحت دم ظالمات شام
 بر ما به مثل بنده مغفلان نه فرید خفت رسید دمدم از مالکات شام
 سر به نیزه که اسیران شتر نوار در کوچ آبر قتل کمان طربان شام
 رخساره سینه رقیه زبیده شد نیلی ز غریب سبیل سنگین دکان شام
 ای حبه هر کسی ز سفر تو گفت کورد تخفیف می گویم سفر کرمات شام
 آورده به حبه و کوفت و در نعلان بود رب حضرت تو سید پوشاک شام
 گریه اوست نیامده چشمت شبین حال سینه طوطی شیرین زبان شام
 بشیر:

ای بر تنه صفی الله الم نوح اندوه خلیل الله غم
 ای ملک کلاه فلکجه شایع بن شایع به مدینه است مکان و کد شایع
 امام مآب:
 ای بشیر از تو خدا آباد رضای گلوش است ز ناله چاک نای
 پس برو کوی مدینه فغان خبر از آمدن ما برسان
 کید گر ناله صغرا ز پدر حال پرده ده از قتل خبر
 زینب:

علی دشمن دین زین عبا غم رسان را تو دوستی به کجا
 امام مآب:
 ای رود کوی مدینه به فغان برس نه خبری و طمان
 زینب:
 طلب ادرا تو ایامه زمین که چای است مرا کوی و طین

لام عباد

ای بشیر ای به دو کون روی سفید
مر تو را زینب خردن طلبید

بشیر
ای بزم عمر آل احمد
خوای جدیته محبه

کم بنده تو بشیر همان
فرمای بین صدر زمان

زینب

ای بشیر از تو رخسار ب و دود
به دینه چه نورالشت در دود

در گذرگاه گشت شده ناگاه
حال جوان حسین - عبدالله

گر پرسد ز دود فرزند گرام
گو که ماندند به پایوس ارام

بشیر

روی من باد از این فتنه ستیاه
نشستم که بود عبدالله

زینب

گو که چه پیری را بینی
تو هم گشته وزار غینی

به دیدار حسین دارد که کن سر
مدان او هست عبدالله جعفر

اگر پرسد که زینب در کجاست
گو که گشته اندر کوچ آستان

اگر پرسد که طفلانش نیاورد
گو که اما دشان در کربلا کرد

بشیر: (جانش خولد)

منم بشیر که آیم ز کربلای حسین
چه لاله داغ بدلی دارم از بوی حسین

منم بشیر که پیغام کربلا دارم
در آستینم نامه غزا دارم

منم بشیر دل آلوده چاک نامم
زینم عابد و چاکر و دلیل خم

فاطمه معری

جده گویا به تنم جان آمد
صورت چادش خوش الحان آمد

جده گویا پدرم می آید
که دینه چه گلستان آمد

امام سید (جده)

فاطمه جسم مرا جان آمد
فاطمه باب تو الآن آید

سجده شد بجا که باز
صورت چادش شناخون آمد

بشیر

منم بشیر که سر ره غریبانم
همیشه بر حسین شهید گریانم

بیان غم که گویم زبان کوزد
سکته زلغله آم در آسمان کوزد

در این دیارم نامیدی آیم
ز کربلای حسین شهیدی آیم

فاطمه معری

جده جان بر خیز خانه را سبک آید چاروی
صحن ایوان را جده جا آفتن برش شکوی

کز سوزان خبر کرده ام لایلا آبر کرده
شربت با با صفا کرده

می روم جده بر در عقب خانه اگر
میدم مرده کی زینان می آید لرزه

تا زنده برون بهر استقبال
اگرم گردد خرم و خوشحال

جده چاکر کن تو گهواره آتش رویش
می رسد بزم خنده ذوق امیرم

در دل انب با پدر گویم
با علی آبر را ز دل جویم

جده

جده صنعت بدلی و هم بدن است
خدمت خانه نه بانو بدن است

ای شده مرغ دلم بابل تبت
وقت خدمت نرود از دصنت
ناظر صغری

جبه تو بک قول آیت
وه از این مرده به بوسم بایت
آر چادرش شتابان بزم

نیشانش بر روی کسی زده
کز دلم برده غم و حیر
ام سلمه (جده)

قاصد با خبر از کوی حسین
ای درخت بهره در از روی حسین
طبل طبع ز چون زرنه آه

طلبیدت که گل قول تو را
بگویند که تو رسد بوی حسین
ای جودن گر خبر به دارن

ز آنکه آنی محرمه بهار است
حاجان سپارد ز غم کوی حسین
بشیر:

حاجان به تو بک مر روی حسین
روی دین و دل من کوی حسین
رحمنا پیش مرا کوی گلی

ام سلمه (جده)

ای بشیر ای تو مرا نور دین
است باب شرف امیر حسین
بر در خانه تو رفت بنای

نور دیده منها آه در خوش
قاصد پستاده بدر پیش خوش
خبر خوش ز حسنیست در

ناظر صغری:

جده آن مسند شایسته ز
بر آن قاصد فرخنده ببر
ز ش کن خانه نشیند ز کرم

در بزم سینی زر کوب پیار
قند شیرینی مرغوب پیار
جده این که تو به پیش بشیر

کلوچه آید به انش و الله
رحمت سیم و زر انشاء الله
ام سلمه (جده)

آب که گفتمی تو ای نور لب
شد لبها همه در ده نظر
ای مرا سینه چو گشتن از تو
دیده غمزه روشن از تو

نشین بر سر مسند جلال
خوش دلت که نمودم خوشحال
بشیر:

ای خدا فاطمه گریان آید
نزد من حال پریشان آید
گوید ای فاطمه بایم به کاست
غم من حقوت بجای کاست

پرسد از ابر نا کام اگر
چون کنم با خبر این خسته جگر
گوید ای اصفرا نا کام پرست
یاد آن ناسم و ناماد چه

ام سلمه (جده):

ناظرش ز تو دافتم سر داغ
از پدر جوی ز قاصد تو سر داغ
ناظر صغری

ای بشیر از تو سرافتم دارم
چه سرافتم از جان بی دارم
بشیر

دارم لولی ز پدر از تو لولی
گو تو خود خدمت بایم بودی
آنچه برسم هر داده تو جواب
پس کی بود من کی آید
پدرم کرده کجایا مسکن
پس سلام و نامم باشد
علی آید چه کار است گوی
تا اسم آن ابن عم زشت است
چون بود حاکم مباد بخت
عم ایام به چه کاره نام
خواهرم هر چه هستند صبح
عرض گیر تو دارم زودا
علی امیر زبان آید است
آه این عرض مرا گوش مباد
یعنی امروز حسین کی آید
فاطمه صبری
حق به تو یار پرستار بود
به خبر کردن این کار بود

چه نوال ای کز کز لالی
آری بایش بهرم مسودا
گویم البته جوابت بر جواب
عرض کردم تو سلام آید
با صفا آید بابت بولول
ز دهانی تو سلامت باشد
با عوی تو بود هم زانوی
عرضش در کرد نو داد است
حسنت جاریه به غم بر دست
کامه سان حلقه زده در آید
مدعی تو صبح اندو صبح
من تو فرمایش ایام لالی
بیل آسای نصای آید است
به کلام تو کنم خجایا
آری آن در به تو روح

جده بر خیزد به من باری کن
آب جاروب کن من سیرا
ز شاعران مرغوب بیار
چون پدری رسد آن جور بشت
ام ایام (جده)
آری ای فاطمه بر خیز ز جای
من هم از جاروی فرغانه دین
فاطمه صبری
جده بنگر جده بنگر بخت
جده ناله جده ناله بخت
آه این ناله بخت زده در دل
جده
ز تو ای جده دارم چند خواهش
حسین لولی نهد پا خانه من
تقین آرد جوان را به راه
رنه اینجا صندی بر حسین
به دست رخت رنه از بهر آبرو
گجو بر جان زن زین خواهش آتش
بلی ای زینت کاشانه من
بلی هستن یکسر حمزه شاه
بخش ای فاطمه لور دو منم
نشیند خواهری داغ برادر

دین از بر قاسم در یارش
بین یارب امیدی شمارش
دین بدیش رویش بهر جاس
بخشم ای دختر مشاخصه ناس
بچین هر کو تو دشته دشته لعل
منال انقدر ای شوریده لعل
چه آرم لاله و مرزگی افروز
بسوزم گریه تا کی در شب و روز
بیاد بر بقیه پر خشت الوان
برای چیت زخمت ای مهر تابان

فاطمه صری

خواهم در برشم ای قدر
بر نامزد علی اکبر
از ره چه عتی اکبر آید
بر نامزدش نظر نماید
جلوه بکنه برابر او
دختر عیوی قدر او
رو آر به نزد این پریشان
دختر عم زار دیده گریان

ام السلیمه (جده)

ای نامزد علی اکبر
بشین تو بروی کسی زود
دلشاد ز درد و غم خویشند
زب بطلویت کنم مگویند
من معجز خوب ز تو در بر
تا جلوه کنی به نزد اکبر
مگوئید همه که حتی تبارک
سازد قدش خدا جبارک
فاطمه صری

ای دختر ناتوان عباس
رفناقه و دختر شه ناس
ای دختر عم کنت به زبان
از من بستان تو زخمت الوان

ام السلیمه (جده)

ای حضرت عباس جبار
رو ز قاعد تو شخص جبار
از کما کین حسین و زکریا
خبر شانی و کانی برسان

ام البنین

ای جوان مرد سیه پوش بالیت
نگار از دیدن تو خون گریخت
از کما کین حسین و زکریا
خبر حمت به من ساز بیان

بشیر

تو که ای زن پاکیزه سیر
از حسین بطلبی مائش خبر

ام البنین

من دلمخت و دلماسم کن
مادر حضرت عباس من
لازمین گرز تو بشه جزئی
باز بگو به من از چشم تری
گو حسین بن علی با اجلال
کمی بیاید که رویم استقبال

بشیر

ای ستم دیده ز عباس چرا
خبر از من مرقی به ملا
که دو دخترش زن و مرد و دل
شد جدا با ستم و ظلم و کفر
بگو ای مرگی که ای زن پیر
توسیه پوش و غزایش تو بپیر

ام البنین

من که بر حسین در انتظارم
تو از عباس می گوی حرام
هزاران جان عباس پریشان
به زبان حسین آن شاه جوان
رضا دارم که عباس میرد
مشم کور و کسی ستم گیرد
حسین باشد اگر آن خسرو ناس
بود آسان به چشمش عباس

غم عباس آوردل می خراشد

خواجه از نقل حسین و کربلا
یا درانش همه از خرد و بکیر

ام البنین
پسر فاطمه ایوانی حسین
زندی برین محزون نگار
آه ای وای حسین وای حسین

عبدالله جعفر
ای جوان پای گمداگر کن
نسبت بیدم ای روح روان
که حسین بن علی با اجداد

بشیر
تو که ای اسم مبارک چه تورا
عبدالجعفر

بشیر
چشم نام مرا عبدالله
از حسین گر خبری هست تورا

عبدالله جعفر
بیان حالت طفلان زینب
چگونه در جوابش حال یارب

عبدالله جعفر
حسین در کربلاش کجایه کربلاش

علی ابرو برادر کربلا ماند
حسین آید نباید باز نما

به این تران زانویشم برآور
دو طفلانم ز دشمن چه کشیدند
بپیش چشم زینب سر برودید
که زینب همان کوثر زینب است

عبدالجعفر

دو طفلان غریبم وای برین
خوشحال شای نور چشمان
لله الحمد که آن نور دو عین
از حسین بن علی گوی خبر

دسته عین (همه جانشینان) امام البنین - عبدالله جعفر - گویند
حسین و احسین و احسین
امام جواد

عبدالله جعفر
که جان اهل وطن کی آید
گرم ای عده مردم چه جواب
زینب

عبدالله جعفر
عابدین همه به قربان سرست
بی برادر من و قوی پدری

من جدا گریم و گریم تو خدا
بر دو کز دانه کرب و بلا

لام مباد (۴)

گو به زن آ تو غم در بدی
گو به مردان الم خوشتری

گو به زن آ که ندی گشته حسین
گو به مردان که برش نه بسین

گو علی آ بر ناکام برد
گو علی اصغر من آب خورد

گو بشدت عمار جدا
گو ز خون فاسم من لبست حنا

گو که زینب بیشتر گشت کوار
گو که شد سید سجاد نکار

گو که سوز رسد از داری شام
گو که گردد رقیه ناکام

گو که آمد ز کفر عابد زار
گو که زینب شده بی خویش تبار

گو که سار السیران آمد
گو که کشته شد بر تن آمد

گو که در غم از رخ سبوی حسین
حیف و حیف که گلی در دهی حسین

شکر که مرا در بان کرد
گو که سجاد مرا احسان کرد

زینب :

نام زینب مهره ای مایان
که خجالت بستم پیش زنان

دور من حلقه زنده از همه راه
نگردد بلا مرا عصبه الله

عبداله جعفر :

ای عزیزان پسرها که
سید و سرور عالم همه کو

ای عزیزان بلا زینب کو
گر یام را بچین مطلب کو

زینب :

بیامن زینبم کبیک کبیک
ز غم اندر تنم کبیک کبیک

بیایوب از کفر برگشته زینب
ز دلت این نکت برگشته زینب

ندیدی در خواب سر برهنه
که دایم حسته بودیم و آرنه

بیامن زینب بی خانمان
به پشت از خجالت بی زانمان

عبداله جعفر :

دو سیر کی فریمم بدی
مانده اند ای مهر بحر عطا

زینب :

بیای پریشان دین
چراغ غم نروان دین

دو تن رضا عزالت جان سپردند
دو یوسف هر دو تن را کوی خورند

از آنها بر طریق غمگری
دو تا پیراهن آمد یا دگاری

عبداله جعفر :

ای خوشحال دو فرزند نام
ای خوشحال دو خون غلامان

دو جوانم خوشحال شما
بوده افزون زمین کمال شما

زینب ای بنوای حیرانم
که گفت کرد جسم طفلانم

زینب :

من خودم بر دور افکن کردم
ز حرا این داغ بر جگر کردم

کید در قتلگاه نشسته لبان
می شنیدم بدیده گریبان

پسر کوچک صدای نود
زیر شمشیر دست و پای نود

گفت بابا ندیدم و مردم
آمد روی پدر به گل مردم

۲۸
 زلفان علی اکبر :
 ایازین سرت باد اصلاحت بود این رستگاری قیامت
 هزاران همچو آن نذر دوعینم بقران سر پاک حسینم
 بگو با من حسینم راجه کردی ضیاء ابرو دوعینم راجه کردی

زینب :
 حسین را پیش چشمم سر بریدم خدایم که در خوش کشیده
 زلفان علی اکبر :

ما زلفان علی اکبرم در دین بکس دی یاوریم
 در دین اگر مملوک قبا بود حمای ما او از دنا
 قاصد از بهر خدای زده اللال از علی اکبر بگو احوال حال
 (م حاشیه را چه بود)

بشیر :
 زلفان علی اکبر بیایید شهادت غرا گردن نمائید
 زلفان علی اکبر بخندید خبا بر است دیا گم نمندید
 شهادت جبهه با حل پریشان بخوانید از برای عشق قرآن

زلفان علی اکبر :
 غزوه کربلا که علی بن ابی طالب
 که آنکه بود
 ام صادق :

بیایید ای زلفان در بر من که داده یا دگماری اکبر من
 داده اکبر من ای زلفان برسم یا دگماری این قلند
 شاکر جنگی هر که خوانید برایش کور قرآن بخوانید

۲۹
 زلفان علی اکبر :
 عزیزان خاک عالم بر سر ما بزرگوار ای پیکر ما
 چرا ما پیشتر از او نردیم چرا این آرزو در گور بردیم
 عزاداری نمائید از دل و جان بخوانید از برای عشق قرآن
 بشیر : (چاووش خواند)

اهل یثرب سر بر دارند از خاص و عوام آید از شام بلا کتیب امام بن امام
 عابدین تبار و زینب خور و با حل انگار فارغ از ظلم نبرد و شمر و از مملوک شام

محمد حنیفه :
 خدایا شد دلم بی جبردی پریش رسد بر لوش من کوار چا و دوش
 خدایا شد دلم غم زفته بر شوم صدای آتش آید بگوشم
 بشیر :

الا چه چون رسد این خبر حال به کاه تی ضعیف ناخوش احوال
 محمد حنیفه :
 چرا ای نوجوان با چشم خونبار چنین نهاده ای سر را به دیوار

بشیر :
 شهادت جوابت گشته ام لال چه می پرسی زمین از حال و احوال
 علی من قاصد کرب و بلایم بی ام بگماد باله آشتیام

محمد حنیفه :
 بشیر گشت دلم خون بجان نا تو دگر بکس خواهنت از کربلا رسیده خبر
 مگر برادرم عباس نوجوان مرده چنان جواب تو گویم من ای دل آفریده

گو تو فاش بجی حسین خرد ناس
 سر تو باد سداست نه گشته شد ناس
 بشیر خاں دو عالم نمودیم بر سر
 که خاک بر سر من گشته شد ام
 درینج و درد قدم زین الم درآورد
 غا عروسی فاسم به کوچه کرد
 که دای وای زدی زین سخن به جانشتر
 بخورد بشیر ز تیر جان علی را

محمد حنفیه :

من از بهر حسین در شور و شینم
 همه قربانی جان حسینم
 بشیر این راز پنهانی عیان کن
 حسین گزشت گزیده بهان کن
 بشیر :
 چه گویم من که خاکم باد بر سر
 حسین شده گشته شمشیر و خنجر

محمد حنفیه :

مسلمانان حسین شاه زین کو
 علی اکبر و عباس من کو
 کبیله ای برادر گشته زینب
 کبیله ای از کز برگشته زینب

محمد حنفیه

چرا چون سبک ن آفت خمیده
 زینب
 چه گویم با تو من ای برگزیده
 چه گویم من که تیر کوفتای خود را
 بشیر :
 پیش دیده ایم سر برده
 تنش پامال سم ابر کشت
 علی اصغر گزشت تشنه مرده
 ششندیم من که فاسم که خدا شده
 عرویتش غزا در کردار

گو عباس زارم در کبیله
 سرش بر نیزه قوم دغا شده

محمد حنفیه :

کبیله جان عمو ای سکینه
 بیاد نزد این محبت قرینه
 بیای ای بکس و زار و خزیم
 بیای آروی نیلوت بسیم

سکینه :

عمو جان کاش میبرد این سکینه
 عمو جان تو را و زارم در طریقه
 سکینه ای عمو بابا ندارد
 یتیم است و کس بر سر ندارد

ناظم صوفی

جده جان گو چه دم تو ریت است
 روز ماتم ز دکان نوزدیت
 جده فاصد چه کلام اشتفت
 گریه کرد و جوام کی گفت
 تو به پنهان بوزت از رحل
 بنمایش زلم و کین کوال

ام سلمه (جده) :

جان جده سها آه و خروش
 ساقی باش ز کوبه خاوش
 نوز چشمان تو بیا با اطفال
 تابه دروازه نما استقبال

ناظم صوفی :

منم بر سر در چشم و جان
 که کم بر پدم جان قربان
 ای رفیقان سکینه زوفا
 تابه دروازه بیاید شما
 سکینه زلف با پدم
 کی رسد از ره رحمت پدم
 ام سلمه (جده) :

ای نبی دشمن باغم درآه
 حجه ناظم پوشید سیه

رجل و قرآن و عمل و شمع و گلاب
بگذارد به تعجیل و شتاب

به فرای نه بر آید حمین
بر کشید از دل خود شوق و شین

قاری قرآن :

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

المحقق علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان الشمس والقمر بحسب

والنجم والشجر یسجدان والسماء
رضعها و وضع المیزان

فاطمه صری :

ای رفیقان ز چه این باغ غرا
بر سهای رود از خانه ما

ببریم لبور خانه عیان
تا چشیم که چه نور است و نشان

فاطمه صری :

ام سلمه (جده)

جده ای چه بیا در بر من
به جست فراخ تو ای دختر من

چه امان است در این خانه پست
حت صلح که اسباب عز است

در ره کرب و بلا نموده کسی
کس غمزه است مگر زانک کسی

به یقین عابد بهارم مُرد

نی بوالله کمل او خسر

زینب غمزه نموده است مکر

نه از او نیست در این باب خبر

بر کسی بگذرد است سکنه به کفر

نه به ادم نویسد است عذر

جده جان بگذری از سفر مُرد

نه از ادم کسی این ره سپرد

ام مومن گم نموده دیگر

نی به او حافظ طالع دیگر

خدا ای اگر

پس که مرده است مگر فاسم مُرد

نه ز فاسم کسی این ره سپرد

جده عجب اگر مرده گو

نه ز شد نقل چنین فاش از او

جده نشویش دم کشنه زیاد

به جست نشویش تو ای پاک نهاد

جده ترسم می اگر باشد

این طو مخرج آخر باشد

فانش بر گوی حسنه یک است

گوله از باب چه دلی در گشت

گو جوام تو مگر بی پرست

نویسه پوش و خون نه جرم

فاطمه صری :

الان یا ابتا یا ابتا

پوشش فاطمه زینت سیاه

وای ای باب بهیم ز غمت

کاشی می مردم و قرآن است

ام سلمه (جده)

آه نه تازه گم کرده غرا

فاطمه زنت از این دارنا

بشاید تابی ز گرم

خاک عالم نشود باز گرم

فاطمه صری :

وای وای ای چرخ آخری بدر کردی مرا

بکس بی باور و خونین مگر کردی مرا

جده جان خاک بر من که گشتم بی پرست

بکس اند مدینه خوار و زار و حزن

ام سلمه (جده)

مهر کن اجر مبروران بهترین اجر است

در کلام حق بحسب العبادین شاهد خدا

شور و ان ای نور چشمان حمین نازنین

تا برم بیرون تو با محبت زار و غمین

فاطمه صری :

امیر تانکه مگر به مسموم نکند

برادر من بی اقربا مسموم نکند

چرا بپس تو ای شاه نعلیون زدن
غزای گشت د عالم به ما چنین بکن
گر فدا ای تو کردم هنوز جاری
مگر هنوز به درد و توبه گرفتاری
بیا که غایب من اندم ای قرین توب
کجاست عهد محنت کشیده ام زین

زینب :

فاطمه دیده کی تو دارد به خیالش که او پدر دارد

من از خجالت این طفل می شوم بهمان شاکت که مدحیدم به این گوشه

فاطمه منری :

در کجای عهد جان داغم تو از جگر من من بدین آدم دور ازین پنهان

این چه احوال است بهر چه سیه پوشیدی خاک بر زخمم گر داغ برادر دیدی

عمر جان از تو بابی خواهم باب عالیجناب می خواهم

زینب :

خدا عالم به سرم واد بیا پدرت گشته شد از تیغ جفا

ناسم و اگر و عجب تو را سر بریده به صحرای بلا

فاطمه منری :

بیا خواهر سکنه در بر من بیا ای نور چشمم ترن

انیس بیک داد از جده عزیزان داد و پیراد از جده

جدا ای می گشته بنیاد ما را خدا بیستانه از وی داد ما را

پایان مجلس

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۵۰	۵۱۴	۱۲

اسی بشیر خوانان :

امام صادق (ع) - زینب - محمد حنفیه - عبد الله جعفر - فاطمه منری -
امام اسد - ام البنین - سکنه - علی اکبر - فخران - زینقان می اکبر -

بشیر جزلم (۱۲)

عزیزیت مجلس :

علم بشیر	پیرامن تیر	کمال علی اکبر	صندلی
۱	۱	۱	۷

فرش بند	زخواب	قند شیرینی	قبر فاطمه زهرا
۲	۱	۱	۱

اکبر آفتاب و جارو عصا رحل و تران و گلستان

نان و خرما دسته علی چارقد و لباس زنانه

لباس مناسب برای هر یک از نسخه خوانان

x x x

از نسخه خطی مورخه ربیع الاول ۱۳۲۴ قمری بخط تصحیح روح الامید
صاحبی محمد اسماعیل زفره ای تصحیف (دربان) (فوت و ۱۳۴۰ هـ ۱۳۵۰ قمری)

رو نویسی نمودم محمد حسن رجائی زفره ای

خرداد ۱۳۷۷ = صفر المظفر ۱۴۱۹

١٤٢٥
 ١٤٢٦
 ١٤٢٧
 ١٤٢٨
 ١٤٢٩
 ١٤٣٠
 ١٤٣١
 ١٤٣٢
 ١٤٣٣
 ١٤٣٤
 ١٤٣٥
 ١٤٣٦
 ١٤٣٧
 ١٤٣٨
 ١٤٣٩
 ١٤٤٠
 ١٤٤١
 ١٤٤٢
 ١٤٤٣
 ١٤٤٤
 ١٤٤٥
 ١٤٤٦
 ١٤٤٧
 ١٤٤٨
 ١٤٤٩
 ١٤٥٠
 ١٤٥١
 ١٤٥٢
 ١٤٥٣
 ١٤٥٤
 ١٤٥٥
 ١٤٥٦
 ١٤٥٧
 ١٤٥٨
 ١٤٥٩
 ١٤٦٠
 ١٤٦١
 ١٤٦٢
 ١٤٦٣
 ١٤٦٤
 ١٤٦٥
 ١٤٦٦
 ١٤٦٧
 ١٤٦٨
 ١٤٦٩
 ١٤٧٠
 ١٤٧١
 ١٤٧٢
 ١٤٧٣
 ١٤٧٤
 ١٤٧٥
 ١٤٧٦
 ١٤٧٧
 ١٤٧٨
 ١٤٧٩
 ١٤٨٠
 ١٤٨١
 ١٤٨٢
 ١٤٨٣
 ١٤٨٤
 ١٤٨٥
 ١٤٨٦
 ١٤٨٧
 ١٤٨٨
 ١٤٨٩
 ١٤٩٠
 ١٤٩١
 ١٤٩٢
 ١٤٩٣
 ١٤٩٤
 ١٤٩٥
 ١٤٩٦
 ١٤٩٧
 ١٤٩٨
 ١٤٩٩
 ١٥٠٠



زفات رقیه درخرا به شام

تقریر و دیات رقیه در خرابه شام

حدیث و تفسیر از د. محمد علی رجاء زفره ای (۱۳۸۱-۱۳۹۱)

نیمب:

نک خرابه نوی ظلم من ولی حساب نشان رخانه اعیان منی ز ظلم خراب
 در کرده ایم ظلم خدایت خراب شود بروی چون دل زیب دلک لب شود
 زاروش تو برای عیال پیغمبر گم شود بغیر خرابه جای دیگر
 حیم الی علی را ز راه ظلم و ستم نشانه ای بخرابه در تو ناختم

امم غم:

ای چرخ از این زبانه منی بطل مادی از حد گذشت تو بر جفا و ستمگری
 دانه خون حلقه آلوده جوانان ماطر اسبان کوفته خود کرده شکاری
 افسانه اگر تو راست به اولاد صلیبی چون است خرابه لایق آل و میری

امم عباد:

نشان در حرکات تو به کافرت عزیز ماط از تیغ شری میزنه
 امان در گشت ظلم تو چون در دست شمشیر جفا دو دست غلدار او ز پیرش
 در این جنت و بر روی دشت ایام نشان تو جفا حلقه خند استوش

نیمب:

یارب نه مراست بهر اشد در کج خرابه یاد مراست
 چون جدمی خرم بدویران سر برده بر دامن پادشاه
 دل در برن طیان و لوزان از جگر علی اکبر است

کی بده به هر دو ابرای شب
صد باره تن برادر ای شب
چون غم نگر ز کلام
بودم به چنین برادر ای شب
ان شب که است از غم
چند شده ام قدر ای شب
باید که به حای حای گریم
از هر علی اسیر ای شب

گویا چمنی قدر ای شب
از داغ علی ابر ای شب
گویا زخم غم عباس
کردی تویسیه در بر ای شب
ای آه که آه بایدم
از حال علی امرا ای شب
از داغ برادر جوام
دگر به یاد خواهر ای شب

دگر تر نشسته دگر نشسته دگر نشسته
که درد و فدا آید یار زینب
دگر نشسته که آه مرده رود
کنند تاثیر بر بر چرخ کویان
دگر نشسته که از بیدار نشسته
بود روی فلک افغان زینب

دگر نشسته مسلمانان دگر نشسته
که شدند کلازنده ترا افغان زینب
همه خواهم زهرای نانی
چرا زهره عشق اندر صفائی
منال ای خواهر برگشته اقبال
که دشمن میشود از کین خوشحال

دگر نشسته دگر نشسته دگر نشسته
ز بای غم آدم یاد
خوش آن شب که با یاد برسم بود
خوش آن شب که با یاد برسم بود

کسی دلت پر بودی بهستم
کسی در نزد بانای ششم
کسی بایب برام ای وفادار
مکالم شد خراب در شب بار

دگر نشسته خزان داد و بیداد
از نهاد و دقت از بانای
خزان داد و صد داد از غریبی
مردم باوری یک بعضی
ز کج داغ باب و غم و آبر
ز دگر مو فاده روی بستر

خزان دای و درد گرام
بستم و بستم وی حانام
اگر بایب با من در بودم
کجا در چشم مردم قرار بودم
ای دلت پر بودی بهستم
چرا من در خرابی ششم

اگر بود غم ناجوادم
همی زد شمر سبلی و غلام
اگر بود آبر و سیاه
همی زد شمر برین تاربان

سلمانان اگر صحت رقیبه
رسد بر کوش این زار خراب
نمودم اگر آید به انجام
چسان آوردم از باب السلام

سای ای غمخت فرید
بهر ما طلبت جان رقیبه
گمراهی عرجا ما جانداریم
همی ما منزل و ما اندازیم

کویین از کلاه و صر حاجیت
سایکس و دین و دعا حاجیت

گر لایق نشین گاه مانیت

ملی ای غمجان بر ما رواست
ملک ای جهان بر ما حرام است
گر ای عمر من بابا ندانم
گو بایم کجا رفت و نیاید
چرا از جا و منزلت بی نصیبم
گر جای غمناک است ویران
نوال ایرم بانه گوار است
غم و غم منستم است خوار و زاری است
علی ایمر گو افرد کجا شد
گو نسیم کجا رفت و نیاید
بین اضل را با زینب در دور
بین با ایشان اضل حرام
گر غم من منظر غریب
کوان جوت کس دل غم

رقیبه

خداوند ایس داد یتیمان
خوشا احوال اطفال پرور
صا و داد پدر دیگر بایم
بدو غم منی دستگای
خداوند ایس از هم ااران
که همچون نباشند در دور
خداوند ایس از هم ااران
که خواب آور مرا از غمناوی

رقیبه

مهران دای بر احوال زینب
زینب مشکا خواهد خدا یا
رو عرات زینب ببرد
بهر خشت ای رفیق مشکانیت

رقیبه

ای شب تو مگر سحر مداری
ای شب دایر کعبه بار
یا از دل من خبر مداری
این پرده ز دراز خویش بردار

رقیبه

خدا این غمده از کلمات گشاید
تو با اصحاب و زینب ای رفیق
که بایت از شعر زودی بیاید
روی اندر دست ای زلف

رقیبه

ببین بگو تو ایام از برای خدا
کجاست ای من زار سید اشهدا
کجاست ای ملک بیدار
هر طرف دلم غمناک است

رقیبه

فدای جان تو گروم ز رفیق باب
جان در رفیق حج ایس و امام حسین
صبا و مرد دل دیده اولو الالب
رسیده غمده آید ز حج شکرین

رقیبه

چگونه بود که ما را به شام کرد دیوان
چگونه بود که زود آتش فراق به جا
چگونه بود که در اد باب را شام بود
چگونه بود که طوف حریف به ما حرام بود
چگونه بود که باب او بیت الله
بود حرام مکانی بگوید ذات الله

رقیب:
 عم غمر سز بود کوتاه
 بر لبه آب بود نیت و جام

عم غمر نود می رسد بر تو
 بدست حمزه برادر تو

رقیب:
 بنیسم باب خود ای عجمان من
 غیر از دزد خشر

دشت کربلا گردیده بی سر
 تن سبک و غیر

رقیب:
 بدان ای تو گلستان حمزه
 که بابت در حجاز است

کفن افغان لکر ای زار معطر
 که بابت در حجاز است

رقیب:
 ندیده بر من غریب ای جانم
 ز وصل باب دیگر

شده ایتم شهید ای جانم
 ز جور شرکاز

رقیب:
 تو این حرف؟ دیگر رقیب
 بزودی باب زارت

بیاید و بر تو از سید
 بگیرد در لذت

رقیب:
 که بایم گشت اهل جفا
 امان از بی نصیب

سزای بر نیت قوم دغا
 دو صد داد از نیت

رقیب:
 بستی روی بایت را تو انب
 کمن دیگر تو افغان

بمیرد غم زار تو زینب
 کمن دیگر تو افغان

رقیب:
 بیای ای عمه محزون افغان
 بنامه باشی با حیات زار

رقیب:
 روی خوابی می خواهم بخوابم
 که تا در خواب بسیم روی بایم

رقیب:
 زده شکا خواهد خدا با
 چه سازد زینب محزون الاها

رقیب:
 بنی بر خشت ویران سر رقیب
 تو را خالی بود بستر رقیب

رقیب:
 شمای ای خواهر ان کس وای
 شمای ای کوه کمان بی سر پرستار

رقیب:
 بهرادر رقیب جلد خوابید
 بخوابید و دیگر از غم فانید

رقیب:
 ای باد این خواب سر وقت مانیان
 چشمم برادر مانده شاید ز در زاری

رقیب:
 ای دختر صغیره ای طفل با تمیم
 ایتم بدون تو بگو که در کجایی

رقیب:
 مردم خواب بازند در بستر فراغت
 من روی خال توایم از درد بی خوابی

رقیب:
 ای طایر حجت شکو بابت زارت
 از دق و زان و از درد لب زاری

رقیب:
 خطای شام با این در زور سر نهاده
 با این من شد خجسته تو هم چه آسای

رقیب:
 در این شب سیاه درین بخت شام
 من چاره ای ایتم بود که گشایی

رقیب:
 چیزی به جانمانده غیر از غمیده
 بروی خود بوشم از درد بی خوابی

رقیب:
 بالش دینیت خیر سرالو بر خور
 من هم چه تو هم بود بر خور کربانی

رقیب:
 بیای ای عمه محزون افغان
 بنامه باشی با حیات زار

رقیہ :

بابا دم سر آمد در کعبه این خراب از ستون تو بخواب شاید بخوابم
لا اله الا الله (سر رقیہ این بود)

بی خواب جایا کعبه ترا معنی کن ای طفل نفس من خوش کن و باور دار

رقیہ :

برگود ای کعبه داری سرم بران باشد یقینم لینم کین در آستان
لا اله الا الله

رقیہ :

بر خیر ای مردم گرم قرار آگوش سکوه جورشای برگود با احوال

رقیہ :

روی در غریبان اندر شام آمد تو کیستی کین بود دادی نام احوال
لا اله الا الله

رقیہ :

من باب در چشم ای طفل ای کعبه باشد در مار بینم دیوار آستان

رقیہ :

خجالت از فل روی تو دلم ای بابا تو را چلو نه نسام بودی خاک مسیاد
گزار جای روی تو گمان و دیده بودم غمیم پاره بیا زیر پایت اندام
لا اله الا الله

رقیہ :

ای دختر زار بادل ریش داری ز چهره رو تو تو شورش
دادم سر خود به کعبه من افتاده سرم بهت دشمن
گاهی تکتند در تنوم گاهی طبعند در جفونم
که جای به در راه نام که چوب زنند بر لبانم

رقیہ :

فدای منم بابا کجا بودی کجا بودی چو از این کز از من جدا بودی
نزد از علی بار احمد و برادر تو تو آخر ای پدر سالار ما بودی کجا

از کاروان کرد تا شهر شام آمد تو میر کاروان کجا بودی کجا بودی
سای دوش من شکل حواری بیات تو در هر شکل شکل کجا بودی کجا بودی
لا اله الا الله

لا اله الا الله

من ندیم امزد از روز ازل هر دو تا ندیم گشت زنده به همت کربلا

روز قیامت با چرخ راه خدا دمه کرم نشینی مگر الوه و فنا
لا اله الا الله

رقیہ :

تو بودی پدر احمدی خواندم بر عهد به سر کعبه و بازار شدم

گاه اندر حواری دوم بابا گاه صد طغنه اندال شمیم بابا

سروان سبلی بید به خدام می زد گازیانه ز جفا بر تن دادم می زد

لا اله الا الله

رقیہ :

زات برگو ایما نایده کام حمت این و سرانه بی صف نام

کار و اتوات بود در بصر می نمودم خاک لاکوری بر سر

جای تو آید کو نامان چراغ حمت آه سینه کاروان چراغ

ز من و دوازده تو باشد کجا در من من بابا بود خاک مسیاد

من یقین بالشی در این کعبه سید ام حمت بابا زو کعبه

پس چرا این حمت با حق بیات جای عزت سبلی شهر دفاعت

مهربانی از در دوی ای حقیر قاضیان از این مرا کردند اسیر

من سید یقین رخ ای دلچین شد کعبه از سبلی شهر یقین

فدای منم بابا کجا بودی کجا بودی چو از این کز از من جدا بودی

نزد از علی بار احمد و برادر تو تو آخر ای پدر سالار ما بودی کجا

شانه است بروج چشم از خندان
باشد این خط جانم در میان
باز دولت تا توان خسته اند
زانکه زنجیرم به بازو بسته اند
گر تو بهاری بوی غم غصیب
آری جبارم در جاکو غصیب
مست داری تو را افکار من
اشکهای دمه خونبار من
از غذای خود بگو جان پدر
کو غذا بابا بجز خون پدر
جان بابا حیران و بار نیست
ای پدر در مجلسی غمناک نیست
گر غمی داری بگو نور لبهر
درد غمت درد غمت ای پدر
آرزویت را بر ایم من روان
آری وصل آبر تو خط جوان
مطلبی داری بگو ای دخترم
نیست مطلب جز علی اعظم
یکت عجمارت در دلم چون شربت
جان بابا غلام زینت است

زبان حال بگویم ای صغیر من
شهادت اعدا شدند باور من
شیرودن ظلمی حساب نمود
چگونگی طایب نمود
بر چه ظلمی شد از سپاه نبرد
خبرم جلد را زلفت و کشید

جان بابا ز من هیچ خبر داری تو
از من و حال من هیچ خبر داری تو
شهری بی خبرم می زد و گشت بستم
بگفتی بر من هیچ خبر داری تو
شاهان طاعت ز منم در پیش دفتر
تو آن گشت سخن هیچ خبر داری تو

این مجلسی در دمه مندرس دلخنده بود
گشت به پیش تو هیچ خبر داری تو
خبره ای است از نهان صدق دادند
من بخودم گذا هیچ خبر داری تو

غصین بهاش ای دختر الم پرور
دلم بهشت آزادی تو ای غصن
زنجیر و زنجیر ایام زود بر کردی
تو فارغ از الم و زنجیر زود کردی
درم زود توانیم خدا را عزرا
همین دو دوزخ رسی خورست پر زلفا

هزاران که و آه ای دوستداران
چو بود این خواب داد از حجر باران
بید آمد در اندیم در بر من
گمشته دگر آن تاج سر من
غیران ایام آید در بر من بود
چو این سایه پیش اندر من بود
ایام من به یاد می آید خواب
که دیدم من رخ هر انور باب
گویی که ایام در کی رفت
گم گم گم بسوی کربلا رفت
کجا رو آوردم ایام من
زادگار در من بی نسیم

همان که در صورت زنیه
رسد بگویش این زار خرنیه
گمان دارم که با چشمان پر آب
رقعه دمه باب خویش در خواب
رقعه ای نسیم زار دلگشت
چرا نالی چه عرفان شباخت
دانی عهد چه ز منم حال در خواب
سر خود دیدم اندر زانوی باب

سری دیم بر از خون با صد افغان
نی دیم تماش زخم چکان

نیز

خداوند نظر کن حال زینب
که برکت ز کین اقبال زینب
اگر از زینب در حرام است
باید آسایش دور حرام است
تو عوجان گوی آرام
که این خواب تو را خبر است ایام

نیز

ای قریش زحر و طفت بر چین
زخرا اما شتری دو بازین
ای زلفای زلف شیرین عهد
ای یلالم از لعل تو عهد
توت جان دگر سیم برآم
ساعتی کسرت آور در برم
اگر ازین این سر نشسته را
ده به یکان در میان خج و جا

نیز

ای بنده ای آفتاب پر شرر
باز زما یمن از سر سر
انداشته این سر با احترام
این شهید شده را باشد حرام
بود درین مسلمان یا یهود
نشسته بر شکسته تفریق برود

نیز

ای ز خست رفت برون ماه نو
گوش ده احوال این سر را نشو
خارجی بود این شهید سر جا
نشسته بر شکسته اندر جا
بیست ما را نگرد و نه شهید
زین لبب از غر خورش نایب
خواب بر چشم گرفته این زمان
سر بر زانویت قدم کی گمان

نیز

ای ز جوت خاز مردم خراب
سر بر زانویت بنه علوم کجاب
دانش از دم ناکسته به
تو بای و با خود خفته به
(نیز بگوید)

نیز

ای جلد خور و طلب
بیرون بایند از طلب

گوشه با افغان نشین
حیف از حین حین از حین

نیز

ای دهستان زاری کند
از دیده خون جاری کند
لایه با صد نور و شین
حیف از حین حین از حین

نیز

راست زینب و جدا
هم شرف است از
راست عکول خیزد
حیف از حین حین از حین

نیز

حیف از حین و از حین
کشته از حین از حین
دند امیری و از حین
حیف از حین حین از حین

نیز

کوهر با شاندر
کوهر نام را مادر
بر بادش بنیاد
حیف از حین حین از حین

نیز

یا محمد داد از ظم حسان
از برداری ناطر آه و نغان

نیز

ای پسر فریاد از لعل نوب
داد و عهد بداد از لعل نایب

نیز

تو کجیم را جینم سر جدا
در ده ایت نمود جان ندا

نیز

یا محمد بن جینم شهید
لغت حق ابد بر شهر نوب

نیز

ای پسر جان مطلق دارم عیان
طلب خور را بزم این زمان

اذی ده آضای غنیم را
بهر من سر حسین را
تا یکی این سر قرب شهید
بخورد چوب خیزان یزید

ماطر ای عزیز پیغبر
دختر این سر چیز آرد از دیر
باید این سر گوی هر چو کان شود
بر سر دروازه آذران شود
سنگ بارانش نماید اشتیاق
تا شود شافع به الت در جزا

شوم نجات بدست گیت این گیت زانو
سر بریده نهاده است بر سر زانو
ایا بد تو بیا از وفا بدات الله
بمن حقیقت احوال را بیان فرما
پیغبر

همین گیت یزید در این شاه شهید
برای بستی او شده زجا زوید
کای رنیم دگرشم کور کور دارد
به نام شهدا کورچه شکها دارد

دام حقیقت به حال اشد
آه زینب فدا بر مایدم
ای پدر اونی ده دوم انب
به خراب بدون زینب

نمیدم به توانی چنین ایار خرا
بهر چو انروم بمن بدون اسرا
خواب منزلت ان همچو شمع افسره
مگر کسی زینب ان شاهین بود
می شیم حسین جان لب بریده در
فغان آه شوم من حلال ایاله

دای بستی احلیت انگارم
بهر ندانم تو دست بر میدارم

مال ای دقتم زهرای الله
شفیع امثال در روز محشر
چال پاک زینب شاه مظلوم
کنیز با ما را کرد محرم
بست ای چاه زخرا آه و فغان
بهر دو را لب بر آه و فغان
(یا ماطر زخرا زخرا خارج شوند)

خند ده از خطای کردگار
ستر این سر گشت برین آشکار
ای یزید ای بیجای بد بخت
سر بر آرد خواب شد لغت بخت

ای کنیز با زهای فاضل
گو بر ایم حله را بی دلو
از چه کسی ای کنیز تنگ رو
حیرت از حیرت بر کور و بو
چون که بدیدم نمودی از وفا
آنچه دانستی کوی چون و چرا

ای یزید ای کاذب به انتعال
گوشت کن تا من گویم شرح حال
کعبه عمارت کد از خوش برین
در میانش بود ختم المصلین
نگاهان افتاد بر من داور
سینه زن خاتون شتر فاطم
در بغل گرفت با انحال و شین
این سر پر خون و لعل یا حسن
تو بختی صاحب سر کافران
دای بر تو زاده پیغمبر است

نزد:

ای غلام بیا این نواک ز تور و جفا
بجز به خارج ای کز نالان را
بزن تو گردن او را سرش برم آرد
کن دنگ ایای بد اختر

غلام نبرد:

گو شاهاده ای کز آشکار
سر جدا بنمایم با حال دار
گو شاهاده ما سرت ستم جدا
بیشوی شمول شیخ آوار
ایب چنانم در این شب بار
نه داد رسکس نه باور دار
چاره ندادم چون با نایب
رو آیدم من سوی خوار
الله الله ای زینب زار
بر دامن رس ای بی پروا

زینب:

ای بی مروت ای کز نمدار
این خون جگر را گوشتار
در این شب بار با خون دلی
آوردن زین بر ما پناهی
الله اگر این ملک آکین حجت
گو باید در شام کرده این منت

غلام نبرد:

در کی باشی گوزان اندر این شب ای کز
را نه سنجان بن فرود خون او بر
در کی باشی گوزان ای زن زار طول
من نه رنجی بر تو دادم نه شرمی از رسول
در کی باشی گوزان ای کز نه دل
این زمان حکم نبرد ای کز نه دل

کفر:

دین:

بفریادم بر من بی بی دخیلم
هم چون تو رفتار و ذلیم
بکن نظری تو را از جا کزیم
چه سازم ای دل افکار تویم

رویت:

باین جلاد بنا گفتندی
ندام اندر این جا آردی
خلاصم کن ز زیر تیغ جلاد
دخلم من به تو جلاد جلاد
نرا از هر زین بدم خلاصی
بن ای عابدین بر التماسی

لام عباد:

زینب:

ندام آردی شهر زینب
لبی لب تو از هر شناخت
همه کتور او از تیغ و تبر است
تا خراش کز زخم ابر است
رقیة احوام شرحی بیان کن
رقیة جان برو آه و فغان کن

رقیة:

ای نبرد رحم بر این خون کن
بگذر از قتل و مرا غمزن کن
این کز زینب زار بخش
جرم او بر من افکار بخش

نبرد:

ای غلام چو خواهش نموده طفل صغیر
گذشتم از سر قتل ای کز با ابر
بای خاطر این دختر حسین شهید
کز گشتم تو در بخش بیاید تو امیر
بگرمان و دیگر که طبع بر از خرم
ببر میان ایران بده مغرور دیگر
اگر که بخش کنی صدقه خلع نبرد
باز در حشر و عقاب است بود و نبرد

غلام نبرد:

تقدیر می برم به ایران
دخم خواران اینم به ایش
بیایب زدم نال تو اگر کن
ضال از پر خ و نال آه و گریه کن

بیا ای دفتر انکار گویان
بگر از دست من این گنجه نان
نعم ای زار جبار و لعلکار
بگر این قسمت خود از من زار
نقول احمد و اندک است
بقیان را گرم کردن خواب است

زینب :

از این فعل لای ظلم منی آتش بچادام
ز ظلم و کینه است کافر بسی آه و فغان
تصدق نیست لایق بر حرم آل پیغمبر
ولی کوری دین دادم از این خرد و فغان
جناحی نبرد هر چند می نوزد دلم آما
شکایت کی پی دپی ز دوست سال و فغان
کجا پی دادم ز خرابی المهر از فغان
دریانه من خورده با واد مکان دادم

هنده :

کترین شمع نخل بر نوزید
عسیر و نمود و مشک بر بسوزید
بسر بندید همه زین اسباب
گذارد روی بر سوی خراب
کی کوی خراب پا گذارد
خبر نود از برای من بیارد
که ایشان از چه شهر چه دارند
عرب یا ترک یا از ننگبارند

کترین :

ز حال این اسرا بی یا چه پی برسی
به شام ظلم نشسته ز غرض دار کوی
بدان که این اسرا مردمان با او بند
ز خاندان بزرگ دارند گویا عربند

هنده :

اگر که از غریب خانه ام خراب شود
دلم ز آتش این کسوف لباب شود
اگر که از غریب این زمان باغم و شین
خدا کند که نباشد زرد و دما حسین

اگر رسیده قضای به جود مان عرب
خدا کند که شود دور از سر زینب

زینب :

ای اسیران باز غوغا شد عیان
بکتر می آیند گویا شامیان
این دمی آمد به صد غر و غیار
با حلال و باد و بار و با چهار
بیش زینب که گمینه بیده بود
او کنیز مادر من حننه بود
دوستان دینی بر سرین غم زیند
دور زینب حلقه ماتم زیند
بیش این زن ای زمان دردمند
کس گوید نام زینب را کند
یاری ای جمع بر شام کند
در میان خویش بنهائیم کند

کترین :

بپس روید و خاندان شام کی آمد
بپس روید و با احترام می آمد
ز راه مهر نای کند استقبال
که با شکوه و مبالغ تمام می آمد

زینب :

که ای زلفت دخی دون شده محروم
بگر از برای زینب زهرای گوتم
برای حرمت و تعظیم آل بر سینان
مرا به پای بدارید ای حواداران
که ای گرم من این درد را چه چاره کنم
به غیر آنکه گریبان صبر بدارم
نشتن حرم مصطفی خراب شام
نبود پس که کند نبرد بد ز بام
کنند امر به تعظیم آل بر سینان
فکر خراب منی خانه تو آبادان

اسم عباد :

ای محض اول غم آمد
هنده - خراب چشم بر غم آمد
آیند زمان شامی اندر این جا
انواع مصیبت همه گم گم آمد

بگریه دو چشمش بقیان حسین
از کجی شال شبنم آمد

ربیع

لشوم ندای شها احلیت شاه عرب
دگر بلند شودید نام من زین
چرا که خنده بیاید بدین کبرا
خیانت است مرا از خوشی جدا
چنانکه که خنده ششام یاران
دهد راه غریبان که تا شوم چنان

خنده

کترین در میان این اسیران
بدم بدین گریه پنهان
چه بر خیزد و چه از پای گیرند
چه بشنود و چه از پای گیرند
بران ماند بر گرد این زمان است
بر ستار و کز دگران است
نمیدانم کجی من دیم اودا
خیال می کشد پوشیده بودا
الا ای زن چه سرو از جای بر خیز
شکر از لعل شیرین بر شکر بیز

ربیع

بیا ای زن: اعزاز و میر
خج بر تنی ساقی کوثر
ده آرد بر طلب نگارم
بمن تاب بستان دادم

خنده

ربیع

چرا ای زن چنین آشفته حالی
تو خوش با این اسیران در میانی
بیا خیز ای ضیاء چشم تمام
ز داغ و جوانان دل ندانم
چرا داری به پهلوی خود را
ز بس زحمت کشیدم گاه و بیگاه
بر که گشته ای یا مرده نوح
برادر مرده ام الله اکبر

خنده

ربیع

دای زن از پردازی سر بر افرو
زنا خرم و بان پوشیده نام بود
چرا دیم دل در افتاد است
ز صبر روی یاران دل کباب است
چونک بر روی من بدین خفا خند
زن خنده نشسته کی کند
تو را فرزند گویا دخوان بود
لی از من دو سرو و دوستان بود
ببارویت چرا دستار بسته
ز غریب چوب طعونی شکسته

خنده

خدا یا من تو را در میان
نار و آلودی در لعل و روان
الا حق شاه مردان
نباشند از مدینه این اسیران
ای این زن که این سال دل کباب است
عجب بر روی من آشفته است
نمیدانم چرا پوشیده رو را
گمان اندر مدینه دیم اودا
الا ای زن جهان از من بدیدی
ز غلی یا غل یا غل
گما با آب زلفت دیده باشم
گمان اندر زلفت دیده باشم

ربیع

کلندی آه در کوز و دادم
خوبی چشم ز اهل حجام
مکان اصلیم اندر مدینه
کون در شام ای محنت تو

خنده

ندای تربت پاک مدینه
ضیاء دیده ام خال مدینه
رودر اسم مدینه صبر دادم
دیده ام تو کوی کبابم

چهار زنی به قربان دل تو / که این کوچ باشد منزل تو

ربیب :

مکات بنی آشم ایازن / به مابودی مکان و جاد سکن
نقد خوی کرد آنوی بر دل ما / شده شام خرابه منزل ما

هفده :

گام با علی همسایه بودی / به شمع جود او پروانه بودی
گلولی زنی که از چه دل ملولی / گام از کیزان بتولی

ربیب :

بدان جلال و این رفعت و این زوید / عجب مدار نشانی ام ایام
بدان در زینب سر حلقه آسیرانم / برای آرزو جان خویش گرانم

هفده :

اگر تو زینبی کو نور محبت / اگر تو زینبی پس کو حسرت
اگر تو زینبی آفتاب من کو / حسین بن علی مولای من کو

ربیب :

حسین را پیش چشم سر بریدند / خودم دیدم در خون کشیدند
سروش بر نیزه و جسمش بریان / گرفته اهل بیتش جابه ویران

هفده :

ای دختر خاتم النبیین / زنی پاک آل یاسین
از لطف چشم اشکیزم / عرضم بشنو تو را کزیم
بگذار قدم کوگی گشتان / بگذار تا بشت رفوان

ربیب :

ای هفده مدار معذور / بگذار من است خانه کور

ای سوگی گشتان چه کار است / کل بی گلی روی بار خار است
ای هفده نه رسم این چنین است / این امر دست عابدین است

هفده :

بلفظ ای که آقا عرض چاک / عرض کردی دادم نوالی
تسجد و بابت ای پریشان / قدم کن رنج بر روی گشتان
تو با اهل حرم ای نور چشمان / گذارد پای بسوی باغ و بستان

لام عباد :

قسم دای مرا ای هفده زار / شدم ناچار ایم کوئی مزار
ای که گزین دلفین را / بیاد اهل بیت طاهرین را
که ما بر جایش هفده بدور / رویم آئین بسوی باغ و بستان

رقیه :

بزن چه بلیل ما هر خاییم بذا / که بر دهانی هفده بروایم بذا
بدر ما خزان سرگشته یاران / غم عالم نصیب جامه شده یاران
علی ابر کبابی جانشانی علی جان / بزم منزل دناوات خالی علی جان

ربیب :

بنال ای بلیل شیرین زبانی / که من هم مثل لوبی خانمان
چرا بلیل زغم از سرده هستی / مگر چون من برادر مرده هستی
چرا نامی سر عرش خبی برگر / مگر گشته جوانان جوان برگر
چرا بلیل کنی افغان حماره / مگر گشتی شتر غلامان کواره

رقیه :

بلیل تو بنال تا بنالیم / ما هر دو زغم شکسته بالیم

بیل تو بگو به آه و فریاد
شد خبر غم و کشته داماد

نام عباد (۱۴)

بیل تو بگو به حال خوش و نا
باز دل از و احسان کرد

بیل تو بگو تو باه و نورش
نشد بر کشته آتیم حیر

اهل یزداد و دردت باب
کشته شد از ظلم کوفی و حیر

رقیبه

ای گل زرد مگر داغ برادر دوی
یا سپهر را تو بخون غرقه شنادر دوی

ای گل زرد مگر از چمن شام خراب
گلشن کرب و بلا بر لبی ابر دوی

ای گل زرد چمن زرد چمنی تو مگر
در زخون سبیل زلف علی ابر دوی

نام عباد (۱۵)

بسر است باغ گل و بوته و بختی خدا
نهیم روی به منزل کون به آید و

ااجیم حسین علی شیه و بیکه
روید روی خراب به منزل و بیکه

رقیبه

ااجی طلی ای با نباشد
جدا از منزل و اما و نباشد

بسر داران یمنی بد طلی است
اگر نهاده باشد چون کلاهی است

بشیم در دبی در مان یمنی
بشیم خوری دوران یمنی

رقیبه

خدا بکن تو باد ای غم و بیکه
بشیم یمنی را بیکه بیکه

برای طلی صغیرش رقیبه است
ببر بر روی و روی و اما و نباشد

زخم خلاص شود چون در لب او بیکه
میان مرده و زنده چو زخم و کلاهی

نام عباد (۱۶) (سر لایم را در چنین نامه و بار و بوش لبنا چه آید و کلاهی)

گروه غم نصیبان غم دار
دخیم مرده کلاهی را لبنا چه آید

رای کشتی غم نصیبان
سرا بر حسین آید به دوران

شرف خسته دوران سر دار
به استقبال می خواند شهاب را

رقیبه

بشیم کشتی کوی حسین کی آید
به حیرم ز کوی حسین کی آید

کودک حسین کلاهی به وقت نماز
بمان من چو کلاهی کلاهی

شوم ز دای تو ای نور چشم عالمیان
گشت دو دیده غم خواهرت برادر جان

رقیبه

ای عمر زمان غم سر آمد
خورشید غم سر آمد

بایم بی کشتی طندان
چون ای نهشت بهر آمد

رقیبه

خدا بکن تو باد ای غم و بیکه
بشیم یمنی را بیکه بیکه

برای طلی صغیرش رقیبه است
ببر بر روی و روی و اما و نباشد

زخم خلاص شود چون در لب او بیکه
میان مرده و زنده چو زخم و کلاهی

کلاهی طلی ای با نباشد
جدا از منزل و اما و نباشد

بسر داران یمنی بد طلی است
اگر نهاده باشد چون کلاهی است

بشیم در دبی در مان یمنی
بشیم خوری دوران یمنی

خدا بکن تو باد ای غم و بیکه
بشیم یمنی را بیکه بیکه

برای طلی صغیرش رقیبه است
ببر بر روی و روی و اما و نباشد

زخم خلاص شود چون در لب او بیکه
میان مرده و زنده چو زخم و کلاهی

عز این دیش بر زون از گیت باز شد و خون از او جاری است
 عه دیدم سر بریده ز تن کور گروم نه تا بنفسم
 عه گویا سر حسین باشد آری این کشته سنین باشد
 تو گفتی که در سفر رفته گفتم اوی غم و خطر رفته
 از سفر چه علامت است عه سفر او قیامت است عه
 عه آخر چشم و خوار شدم چکلم من چشم دارم شدم
 سر بام برده تو بر من زار گریه سر از من ای کور زار

ز شوق وصل خراب بابا خلاص شستم ز رنج دنیا
 رسیده وقتی که جانم بیدار بودم به صد تمنا
 بیایه نزد من زمانی عه که با تو دارم وصیت این جا
 نزد من هست کمی امانت دخیلت عه رسان به ما و
 بگو این کو نزلت اکبر بر من برده بده به صغری
 گودیلو محافظت کن تو با ما را برادر را
 بر گودارا بنی احمد زود و جا علی اعلا
 سال به بام من خیز را که سر شستم ز رنج دنیا
 لام بهجت به نزد بام که لا اله به غیر الله

چشم و دود و دل شکارای عه اسیر و لبه قوم شرارای عه
 تو را چه شد به ندای دل بر از دردت که بار بستی از این روزگارای عه
 گمان صدای علی اکبرت بگوش رسید شدی تو بر آن شهید ای عه
 جعفر ناله ز کور و گریه کردی در این خرابه پیش از تاریکای عه
 ز کس به پای پیاده بر او شدم دودی خلیفه است به پای تو خارا ای عه
 بیاید آید پای تو بر سرم من که هست چون دل من داغدارای عه
 مرا چه نیست کن از این خرابم گفتم کند بود بر ترارای عه
 تو را که هست طبعی اما ز کربلا که بود باب تو غبارای عه
 به جانم به سراب شکوه سر کنی که می شوم ز غمت آشکارای عه
 دگر کسی به تو نسبت منا نخواهد زد برو به کنج که سر گذارای عه

سماوات را سر شد عقل و چشم صدای خواهم نایده گوشم
 مسلمانان یقینی به یای است اگر همراه باشم چون گدای است
 یقینی مرده اند شهر غربت غار کس خبر زبان با تحت
 اسیر و جیم الله اکبر غریب درار و بهاریم مضار
 برای رفتن او یا در دارم معین و ادیری خاکش سپارم

غساله :

شستم بار الا؟ آه دزاری
کسی ناله زدردی دزاری
کسی گویا از ایشان مرده است
کسی از ایشان آفریده است
غریبان هر چه حیران دزارد
چرا از دکان خواب بارید

غیب :

چگونه ای زن فرخنده احوال
غریبم در جزیره خج پاهل
کمی از ما غریبان جا بیده
چراغ هستیش از کینه مرده
کسی نبودن او را بشوید
نمازین را قفلش گوید

غساله :

خورخه ای غریب زار لعل
هم غساله ای بی یار دوار
شستم جسم اورا چون غیب است
کن پیشش چو بی غیب است

غیب :

الاهی در دو عالم خیر بینی
به دوران درد غیب را بینی
به جامع غریبان یاور کن
به ماتحت کنان هم مادر کن

غساله :

بیاید بهرمین ای دیده خمیده
تو طایف و طلال را ای بی پرستار
بیایستی تو طایف و طلال از این زار
شوم جسم جسم بی پرستار

غساله :

چرا شکست بازویش اینان
گرادر آید بود به دوران
چگونه ای زن زار پریشان
شکست بازویش از هر چه عدا

غساله :

کوه این طفل زار دل شکست
سرش بهر چه ای خواهر شکست

غیب :

بان ای خواهر بخون خست
سرش از کینه اعدا شکست

غساله :

بیم از چه بازویش گود است
کوه این کلاه لوده بود است

غیب :

زان از کوش و جگر زمان
ز اعدا خورده بخت سازند

غساله :

چرا این طفل زار لعل
کلاه دیده است داغ برادر

غیب :

بلی دیده است او سرگ برادر
سرش بریده بد از غریب خنجر

غساله :

شکست باغم دخت بگلید
ایر درم یا اهل زنگلید

غیب :

نه اندوم و نه تعلیم ای پریشان
مسلمینم مسلمینم مسلمان

غساله :

کوه این که اندا اهل کجاشید
نجابت در زمانه از له دارید

غیب :

عینه جای ما آل رگویم
ز نظم و جور عدوان ما طویم

غساله :

کوه از چه زنی همچو کوه باردار
که داغ نشانی دشت کرد دارد

غیب :

کوه در خم به پایش چرا بر روی زخار
که روی جگر بخیلان دوده در شیار

غیب :

کوه چو نه که بخاری پر جان طفل
شبی چشم بگری خورده ان طفل

غساله :

رخ چاه بیزش چرا بد نیلی
برادشم بسی خورده از جنا بیلی

چرا غزل گشته سر این غزیده کام بود ز غریب گشت سر کوچه های شام بود
 چرا غزل ز چه این طفل را بسند بود ز غریب گشت بی و چوب و تار و بند بود
 چرا با گردی او زخم همو نچرخست چرا غزل است نه از حلقه های زنجیر است
 که در مصیبت او روز و شب ز قمار است در این مصیبت غفلت چرا غزل است

آتش غریب و غزل غریب و کفن غریب بلبل غریب و مال غریب و چمن غریب
 از شنیده ای که گوید کند بر غریبی اش در روز خورشید شامع او باشد این غریب
 بیت تعداد
 ۱۴۳ ۴۳۵ ۱۲

زینب - اسم طرم - اسم عیاد - ترقیه - هنده - کنیز - یزید - غلام یزید
 - غلام - یسجد - اسم حسین - غلام یزید

سربده طشت بخاری روی گالی خشت حوله
 ۱ ۱ ۱ ۱ ۱ ۱
 عبا کی کند جاده کعبه باده شمشیر حنجره طاق مسکون
 ۱ ۱ ۱ ۱ ۱ ۱
 بلبل احمد شاه میر (جای داغ) کانی و خرم

از شنیده ای که گوید کند بر غریبی اش در روز خورشید شامع او باشد این غریب
 (۱۲۸۱ - ۱۳۶۱ ق) در زفره کوچه - امین دولتی غزل

محمد حسن رجائی زفره ای
 ۲۱ / دی ماه / ۱۳۷۷
 ۲۲ / رمضان / ۱۴۱۹

مُرادت علی ابر

مجلس شہادت علی اکبر

اکابر برگزیده خداوند اکبر
 بر دوش خود سوار نموده به قدرت
 نمود مصطفی ز نبوت یکدی می جدا
 چون جان فزاید داشته مهرای الطهرت
 دعوی الامین نزدل نموده به حرمت
 جنانکه بر فخر شرف اهدا نورت
 دایم در این دایره نشسته آید
 از اکبر شهید شود تا به آخرت
 حل من مبارزای خلف شیر کردگار
 حل من مبارزای شهید بر نشسته نثار

(۱) ام حسین

بار اداها تو گواه از دل پر دردمنی چه بگویم چنین زشت شمار
یاد دادم هر راکت ز بیدادتم می زنبودلم هر لحظه شمار گینی

علی ابر :

ای خدا از آه باب و لغین گشتم کباب
سخت شد کارم در این دشت بلا اندر
کوفتای خونخوار شامی بی روت ما غریب
کاشکی از شربت مرگم نمودی کامیاب
بست جای استراحت گرچه اندر کربلا
می روم از درد دل بکایم چه بخت خود به خواب
(بخواند)

امام حسین

زینب ای خواهر معصومه و مظلومه من

درد بر آبر من گو که تو جانم در تن

تا بحال است بیا سیر رفت را بستم

چون تو کم نشسته قرین باغم و دردم و غم

زینب

به خلعت ای شمشاد غریبم تو را خواهری ام (بسم الله الرحمن الرحیم)

علی ابره قربان تو عهد نثار مدم تو جان عمر

دی بیدار شو جانم فدایت به قربان تو و مهر و وفایت

امام لیل

خداوند اترم کن به طلب پر لال من کند بیدار زینب البر سرین غدار

سهمان چون تو خلم در خوابی باشد کند بیدار زینب چون نظر دارد به حال

امام لیل

زینب

چند خاوی زینب خورد و بر که از پر لالی دم خرا صد ناله غلب من سحرانی

کمن بیدار ای زینب جوان ناله بستم را غمی دانی معین است او حسین بی معین را

کمن بیدار ای زینب علی دشت خوانیده چمن زاین گلشن شکر جرای لاله

چرا در خوابی لرزه جوان ناز من یقین خوابیده به سیر جوان دلغین

امام لیل

زینب

کمن بیدار ای زینب بیابای تو بزم مزن آتش بجان من بیا آروی تو بزم

رفیم بر تو ای زینب جوانم را کمن بیدار کناره کن تو ای لیل بجان زینب انکار

کمن بیدار ای زینب خواهر من آب می خورند محو غصه که از دمار او گردند و خورند

اما زینب در این وادی یقین داری که گرام کناره من تو ای لیل بجان شاهین کیم

امام لیل

کناره می کنم اما قطره تبار اولم بین از رفت اگر چسبده برش دی حام

زینب

ای خلعت شامی از کین پی از منی چند آتش بدل زینب بجایه زنی

عجب ای مع ابر شدین جنات حالی فرمود بقا که تو جانم به تنی

عازم جرم و شوق توام افتاده سیر می شود بر سر لولش قدیمی چند دلی

علی ابر

بار الا چشم حق بن حسین شد شبید بر علی ابر نه طافت ماند نه صبر دراز

از دفر آب چشمان کمر بار حسین گو که طوفان نوح که به عالم آسما

خبر باشد گو به پایم چمن گو که من می نمایم جاشیرین را به پای وی نثار

امام حسین

آه و آه آه علی ابر چشم شبید دردم از بودی بلی از دوشده هزار

باز این روی چون روی محمدی کند دهر آرای کن چون شمس در لطف النهار

معنی این عالم شود تا از بهر موی ابرم از جای ظالم کوزه بشیند
علی اکبر

السلام ای شرح بن کاف و آیین و صداد

السلام ای گل پنجه از گلستان مراد
چیت فرمان تو ای سر دفتر الوان غم

بر علی اکبر ای شاه بی خیل و حشم

۱۱ حسین

صد علی ای که به رخ شب رخ جدی در شجاعت تو چه بام شه خیمه
بر شام بدست حال رسد بوی فراق من چه سبوت چون تو گل چرخ
بنشین جانید تا تو گویم دردم بوسه بر لعل لبانت به تو شیرین کنی

علی اکبر

خوب بفرمودی تو کلام کنی من چه یکنف تو چه یکنف کشیده منی
السلام ای شه بن را که کشتن بول هم تو را بگو بدت هم منی
اذن ده تا بشم تیغ دوم کوکب تنم بدین از این قوم ستمکار دلی

۱۱ حسین

چون بلویم تو ای باب بین منی و انهم خشم چه رسد ما رفتی
راضیم دل نشود جانید کاند در دهر دست و پا درم خون در برایت زنی

علی اکبر

ای به درگاه تو یکنف ز غلاما حقیر غم چه داری ز برای می بار و نصیر

گفتن صنعتت نیست مگر دل بول که قلیلش غلبه کرد بد آنوج کثیر
بلافاصله

ای طیب در دهن درد از تو پنهان مشکل است

هر چه آسان بشهرم داغ عزیزان مشکل است

گر خدا ناکرده لروی تو شهید از اهل کین

گوش دادن ناله انسان طفلان مشکل است

۱۱ حسین

جان من جان منی دل گداز از جان مشکل است

هجرت ای زیبا پسر دردی است درمان مشکل است

ای جوان سوختن تو ای زیبا جوان

دیدن سر و قدت را خاک میدان مشکل است

علی اکبر

راست فرمودی و آمان گران چکنم

با چنین جمع و چنین حال پیرشال چه کنم

یک طرف جلی تو نشدم یک جانب

کو دکان را بدن از دانه گران چکنم

نزد من باشم و بشم به سینه لب خند

مکنان موی گران باشد گران چکنم

۱۱ حسین

ای پسر جان تو بگو با غم دور چکنم تو بن جان منی باتن جان چکنم

من چون یعقوب روی دین و گمان با کین
نشین گوشه ای آرسته تو گوی گردد
بعد تو محرم لایله در آن چکنم

علی ابر:

ای دای بر احوال کسی که زلف افتد
کسم طالم بین که در نوبت تقم
بی اسلحه حرب روم جانب مید
دیگر چه کار آیدم این اسپه نشین

ایم حسین:

ای از سر افتاده این مانند برگرد
برگرد مسواریان دل مجروح پدر را
دیگر چه کار آیدم این اسپه نشین

علی ابر:

جان پدر ز کار خلیل خدا مگر
تو چون خلیل من چه ذبح از غای تو
این تیغ داین رکن و سرای با تاجدار
سرازم جدا چه خلیل از وفای ما

ایم حسین:

عود برگ تو دین به باب و نواز
غریبان عید تو بان است امروز

علی ابر:

یارب چشم چون ز لکد سر بر گزینم
گویا اگر چنان شدی بر چنین خدا
کویم چه در جواب و چه حاکمی بگریم

(طافه مدحیه)

لشین بروی زمین ساشی علی ابر
ببین دگشته بهر است یا مایه
برای باب غریبت دل از چن کردن

ایم حسین:

ایا قید بین آنچه از تو قید است
و دایمی کنم ای اهل بیت پیغمبر
زمره دوزخ چه اگر تو را اگر میر است
زبان نقش خجسته فی با خیر است
به رکاب در کوئی کبریای گیرم
زبان نقش کعبه باغ کعبه است

علی ابر:

شهادت پدر جا مرا چه تقدیر است
جیب میر بر راه تو جانشان کرد
که هم زمان فدا گشتیم با خیر است
مگر جوان تو زین راه کشته از میر است

ایم حسین:

علی ابر:

ساشی میر من ای مولی جانم زار
نیست ای تو میر وقت کن کردن تو
وقت گذشت بدست من در این تو
چه شنبی است با تو وصیت دارد
عشرت آن است که من کشته تو لشکر شوی

عزات خورشید لبی که بتو پاشد آه گو که در بر کنه از مردن من رخت سیاه
مادرت خورشید خنای تو پندد بکمال گو بپندد بکشتن خون من تازه جوان
خواهرت خورشید این قد موزن بپندد بیکری می سرم آن خم زده در خون پند
فاطمه چشم براه تو لوله ای فرزند حکیم آه فلک رشت عزم بر کنه

پس ای هزار دل عطشی علی اکبر دمی بایست بحق جانی پیغمبر

محمد زار طول اکبر تو رفت رفت نورد چشم بتو اکبر تو رفت رفت
جان تو دادم محمد زار این روزگار باش از او خبر اکبر تو رفت رفت

برادر اکبر عزم جفا که کوفای دارد بی خواهر بر سر شوق و دل جو را دارد
برادر جفا چو دل نمیدی از روی علی اکبر چو سازم بر سرش آهاده شوق و دل جو را دارد
برادر جفا چون تو چو آب الم دارد کجا گر سر دهد اندر جانا چه غم دارد
برادر گو گو اکبر شهیدان غم میمرد بدان خواهر من هم از غم او زار و دل جو را دارد
برادر جفا نظر بر عارف و کین جانش کن بر خواهر بجان من زجا دل جانش کن
برادر جفا نذر آب نرم اکبر تو میدانی بدان او را نمودم من بوی دوست قربانی
شدم پیر از شمت ناله او را من جوان کردم بدان خواهر جو ارم را زادی شمع

برادر جفا نظر بر دادم از روی چو ماه او بر خواهر کشتن سر و چشمان سیاه او
دل بریز خون کرد بر آرد آردش را بر خواهر بر زن با پیغمبر غم شاد و دلش را

خدا یا باز گردد اکبر من زین سزایان بر این قوم بد اختر یافتن خواهد نظر یافتن
سیاه ای ام لایلا شورش را تماشا کن نمیدانم ز حال اکبرت داری خبر یافتن

نمیدانم ز حال زار من داری خبر یافتن ز کور ناله من درد ملت دارد اثر یافتن
نمیدانی چه زحمت؟ بایست بوم الی مادر بیادت هست شیر نخب آه سحر یافتن

نمیدانم حلاکم کرده ای در این سزایان ز اکبر کرده ای یکبارگی قطع نظر یافتن
نمیدانم در کباب زاده زهره در این محو توانی در قربان چه اکبر کید سیر یافتن

رفیق و مرا شاک و شوقیات با کرم تو کی گفتم دلم شکایت
آرایش حمله عروسی می خواستم و خدا نمی خواست
عدم محرم و جوان نظر کن این مادر پیرت ام لایلا

مادر بددم غریب و نهانت سرگشته میان قوم اعدا است
بگذر ز جوان خود در امروز گر چشم شفاعت به فردا است

ام لیل:

حمده را گوی غم نگرودی علی اکبر مرا آخر اسیر دود و گری علی اکبر
تو عالم گشته ای بر روی میدان مارت لیل ز جوت مجرانی بی سرگودی علی اکبر

در این سالها غمی خالی بر سرگودی علی اکبر در تن پیر مادر را خبر گودی علی اکبر
خوفا حاصل تو ای مادر که نوزده غنوت را فدای امانت خیر الهی کردی علی اکبر

ام لیل:

مردم و دین از غنوت تو دگریم اگر روی ز برین ز غنوت میبریم
بیا ز غنوت زانی تو ای علی اکبر ظاهر کن دین از غنوت زمین گیم

علی اکبر:

بدر غیب دین از غنوت تو دگریم لکم دگشت تو هم مادر از غنوت میبریم
برو به خیمه به دنبال من میا مادر بغیر گشته شدن نیست راه تقدیم

ام لیل:

جای مادر آرزوی شایسته را چون کنم جان مادر خلعت و امامت را چون کنم
حیف من مادر ندیدم حمله عیش تو را من برم این آرزو در گور از پدر خدا

علی اکبر:

عروکی کردنم مادر چه حاصل عروسیم به زیر تیغ قاتل
کنن پشته قنای سادی من چه سازد آرزو با گور غافل

ام لیل:

انیس کینه احزان من علی اکبر جلیس داری حرمان من علی اکبر
نموده ای تو بخود غم خرم رفتن را بین که مادر تو کج نموده گردان را

آلیم به خیمه دارم رجوع ای مادر دوشم نشستم میان خاکستر
سیاه بر سر خود میکنم من حفظ زخم به سر از غمت علی اکبر

علی اکبر:

کاش ای مادر تو د عالم غمی زادی مرا کاش نیز از خیمه جانت غمی زادی مرا
کیدی ای مادر که در بدلت گردیده داغ چون بیایی در خواب آیدی قهرم سراغ
لااله و قهرم بکار از خون دل آیش به جعد سبیل را بیا دگر گویم تابش به

ام لیل:

چنین آن کشت کسان من رفت آن عصای پیری من اگر کن من رفت
بست من دلا ترا کن چاره ای به خدا من غریبم آن جوان از نسیم رفت

علی اکبر:

ای شبه بارگاه عز و جلال هم کباب تو از سر ابدال
جز لیس شهادت ای سرور نبر از به قامت اکبر

ام حسین:

بیا ای خواهر فرخنده سیاه کفن از بهر ابرین لیا
من از نا کامیش خواهر لایم بیا زینب که ابر برده بایم

زینب:

گمزد روز اول بهر ماتم را اند کفن روشی آل عبا من دادند
فدای جاتو ای سرور شردان کفن به قامت رخسای البرز پوشان

ام حسین:

خداوند اچگونه آب آرم کفن بر قامت اکبر بایم

بیا ای خواهر محزون بفرست
کنن کن نامت لوزن آبر
که از درویش بسی من شرم دارم
چه مانم جبار ای جز این ندارم
تو چون کردی کنن این لحظه اورا
برو بند چشم ام لیل
مگر بر بند چشم جمل زنها
بخت باب خود آن شاه دالا

زیب

خدا فدای برک برداد زیب
که از این حرف نوزد جا زیب
بیا ای آبر ای نورد و صبر
شود کور عوات ای زار ناکان
چنان چشم کنن بر نامت تو
غم افزون شده بر حالت تو
دل ناید کنن پشت نمایم
الاهی کور گردد چشم ام
بیا بندهم در چشمت ای برادر
که می پوشد کنن این لحظه آبر
که می گردد کنن پوش آبر این جا
بندهم چشم ام لیل
مسکینه نوز دیده من بندهم
دو چشمت ای حزن مستندم
بیا بر بند زیب چشم خود را
تو هم ما چشم ام لیل
علی آبر تمام چشم باران
بستم عمه جا با آه و فغان
پوش ای عمه ایندم تو کنن را
بستم چشم خود انکم لاله

علی آبر

علی آبر از دل برآور خوش
بنال و کنن برتن خود پوش
علی آبر از دل برآور نوا
کنن پوش شود دست کوبلا

ام لیل

علی آبرم رفت از دست من
پوشیده است این زمان او کنن
علی آبرم نوجوان رشید
خدا یا که گامی ز دنیا نهد

علی آبر

علی آبر از دل کنن رشید
نما جان خود را فدای حسین
ندارد طاعت کس از مرد روزن
که پوشد بر نامت من کنن
الاهی پوشد جوانی چو من
بجای لبس مردگی کنن
کنن سکنیم خود برگردن کون
که لب تر کنم بلب از چو خول

ام لیل

بل داشتم آرزو ای خدا
بندهم شب عیش اورا خدا
خایش ز خون گلویش شده
فیا اجل رو برویش شده

علی آبر

بده صبرای خالق شرفین
بیا ای کنن بار دلوز من
جوانان شما که عروکی کنید
زنا گای من بیا آورید
بیا ای گرامم جاب حسین
تو هستی انیس شب روز من
شما نوجوانان چرا میام کنید
بیکد کوره حله شادم کنید

ام لیل

کنن پوشد کنن علی آبرم
شود کور این چشم های نرم
علی آبرم ای خدای جهان
شوم من فدای محمد شعیان

گوشه ای شمع الی ندای شمای شود این علی

علی اکبر

بس آکر این آه و ناله را
بر چشم ماران خود را گشا
چو جان حسینم سهم ملک
شاه عالمم سهم ملک
پدر جان چرا دیده بر لبه ای
چرا شیشه مهر بگذا
گشا چشم ای زینب بنوا
بین اکبرت کرده بر تن قبا
سکنه نوم چشم بخت بین
بین اکبرت بر ارجل غنیم
گشا چشم ای مادر محسن
بین اکبرت کرده بر تن کن
به مهر ای کردار جهان
به لیلای دخت نام توان
بخون حسین ای خدای جهان
بش آناه همه شمعان

سکینه

ایا برادر علی اکبر کجا بردانی بگو به خواهر

علی اکبر

که در مصیبت سکینه آمد
فغان راه دنیا آمد
چرا فلندی کنی گردن
فلن کنی را به گردن من

علی اکبر

کفن نشاء قای شادی است زمان میشد نه مادران است

سکینه

آوردانی به جیب کتار مرا تو زده به خال بسیار

علی اکبر

خدا چه گوید علی جواش که تا نوزد دلکایش

سکینه

علی ندیم من ای برادر که در دلداری به جگر گستر

علی اکبر

برد تو خواهر به مرگ اکبر سیاه خواص نمود بر سر

سکینه

توی پسندی در قوم بدین زنت سلی به روم از لنین

علی اکبر

توی پسندی علی اکبر کشت حیات بر پیر

سکینه

توی پسندی به این غریبی روم بشم و کتم گیزی

علی اکبر

توی پسندی که شاه مزاج غلام خود را نمای اخراج

سکینه

علی اکبر

سکینه کمتر فغان دلداری برادر از دل خبر داری

دم توان بس دارد حسین غیب است و کس نداند

مقام د آب اومم برایت سر برهنه در دم قنایت

تو خسته ای آب منور جانم بیاز خنجر به زانم

به خلاص نمایان است چه امان است علی جوان است

بجان امیر تو باز گردان بخی قرآن کن پشیمان

علی اکبر

حمید خاوند زارم سکنه
سکه
بیایم بزم ای بی قرینهچو فغان داری ای جان عزیزم
علی اکبر
تو را خواهری ام کمتر تریمهمین دم می روم من بوی بدین
سکه
حلام من حلام از دل و جانمرا با این سخن ای برادر
علی اکبر
به ذات بی نوال حق داورمردم دعه بر من برای محزون
سکه
که آیم در من ای جگر خونعجب رفتی من ای برادر
علی اکبر
به نزد خواهر زار و مکراجل همت نداد ای بی قرینه
سکه
روم از مکر بلا بوی مدینهالاهی مگر نه نامن بزم
علی اکبر
تو را با این چنین حالت بنفسمقله ای بادی جان خواهر
سکه
نویسم شرح حال خود سراسربگریزم قلعه ای برادر
علی اکبر
نما از تو حال خود سراسرالکادی بزخیر به شهر من دارم
سکه
که برده اند بیلان ز باغ دل درازمنویس بر خواهر
علی اکبر
بلا رسد زمان زمان از این بای تا آن خزان شده

علی اکبر

صبا کند به بوستان خبریده بوستان
سکه
که صفت کشیده هر طرف قدوی بی شمارمنویس بر خاطر چشم اندازی
علی اکبر
که ای حمید خواهرم سبب انتقاممنوشته ام ز غش لبه زان گندش
سکه
سمن رخا خورش نقشه در لارمنویس از زبان که ای علیل مقص
سکه
که از انزاق روی تو زک نشه اختیارمنوشته ام بخاطر چه بلبان نواخته
علی اکبر
دم اگر چاک کند به نقش داغدارمنویس بر خواهرم که نشه بزم
سکه
ز داغ می برام گریه در دارمز خون دل نوشته ام بخاطر حمیدام
علی اکبر
بغش خلت دعه اجل شده دجارمنویس بر خواهرم که ای علیل مضطرب
سکه
سیاه نشه سحجم غریب و دلگدازمنم زوی کاکلم به جوت باد باله
علی اکبر
فرز را خواهرم بود چایا دارمبگریزم مادر از من سکنه
علی اکبر
به منری بی رس اندر مدینهبگش ای اکبر تازه جوانم
سکه
به زبان تو کرد جسم و جانمخدا یا بین تو دشت کربلارا
علی اکبر
که اندم گشت محشر آشکارا

علي السر :

روم مدین کلم زمین العبارا
سلام ای شتی غم را آلاستند

از سر عیار (۴۶)

علی

فغانم لیت بوسه دست دایم
منم آن کس که در گیت فرایم

د باشی بر سر من ای سیاچی
منم از آشنایان باو زانی

که باشی بر سرم ای زار آفاق
منم ای کس در جاس نغمه قربانی

که باشی بر سرم ای کلو فر
تویی چون حمید و من حمید چه قبله

کجا این دهانی زار و مضطرب
چنان باشد برای جنت کافر

که می بودی برادر حق تو دلیه
بلا گردان شود بهر تو آفر

مردی را برادر کوی مدائن
چهارم را پدر تنهاست حیران

به تریان تو ای شب پسر
بلاگردان شود هر تو را کبر

نقدی کام در دنیا به الیه
بود کام به زیر تیغ اعدا

مرا در جان حلاکم کن حلاکم
مرا در کشتن کشتن خدایم

مرد میدان برادر جان امال است
ای سمانه بی همایری کنیده

برادر جان و دایم جسم و جان است
خون دل از دیده جاری کنیده

اسم عباہ (ع)

دل تو چون ابرو کعبه جهان دارد
دل من میل کویشم غریبان دارد

علي السر :

آنچه برای تو بود این بهدایت لعل
من گفتم نه ام و چاکرم و خستگار

(۱) عباد (ع)

ای برادر شهید از تو امیران از من
جسم هدایه باب من عوای از من

٤٤١
الحمد لله

ای دوشهراده هزاران گفتن ازین
ای دوفورسته پشمرده و اما ان ازین

باغ صبیح اجل از تو شام از سجاد
خبر بشیر لعین خبر عکس ازین

سر بر آید تو در خمیر ستم از سجاد^(ع)
چوب بباد نبرد و لب دندان ازین

9

شام غم از تو و دیرانه شامان ازین جوهر ماز تو و آه قیام ازین

اسم لکھو :

یا حسین زینب و حماد و آل نبی اند من غریم به خدا ششم غریبان از من
چشم باغم حوران علی آبر خود در بایان من او سوزش حوران از من

1924

یحسین ای خلت سید ملی مدنی عرض من گوش نما تا بدویم سخنی
 لشکر مانده بر یک زخم و مرز و شمار باز از کونی و کر کوکی و شای ختنی
 یا دولت حرای شاه فادانه خاک نیست جز اکبرت این خطه بهر یار تنی
 باید ای شاه قدر خود آیی بیدال بگرد از آبر و خنده تنی دل بپنی

حل من مساوی ای شده لب تشنه فکار

یارب بین بگردانده ام غریب
بی دولش و انیس گردنم غریب
کمر گرفته دور مرا دشمنان کن
ترسم ز گرگ ابرم اندل رود شکب
یارب تو ای زدل و لغو دین
گشتم غریب بی دولش و زار و بی نصیب
آیا کسی بود که کند ماری حسین
آید در این زمین به مدد ماری حسین

علی ابر

یا ادم وصال علی ابرت گذشت
گرچه من فدا شد که از دست گذشت
دارم توئی که برسم در پای تو
از دم ده که جان بیایم فدای تو

الحسن

ای پسر بر گرد تا بارگیر بنیم تو را
باز برگرد ای پسر تا بر نظر بنیم تو را
آرزو دارم روی پیش و بیایم از فنا
تا ببینم جان با ما قامت سرو تو را
با باره نشو و نت بنیم
تو نوجوانی دافت بنیم

علی ابر

ای پسر چندم به شهر دل امانت بدهی
تا کی از راه چشم خجالت بدهی
با پسر از زید این نوع رفتاری نکرد
کز ره کوچک نوازی آسمان بدهی
عزیز کردی که ز نظر ره دارد
نمانده وقت تکلم خدا بدارد

الحسن

همچو مداینی تو را هر چه حرمت میکنم
بیش از این لریقت نکات میش
نقد جان را ندادم محبت آنکس نم خود
در پهای خون تو خرد اشفاق میکنم

نصایبتن اگر گشت تاب گرفت
لا بدی اگر من روی آفتاب گرفت
بیایید برادر ز من غایت را
سوارش به زدن ابرو جانت را

الحسن

بیای ای ابرم ای ماهیاره
به آب پیل بگریز که لواره
چو بفر تو زینب کنون به ناله دود
سوزن بگیر که آب علی ابر را
بگیر از روی ابر رقیه نانی
گمان کنه علی ابرم شود داماد

ام لیا

جلو آئی کشم بر دولش ماران
که اگر بی رود بر روی سدان
مان ماره اسیر کنی بر دم
تقدق لاله لوتمان و خدم
قوم راضی شو ما خوار گویم
اسیر کوچ و بازار گویم
امرا ده دیشتم با دیده برسی
کنم بهرت علی ابر عروسی
ندانستم در آخر ای وفادار
تو کی گویی نهید و من وفادار

علی ابر

علی ابر

یارب دل از غم آزرده نباشد
در گشتن عیش بفرمده نباشد
سجده اگر درد دل خلق دوام
دردی بخوازد درد جوان مرده نباشد

ام لیا

بیای ای آب برسم کمال تو
بر رسم کمال چون سبیل تو

بوسه من رکابت ای جانم
اگر دشمن هجوم آورد به لشکر
آنان میانه تو بردنش بسیار
تن این ز جوان باز پرور
اگر دشمن حرف سازد جوانم
نماید طاعت شمشیر و خنجر
بجود ای سب دامن باوفایی
مباد ای علی اکبر بیایی

علی اکبر!

غرض ای جانانم اگر بگریم
رنجناک علی اکبر خبریم
بگریم گوئی پوشیده
گو آید روان کمتر پوشیده
بس ازین رو به مکتبانه من
به مکتبانه ویرانه من
مسلم را رسان از من سلامی
گو اکبر چنین داده پای
به حمد و ثنا و ماریان من زار
برای خاگر اکبر مبارک
که گردنم کی حمله گردانید
برایم کوه قرآن بخوانید
چرا من دهان گامی ندیدم
گویی از دشمن شادی بچیدم
شوم فدای تو ای پادشاه تشنه دل
توده خای سرم گویم خط خویش اذان

امام حسین!

الله اکبر الله اکبر... (تا آخر اذان)

امام حسین

علی اکبر

ما تو دم بد و صفت ای پسر
هر چه فرمای تو ما ای پسر

امام حسین

علی اکبر

می روی با با بهر دوای این زمان
من بتو ای آرام جان
منتقدین مرده باش تا ملت
می دهد بر باد با حاکم
گو به آن کافر جز از حق نهرم
من برای دوست جاری برم
چو در آید کرب بنی روی خاک
جان هدایت بر باد با اذان
نور روان آبی عرش کبریا
هر چه فرمای تو ما ای پسر
پایه عرش الاهی را بگیر
گو چه گویم با بزاری تلخ
خون بهایت راه این از خدا
مشیعک قربانت ای سیدنا
می رسانم من سلامت را ز جان
گو خدا کند ز جرم شیعیان
بعد از آن روین کوی باغ بهشت
اکبرت قربانت ای سیدنا
نزد پیغمبر سلام از من رسان
می رسانم من سلامت را ز جان
گو حسینت پس می آورد است
خبر اندر جنم زو خوشتر است
مرو خدا پشت و پناهت ای پسر
خالق عالم پناهت ای پسر

امام حسین!

را کینه غناش در بر می گردد
به جنت لشکر انوار گشته می گردد

امام حسین

علی اکبر

اکبر رود بهر دوای
یاران دعا نمائید
یارای کینه و افتان
یا الله
قرآن بهر دوای
یا الله

یا رب بحق حمده یا الله
لنزلت به باکر یا الله

شعر

تاکلی فانی ای عمر کار حسین را کس
شد وقت کار کربلا کفتم بر جرح میا
وقت است که ز راه جفا دهنم شکم بر کربلا
مردان بازو آهین طلاق حسین
از روی نوری زخا و زخا دل کلا
در قله سانس بیان هر کس نوزاد
سازم جفا کشی با او ز راه جفا
تا خون به شکر کوبد گرد زمین را کربلا
سازم برت بارید مانند سینه جاریه
خونها ز رخسار کربلا از هر یلان
کف از سانس شکم از سر و پای حسین
انوارم از کین بزین از کین گلگون
تاکلی تحمل ای عمر از خیمه ای بد
شکر نشسته منتظر از مینه نامید

این لفظ

ای ستمکار دنی منهدم بر پا کردی
از برای ری و جفا هر غوغا کردی
خبر قتل حسین را تو نوشتی به عراق
کوفیان را تو به امداد هدیا کردی
خبر قتل حسین را تو نوشتی به تخت
آتشیدان کفر تو با ما کردی

شعر

این لفظ

دشمنای سپه شام تو بودی یان
ماینه این حرافاد تو بودی یان
دشمن عین و حجب از تو فاش یان
سر خرد پیش از تو جدا شد یان
از ره حید و ترویر تو فردی یان
خاک بر ناس این قوم تو بودی یان
یان لفظ از حجت پیغمبر جدا آمد
نیت پیغمبر کی شد پیغمبر کده

شعر

این لفظ

تاکلی فانی ای عمر کار حسین را کس
شد وقت کار کربلا کفتم بر جرح میا
وقت است که ز راه جفا دهنم شکم بر کربلا
مردان بازو آهین طلاق حسین
از روی نوری زخا و زخا دل کلا
در قله سانس بیان هر کس نوزاد
سازم جفا کشی با او ز راه جفا
تا خون به شکر کوبد گرد زمین را کربلا
سازم برت بارید مانند سینه جاریه
خونها ز رخسار کربلا از هر یلان
کف از سانس شکم از سر و پای حسین
انوارم از کین بزین از کین گلگون
تاکلی تحمل ای عمر از خیمه ای بد
شکر نشسته منتظر از مینه نامید

شعر

ندایم باور کلام تو را خدا گم کند گم نام تو را
معیم و مانیم از روی نوال که او بر لوبه یاد اهاب آل
(طایفه لوبه)
خوشید میزنده از شرق دین سر گزیند حسش بچاک برده آرد
بالایش به برانی بالای نوال است میباش را احمد نماید نه به حید
این مودت چون که انداخته اند
گوشش شکم بر رخ پیغمبر خودم گرام بقین روکم از صف لشکر
مارا بود حجب به این ختم بولان مارا بود رزم به این سید و سرور
بلغ الملی به کماله کشت الدجی به جماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

حی که در حقان گل پروریده بالکد و زردان نور افزیده
 این حسن خویان چشمتی ندیده خورشید نوری تازه دیده
 ای دلخیزان سرو باغ کدای در این بزم روشن چراغ کدای
 بدید هر خواندن چه دوات لب چه نسبت قرا با امیر طب

علی آبر

کسی که این جیاه اندر نظر پیداستی دشمن آل محمد آن شب بطی استی
 ای سیه روی حسین ای نغمه دوز پلید دشمن بن خدا و هم کلام الله استی
 آمدی مداین کون تا سر بری از بگرم کز از سیمای نکست ای حسین بدی استی
 نام من اگر بود ای رویاه عالمین موکدان اندر قیام مادرم لای استی
 من علی بام حسین نور چشم مصطفی این چنین ای جیاه اندر نظر پیدا استی
 ای زنا زاده حسین شر شر بر جیاه دین از دست داده ای و از بی دنیا گئی
 کیستی تو خنجر گوی تو کم من بویید تو کم من حسین و در بدو پر کشید اعوان
 خوشدلی ای شردن از بهر مال کدای دعه اش ساخت هم آتش دگر بگفتی
 دل بند بر مال دنیا ای حسین زشت تو تا امید آخرت از سائر طوباستی
 شافع روز جزا باشد عهد بالیقین صاحب علی عظیم و سر ما و حاسنی
 شب غیر منم ای زشت خوی احرار هر یاری حسین آن سرور بطی استی
 این کعبه جیاه اندر کجا پشته کون بگرم بر روی سید که کعبه پدید استی
 (دوبله گوید)

الا که کوه زرقی بی خبر حمد دشمن بن خیر البشر
 شبیه پیر منم در وصال منظر جلوه لایزال

برالمقیم شهر جبرائیل عیان بر رخ نور رب جلیل
 شمع شاه پشته کعبه کشدم زلف حسین من علی ابرم
 نمی لایم ای ابن محمد لعین گرت نیت باور بنا و بین
 چرا آب بر روی ما بسته ای دل کوکان از غم خسته ای
 کیمی العطش العطش می کند کیمی مردم از ضعف غش می کند

شمر

مهر بر زبان نام آب روان دم آبت از تنع جوهرشان
 ای گروه بگریه فتنه جانان را بهر لادیتانید خواه برانش را

علی آبر

الاهی حسین بنده خاص دوست به ایمان کامل به صدق درست
 کون حسین ای خدای جهان بنشگاه هم شیعین
 کرم کن تو بر شیعین علی بهشت بین را بجان علی

یا صاحب ذوالنار و قوت مدد
 ای جد زردار و قوت مدد
 (حک کند)

حسین

امیر

شوم فداست حسین جا بود پر شد اگر کند کار به با کوفتای بد اختر
 الاهی آید بر در غصه مادر او همین دم است نشینی کون به نام او
 مردم زخمیه برون در میان این شکر مرد زخمیه برون ای بلاش مظهر

علی اکبر (ازینجا که خبر گیرد و گوید)

چه از شدت کوه نمائده تاب توانم بر سر بردارم تا بلب نامده جان

اوجین (اگر از آن کوه نبرد)

بیگاه در دخت خاتم رسول مجید گدازم ای چمن آرای عرقه امید

شعر:

چرا پنهان نمودی چنین شهراده کبریا

برو تش آرا از خرمگاه و آند خود ماساکن

علی اکبر

سکینه

بیای خواهر زارم سکینه چه خیزد داری ای ماه مدینه

مرا پنهان بگو که گشودی است

نباران راز من خواهر زارم

بیاد گشت خلوت نشینم

نشین تاروی بگدازم پیشینم

ام لیل

هدای اکبرم کید یقین تاج سرم کید

بیای لیدی دخت چه مرغ بل کعبه

ام لیل

ایم بود بر داری بچشم نرم دامادی

چهره زنی در دلن بار

علی اکبر

ز دست دقت کم اگر نیاید عهده است

ام لیل

درای کاکلت مادر دهم بر خوار بر منظر

علی اکبر

ام لیل

باری ای مادر بیای سر بر سر دوشتم

در دل زنی دایم بر نیتانم رسان

ازه دامادی که بی نیت دوشتم کن

این من چون جوانی رو کن در جلگاه

فرض راستی کز نظر برده دار

مانده دقت حکم خدا نهادار

علی اکبر (به جنب برود و گوید)

یا صاحب ذوالفقار وقت در است

ای جد بزرگوار وقت در است

(دری جنب شد - عیب دار بود)

عرب:

ایسرت اللهم وجعل امرنا خیرا

خدا یا خیر ارادان آخر این زخم می بایان

الا ای دم به خیر برای چیست این شد

عراقی کوفی دشمنی یزدی تر کافر

مکتب آل برنشین دشمن آل پیغمبر

نظر دقت ای کلام

عرب: ای مرد دمی بگر کرام

نظر دقت ای کلام

عرب: ای مرد چرا گیتی تو دروا ~~بر~~ از پادشاه حکمت برآ
عرب: ای طفل نکبتش تو دست از این کار ~~بر~~ گزست کشم کشم آزار
عرب: ای مرد از این جوان تو بگذر ~~بر~~ از کز بر پیش من سر
عرب: ای طفل نرا خود بیا کن ~~بر~~ از که شمیم بختی قرآن
عرب: بر کو تو ز اهل خویش ~~بر~~ علی اکبر: فرزند حسین - علی اکبر

شوم نقدی خانی تو ای علی اکبر من از مدینه رسول تو باشم ای سرور
کتابی نذر برای تو خواهرت صفوی نوشته است برای تو آن نویسیا
علی اکبر:

ای عرب این زمان به لفظ الی ل رو کوی خیمه یاد همه احوال
گمرد خیمه امانا گوده شره من بیایم به خیمه ای مظهر

العدم ای شده سپهر و تار ~~عرب~~
جان به قربان تو شود هر دم تو چرا ناله می کنی بر دم
تا هم از مدینه حرمین نامه داری عرب تو بر حسین
من زمزمی کتابی دارم گو تو احوال طفل بهارم
داده هر دستگی جان ناکام از برای تو ای کز فرجام
بر عباس آن کو خنجر بر دو دشت فاده از پیکر
داده این دستگی گل زونا بر در داری ای کز سیما

بر طفلان زینب مظهر چرخ نهاد دامنش به جگر
داره که جامه بر من حیران از برای که داری ای مالان

عرب من با تو دارم یکدیگر ~~عرب~~ سوالت را بگو بالفظ حاجی
هنوزم خالطه بهار شه بی او صاحب آزار شه
کجا دیدی عرب او را تو ناگاه نشسته چون غریبان بر سر راه
چرا بود او سرده زار مالان به امید تو نشسته علی جان

امیدش قطع شد ای داد و بداد بود امید و عهد بادی شاد
بی اخلاص نشین گذر من چه طلب داری ای تاج سرین

خجالت کشم سبتم چه تویر ز دختر عم خود آبرو خبر گیر
کجا دیدی عرب دختر عمویم شوم لال و جوابت را گویم

بدی خوشحال یا او بود غمگین بدان خوشحال بود آن جانشین
گفتن شادیت بر لبت آید بلسا تا فردا باشم به اکبر

کس کی می روی اندر مدینه چه فرایش بود ای بی تربیه
مدان دارم عرب من بد امانت بده بر من غمی سازم خیانت

بگر این کاکل آوازه من به بردست عمر آوازه من

اگر گوید چرا از خون بدتر گشت کشته او گردد مکر

شعر:

جست الانبیا به پست یعنی چه / نشد جانب میرا کفرت یعنی چه
بدست سگ کافر ز عطش زرد زرد آب آورده ز کثر بدست یعنی چه
دل از حق برون آمد و نامه ابر / نرسی کوی میزان پست یعنی چه
علی اکبر: (جگر کند و گوید)

یا محب ذوالنار و قوت بدست / ای تجدید دار و قوت بدست

شعر:

اگر گوید بگریه قند جان را / غرای او نباشد یا و درش را
(جگر کند و زمین اند)

علی اکبر

شعر:

ظالم تا علی در رسد باب الهدم / من فتدین مرو ملعون کافرم
ای بیایانه من به شباهت و مجرم / نه سرم از منی و نه از خوف دادم
خواهم روم و نه هر دمی به پاکتم / اگر عروکی تو در ایندم غرا کنم
کیدار دست چشم اندیش بر ارم / راست برم حیاطم حق دادم
حیف است اندک این تن را ز شکر / سزایم ز خفیه سرم الزم دادم
این جسم را همین بسزد و بشوید / بایده خنجر تو ز تیغ ستم بویید
بگذارد تا زاریت جدم علی کنم / آور بجا به همت تو هر کس کنم
بازوی من بگریه که افتاده ام زبا / اگر بیا که بازوی تو گویم از وفا

بابا بیا که تیغ جفاخت کار من / بابا بیا که رخ اجل روز کار من

شعر:

بیا که نشسته به خیم خنجر / گوید با من کشته شد علی اکبر
در تیغ و در کد نام و در خون نرم / در تیغ روی پدر را ندیدم نرم
چرا بیا دم زدن قتل حکام کن / رسید جابگ لوم در حکام کن
و در حدیث

بابا ز با قدم و جانم به لب رسید / دست اجل برده ز کف اختیار من
از تیغ ظلم نشسته غم زخم کسیت / لیلی بود ز کشت انتظار من
تا بر تنم بود رستی بر سرم بیا / خنجر دقت بر سر بر احوال دار من

علی اکبر

امام حسین

شوالی با تو دارم من ذاریت / بگو با ما به قربان و نایت
حیثی با تو دارم باب زارم / چه پشه آن حدیث ای کفندارم
بر سرم ای پدر زو گویت / به قربان دل پر آرزویت
سلام من بیان در نزد عباس / نمی بهتر از آن سر و خوش اناس
کنون بابا به قربان سرم / خدا با من به حال اکرم
در جهان تو بنده این چشمم / در این دنیا به مرز خود رضایم
خدا حافظ که من زخم زدن / دارم باب دوریت بر والد
علی اکبر: درم رشوق کزن جانب بر دل الله / اول دانه دانه لاله الله

(ع)

بیا بیا بندهم چشم آیت
ششم بر روی بند دست و پایت

الاعلى لرجواني به جليل
كل حبيب نالانى نجيب

غریب من غریب من غریب
خدا کرد غریب من غریب

۹ ۴۵۴ ۱۵۰
 ۹ ۴۵۴ ۱۵۰

نسخہ خوانان :

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

- شمر - ابن سعد

مردت ایمن

مفتوح اب ریشال کنس اب کھنسل کمال

کتابت ۴ ۱ ۳ ۲ ۱

جانبہ عمود و خنجر و نیز و سریرہ و آواز و لایم و صدی و دیش

البريد

نامہ قلمیہ کاغذ ممداری خاں

تاریخ ۱۳۰۶

کاتب: محمد حسن رحمانی زفره ای

1st 1/2 1/2 1/2

۱۱۷۷

۲۳ فروردین ۱۳۱۹

شهادت المرفا (۵)

۱۱۶۱ هجری قمری

در روز پنجشنبه

در محضر

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

تخرید شهادت امام رضا (ع)

(۴)
المرضا والاصحاب کوا بر یک دوار و مجلس شوند

11 ملے

ای عزیزان می رود سلسله نظرمان به طوس

از نفس خون می نماید گویا چرخ آبنوس

کی رود کوئی حراسان سبط خیر المرسلین

لوز چشم مرتضیٰ یعنی امام عشقین

الامر بالمعروف والنهي عن المنكر

ایاکرم توئی باخبر ز حال رضا که سر نهاده به حکم تو و به امر رضا

رضا به ار خداوندگار هست رضا نهاده ام سر تسلیم را به عرضا

از راز دشمنان ارجمی گفته قصه هلاک
گرم بودی از دشمنانی دارم پاک

صیاد (دام بیندازد - تاغش خاکی کند و لود)

شکر خدا که صید مرا دم به دام شد بیدار بختم آمد که کارم نظام شد

بخت بلند من که چه آهوی خوش خرام در دام من نهاد و جهانم به کام شد

گزاره‌های کشیدم اما هزار شد آهویه دایم آمد و نجات تمام شد

المريض

بنای ای مرد صیاد پریشان
شنواز از میوه گویم ز جان

همین آهرد در دامت نثاره صیار دوبره دارد این آهوی ماده
 بین پر شیر پستانهای نجبر صیار خاده بره کی خوش را شیر
 را لیس کن رود لوی بیابان صیار دهد بره از شیر پستان
 دوباره باز گردد در بر تو صیار رسد به لوح از این بابت سر تو
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 عجب دلم ز تو ای مرد صادق صیار کز این بابت بین هستی تو با حق
 که مانم اگر آهوی دشتی صیار جلوه در بر من باز گشتی
 شنیده چیمکس از آدنیزاد صیار دوباره صید آید لوی صیار
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 شرم من خاتم آهویت ای مرد صیار نه در سنیام رنج و غم و درد
 تو گفتم بنده ام از دست داییش صیار بده بدست من مانم را لیس
 اگر او برگردد بادل شاد صیار منم خاتم برادر ای مرد صیار
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 گیر از دست من ادراک کن صیار بجای آهوی در ترم تو جان کن
 نشین اند بر من جای آهوی صیار بکن گاو تو در مادی آهوی
 شاید بار دیگر گریزم او صیار بترسم من سرت را جای آهوی
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 بود آهوی به هوا زود چون تیر صیار بده بر بره کی خوش شیر
 ز لعل شیر دادن زود برگردد صیار که چشم خاست دندونش دارد

خدا یا ضامن آهوی رضاشد صیار رضا بر امر و فرمانت رضاشد
 بخت ضامن آهوی خدا یا صیار در آن از رنج و از سخت جبارا
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 ای عرب آهوی ناله دیر شد صیار دهنه تو ز لعل آهوی خورشید
 حای آهوی سر بر من تو را صیار گو شاده ای عرب با صد تو
 گفت آهوی ز رفت ای قلم صیار برگردد بار دیگر نزد من
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 بین که گاه آهویت ز دور صیار باد بره حمره او با سرور
 پیش آهوی ای مرد زار دلپذیر صیار گاه آهویت ز دست من بگذر
 شاد باش زین مهیبت خاطر صیار یک برفت و سه باید ز برت
 از چهره نبود تو را مهر و درنگ صیار می زنی بر شیشه صبر تو سنگ
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار صیار
 کیتی ای سرور و صلا درین صیار در شوم من بخل بود منین
 تو سلطان آهویت فرمان پر است صیار دان سلیمان در بر ما چاکر است
 بلبه عیسی تو ای مرد خدا صیار هست عیسی خادم رگ ما
 پس بگو نامت به صد صد رضا صیار من رضایم من رضایم من رضا
 تو لام هشتمین هستی تین صیار آری هشتم من لام هشتمین

ای امام حشمتین روی ندان
غم مخور بزرگوار از روی غدا
شریندم شرمم شرمم شرمم
ای چون خجالت کش در روزگار
روسیاحم روسیاحم روسیاح
من بکل گرم کش از سیه آه
کن نگاه لطف شاه بر جفا
آری آری یا درش پشه خدا
ای روم النون از زورت از وفا
خن نهدارت بود در حراب

امم سرور من اول یقین خدا حافظ
منور از تو زمان زمین خدا حافظ
ز خدمت تو بدای زدم در انبساط
بیا که پای شریف مبارکت بوس

خطابین به تو ای خادم زجا مایوس
روان باش که رو آوریم جانب طوس
مخور تو غصه چرا چشمت اشک افشان است
خدای هر دو جهان ماور غریبان است
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

مقید با خبر ای دوستان به حد و معنا
که می رسد بخبر انان کون امام رضا
اگر د میل دلت کوی باغ رضوان است
بیا که جنت فردوس در خراسان است
بجز صدق و معنا تا تو را بود حرکات
به شاه قبه طلا جنت رضا حرکات

ای دوستان باور من باغبانم باغبان
اگلب برصد صد و صفای من باغبانم با
بیه ز فضل فردین کز باغ زوید باغبان
زین زمره میشود از سبزه که روی زمین
این باغ را من این را چون آبشاری گفتم
فضل مبار از موه این من بار بار می گفتم

خطابین تو ای باغبان رنج و محن
بده تو گوش زمانی به حرف دلکش من
برده باغ خود این کلمه به غم خمیره
بیا بهرین اندک تو قدری از موه
دهم ز راه وفا و میره میت را
کمن درک که ما بخدمت وفایت را

ای عرب دیهات فضل زمستان با
خشد و خشد خوشا رخشان با
میوه که سبزه کجا باغ پر از برت بود
میوه از من طلبی یعنی چه این حرف بود

باغبان شیون و غوغا من
رو تو در باغ و نظر من ز وفا
گر بود میوه بیا که از آری
ورنه مارا به تو نبود کاری

ای عرب حرف تو بی نایده است
این خیالات تو بی ناعده است
میوه فضل زمستان شلغم
یا چقدر بود ای سبک شلغم
ایا زیست اگر می خواهی
از زمستان نه فکر آگاهی

باغبان روی بوی باغ و چین / صنوف حضرت خلاق مبین
گر بود میوه پاکیزه و تر / قدری آرد که بنوشیم و دگر
گر نباشد تو مایه و چیزی / از چه رو خاک پسر می ریزی

می روم لا علاج اند باغ / گر چه باشد بسایم حد باغ
ببیند از صنوع خالق بر زبان / که شده باغ من چه باغ جان
کی چنین بگزشت و میوه بداد / فصل دی گشته موسم مرداد
ببیند از خوشبختی این آلود / که در لاله زند مثال بلور
حیف است این لطیف و غیب / بپرسم از برای شخص غیب
می روم نرزد او دل پر باغ / گویش میوه نیست کند باغ

چون که زمین جا رود دل محزون / می برم میوه را بر نامون
در زمستان که بنید این آلود / خلعت و زر دهد شوم مسرور
ای عرب گفت که در رسم دی / میوه در باغ و بوستان نهانی
من دلقان به گفت این حرف / میوه در باغ نیست الا برت

باغبان بس در باغ می گوی / راه که در خیال می پویی

می روم این زمان از این نزل / کف بس داغ ماندت بردار
آخر الامر می نژی تا یوس / می روم شادمان بجانب طوس

عرب رفت در روم در باغ شادان / بچشم میوه در امن ز احسان
که تا هدیه برم در نزد نامون / دهد انعام آن بیدین ملعون
خدا میوه گرم شد به چشم / دیگر مشتعل آتش به جسم
خدا یا حالت من شد تروش / هر اطراف باغم گشت آتش
که ببردن روم راهی ندارم / نمیدانم کجا رو را گذارم
غلط کردم که گفتم باغبانم / خدا یا بوخت کبر جسم جانم
ترسم واصل به تعمیر چالاک / هزاران کفن حق یاد به شکاک
رجا گفت کند بر دشمن دین / دیگر شکاکهای زشت آیین

خطاب من به تو ای خادم نیکو نظر / خبر دادیم ده زهر سر تا سر
برو به طوس که جو حضرت رضا آمد / برای مردم این شهر تقدیر آمد
دیگر مده تو خبر ای غلام بر نامون / که می رسد بهر حقوت رضا اکنون

خطاب من به تو نامون تر که کافر / تو را ز حالت آتای خود گفتم مخبر

منم کی ز غلامان داده رخ را / دهم ز مهر تو را غمزه از اقام
 رسد به شهرها سبب ساقی لاش / پیش از روید این زمانه شاکر

امون

ای حاضرین بر من انیک بفرماز / مستوی و وزیر و رئیس سخن بفرماز
 باغش و دیگر گلگی باد و صواب / با آبداری و قبل منتقل گذار
 کسیر در ان شود به دروازه جلال / باشم و طبل و نی ز ده جانب بفرماز
 وارد شود به شهر کون این غم من / او را به انظار نماید پیشواز

وزیر امون

سرور کشید خیر الله اسم علیک / عزیز خالق ارض و سما اسم علیک
 به شهر طوس شد انس و جان خوش آمدی / چه روح در بدن هر گاه خوش آمدی
 رواق شرف چشم من آشیانه دوست / گرم نماز فرود آید خانه خادیت

ام صادق

ایا گروه جان من علیک السلام / نموده اید محبت به من ز هر سلام
 خبر دهید به این شهر را لع و ساجد / نموده خلق جمع بای خلق و ساجد
 که بدی است به منبر نرفته ام زودا / دهم به منبر و حمد خدا کنم انشا

وزیر امون

تمام خلق زنی و مرد اگر و صغیر / غریب و بدوی و درویش و فقیر

تمام جانب مسجد روید ای حفا / که می رود در کی مسجد شهنشاه
 برای دغط به منبر رود امضا / نموده جمع به مسجد زیر و آفرینا

ام رضا

ایا احل طوس از انات و ذکور / کنم حمد حلاق رب غفور
 بنام خداوند کون و مکان / در اول گنایم زیاری زبان
 پس از حمد حلاق لیل و نهار / کنم نعت پیغمبر نادر
 پس از نعت احمد به روح علی / کنم نعت ابی طالب و العترة حلی
 غم نوری از نوران محمد / غم میوه باغ خیر الله

هر آنکس شناسد شناسد مرا / و گوید گویم شناسد مرا
 غم قدرت حضرت ذوالجلال / غم سلطنت حمید ذوالکمال
 غم حشمتین از دمی رسول / غم نهال راین قبول
 غم مقداد و غم رهشما / من غم علی بن موسی الرضا

به خضر نبی و آدم آب حیات / به نوح نبی داده ام من نجات
 چو شد پدر آفرید به آتش روان / منش کردم آتش بر او گستان
 به ایوب دادم ز کربان شفا / به یعقوب چشمش به آدم ضیاء
 به من از ره هر بیعت کنید / به بیعت و این خط بیعت کنید
 (مردم بیعت کنند)

ابا صلت

تمام خلق نروند بر شما بیعت
مستاده اند قرا هر بی بی خدمت
هزار جان من زار با امام رضا
فدای کار قدم شریفیت ای نوا
روان شود روی منزه مگر بیامای
مطیع امر تو ام هر چه را بفرمای

لام رضا

هزار مرتبه حمد خدای لیل و نهار
که کرد خلق بین بیعت از خضار و لیل
هزار شکر که اصحاب احمدی هستند
هزار شکر بدین محمدی هستند
روم به نزل خورشیدی بیایم
ره امید به لطف خدا به پیایم

منبر اول

ای امیر از قوه عزت من خبر آورده ام
از برایت بازه ای پس تازه تر آورده ام
ای امیر کینه جو یک لحظه بر من گوشه دار
رفت در سبده ای حضرت پروردگار

خوانده اول حمد علق و دیگر نعمت اول

بعد از آن بنور مدح مرقعی روح قبول
انصاف خورشید هم گفت آن شده شد ای

ای بیاتش هجوم خلق شد مشرور ای
گمان مانده دریا آمد مردم به موج

بیعت که کرد خلق طوس یکسره قوج قوج

منبر اول شایسته بر نه اندر خضیف

یک طیب حاذق پیدا نما هستی مریض
یعنی این شورش برای ماست بدتر از مرض

آنچه نصیب بیا که کردم در نعم العرف

اسون

از کلامت ای وزیر آتش بمانم اوقاد
آتش از کلام تو اندر روانم اوقاد
یدی آخر کار خود را کرد سبط مصطفی
ای وزیر نیک اختر قدر و تمیدی نما

منبر اول

ای امیر از کفر و دهر و حیران مانده ام
دست و پا گم کرده ام سرگردان برده ام
مقربین تمسک کن به میرک تدبیر من
من چه عرفانم به اندر بحر محال مانده ام
گشته ام بهیوت و از اینکار حیران بسی
خود نما نگر که من زار و پریشان مانده ام

اسون

نکری برای خاطر این کار کرده ام
کعبه چاره ای به کار به ناچار کرده ام
از غلام چند فرستم به حد شتاب
در آن دمی که هست بهیستم من جواب
اوران تیغ کشید نمایند بر تو زین
آلوده میوم من از این گونه رستخیز

لام رضا

بیا زهر با صلت از ره ابری
تو ز خواب بخت ز راه غمخواری

ردم به سیر رافت دی بخواهم من تو باش حافظ من ای همین دوزخ
به سبک بنهر بر مهر ای آلاء بگویم شریف بسم الله

اباصلت:

نیزه علی مرتضی جواب جواب نیت به نبی مصطفی جواب جواب
ای کریم خداوند ماری هم تو باش حافظ آه من ایام رضا
ردم به سیر دین هم بخواهم از حسن به یاد ذکر خداوند کار عالمیان

ماحول:

ای عمر عاشقانی بر حیل ای وزیر از جای خویش خیز کنون چاکد و دلیر
ده تن غلام چاکد چاکد خوشان شمشیر کجاست هم با هم شریک روان
دارد در دیده خانه سلطانین رضا آن سگ خواب به سر روی شکار
سازد قطعه قطعه تن از رخ تمام پلوشیده از این سخن آواز خاص
تا عاقبت بگویم ای کامران وزیر خوف دهر اس و دهر اصلاح بدل

فصل اول:

روان شود شاد تن ای غلام شریف گزیده تیغ بگفت مثل من بگویم امیر
هر آنچه امر نمایم شما بجا آرید اگر محبت با منی شما بول دارید
(نیزه و غلام از مجلس بیرون روند)

فصل دوم:

ای شهبان عالم لایهوت نشانی بدید جلوه در امانت

بدن اظهر امام رضا حای دیگر برید زین نادر

یک تنی حای او خواب بود به فدای امام خویش شود

ای طایب به امر رب مجید حکم پرور را رانند

تا که محفوظ ماند آن سرور از بلایات و نیزه و خنجر

(حضرت امام رضا را به گداز می برد و می دجای او می برد)

فصل سوم:

(با حراک و در مجلس نشیند)

این جوانی در خفته در بستر وزیر از رخ کشید از خنجر

قطعه قطعه کشید از شمشیر تا باشد امیر مالدیر

(عزیز زند)

باز کردید محرم الحلال نزد مأمون بگویم تا خوشحال

مژده بادا تو را امیر کبیر گشتند مدتی به نیت امیر

زین بسبب قلب خویش را کشید بادشاهی تو را بکار آباد

فصل چهارم:

کون الحمد ای خالق ما و دین که آموده گشتم به روی زمین

بود باش آموده دل ای وزیر به یاد دتر صبح نزد امیر

کلام

خطاب من به شما ای ملائکه سما بود بر جایش گدیر امام رضا
 به آن طریق در اول خواب بود ام و عهد بر سر بستن و از ترسم
 بودی گوی سما باز در عباد نگاه به حکم حکم پروردگار ارض و سما
 برار لعن به ما چون در دشمنای رضا گوی گند جفا بر نیز رخزا
 (امام رضا را در جای اولش بخوانند)

اباصلت

دید صبح کنادت در رحمت میزدان مردم به نام تویم ز راه صدق اذان
 (اذان گوید)
 ششم ندای وجود تو ای امام زمان اگر دمت تو را خدمتی بگو جهان

امام رضا (الذی خوابید)

بزار مرتبه حمد همین سار که مراد به عهد ضعیف گدیر بار
 الامام عجلت مشرتو تو تفریم بیار آب که این زمان و تو گویم
 پس از دهنو لبوی بد من نماز کنم مرغ نماز به درگاه بی نیاز کنم

اباصلت

خدای جان شریف تو ای امام معین بگیر آب و دهن ساز از سر قلین
 بزار جان اباصلت بطلب عالم خوار خدای جان تو روحی در دهنم لذلک
 (امام رضا را بخوانند و بخوانند)
 ای آب از تو دلم شد کباب گشودی ز چشمم ای آب آب

اص

کجا بودی ای آب در کربلا که شد تشنه لب زاده مصطفی
 ندی مگر عابدین کرد غش سکنه گشت العطش العطش
 نبود مگر در زمین بلا که هر تو عابد شد سر جدا
 کجا بودی آن دم و آن روزین بنیاد چون گل بودی زمین
 ندی مگر امیر شیر خوار لبش بود خشکیده با حال زار
 مردم رویه بلبه کنون با نیاز بجا آورم از ارادت نماز

(شندل خواندن نماز شود)

امون (موسی را ام شمول خواندن نماز است بخواند)

ای وزیر با اعتبار این زمان از جای خیر سر بر حن پاره غم بر سر بر
 مثل من شل غم در گردن آهن ای وزیر با غلامان شریف و اخلاک کینه همچون امیر
 آه و داد و دعا که این قم زارم مرد است ای عزیزان این قم زارم مرد است
 هر دم بر می آید با آه و فکری از بی تنسیل و کلین امام کلام طریق
 این هم رفته از دنیا عزیزان وای وای و امصیبت و اشورا ای قبیای وای وای
 (بکافی بامام رضا آواز دهید)

من بخوانم ای وزیر ایام بیداری گو بین رضا را در نماز ای کافری آورد
 تو گفتی شستم او را بکوشش نه در بر تو
 ما امیر خویش هم گوی روح ای بی تمیز

ابا صلت: ای خدای عالم بهرم گزشت گوی از منم بعد از تو من بی یارم با در دامن
 نام رضا: در شهرت بکسم یار امان از بکسی بی یار و بی دوستم آه دنیا از بکسی
 ابا صلت: ای کاش می گشتم قدا بودی تو مانع از بلا یار او چنانم زین من هستم چنان
 نام رضا: اکنون روم به نزل آتون بی حیا اندر مراجعت بفر حالت مرا

نام رضا: دلم اگر عبا پر ای یار و دغین باین گوسفنی بخواند عالمین
 نیرا که داده نه بر بن آن گشت دغا من دل ندادم آنگه بگویم سخن تو را
 بود اگر عبا پر دم و نیت باز گشت می پرس آنگه خواص ز احوال نیت داشت
 بگو فلام باز به آتون بی حیا گام به مجلس تو رضا از ره رضا
 وزیر آتون: هزار مرتبه است شده ای اسیر بکیر رسد به محضر تو این هم نیک ضمیمه

سوی مجلس تو با جلال می آید و کین او بدلی پر طلال می آید
 نامون: خوش آمدی تو پر علم ما به نزل ما منور از دست گشته است منزل ما
 خطاب: به شاه حاضران مجلس ما اگر دیوه موجود هست در خور ما

یاد میدهند نوش جا پر هم من که برده است ز دل ریج و نیت و غم من
 وزیر آتون: قول قول شما منی است بر جانم
 دیوه این ملین اکنون که برز آگوست ز روش و صفا چون کلی طورت
 کند نوش کین دیوه نیت ز خوردن غیب امر در جمیع بتر نیت

آتون: کویا بن هم بگو سوی خوش آگوست زده طوطو و از لورسد چشمان نور
 نظر نما که ز صانع خدا بی لوری است بخور ذای تو گویم در خوب آگوست
 نام رضا: (دقت خوردن آگوست)

بسم الله و بالله و ملکی مله رسول الله لاجل دلافة الابناء العظمی
 ندادم چاره ای الله الله خدم آگوسترا حکم له
 (شوق خوردن شود و نیت بود)

عزیزان افناد آتش بجانم گرفت آتش به سفر استخوانم
 خدایا چون کنم گشتم شورش بجانم کویا افناد آتش
 ز جا خیزم به احوال پریشان روم در نرلم به چشم گریان

نامون: پسر هم گو بسی مسعود زنی و کی دیر آگوست و زود زنی
 چرا زنی بزودی از برین نمازی ساعتی در محضر من

۱۱۴ رضا

ای دای دوی آتش بر جانم افشاده یارب زخم پیانم شد خشم زیاده

اباحت

ای دای دوی چشم بار دغم خارا گوید که زهر خورده دارد به سر خارا

۱۱۵ رضا

طاقت دگر ندارم یارب بین غنیمت گاهی روم بر آمد گاهی زخم نشینم

اباحت

از حال بر سرین ایران رضا قرب است از کینه زهر خورده بی یار و بی یلیک است

۱۱۶ رضا

اکنون نهم سرم را از جلیسی به دیوار یارب غریب خواهم نبوده مرا پرستاد

اباحت

یارب کسی به غربت بی آشنایانست همچون رهنما به محنت کس تزلزلانست

۱۱۷ رضا

ایندم بیا اباحت در را بینه محکم بر چنین تو خورش حیره بادیه گمان برستم

اباحت

گو خورش حیره ات را بر چنین از چه آقا سری از در این ره شد به من بفرما

۱۱۸ رضا

جدم حمین روی خاک از راه کزین آباد خواهم کهن نامی از جگر جرج دوداد

اباحت

صدا داد و داد و بیداد گشتند زین حمین را بر تشنه و گرسنه آن نذر هر دو حمین را

۱۱۹ رضا

گشت قناعت آفر از بهرین اباحت اقی نمانده جان اندر بدن اباحت

اباحت

گشت قناعت آفتابان زین لذت گزیند از رحمت بر تو تو از کرامت

۱۲۰ رضا

یارب منی اباحت از جره در تو برون راز نیاز دارم با کردگار بی چون

اباحت

بیرون روم ز جره بر حکم حکم تو همچون رجا بنام دایم به نام تو

۱۲۱ رضا

ای وزیر با تدبیر زود روز در رضا از زبان من در احوال می پرس از دوا

۱۲۲ رضا

بنده شد گردنی یا آنکه به تو می شود گشتید کین شود کام شیر می شود

۱۲۳ رضا

و نیز امون: السلام ای حضرت سلطان دین السلام ای مهدی ای هشتمین

۱۲۴ رضا

این عمت می رسد صد سلام بیناید عرض با صد احترام

۱۲۵ رضا

کرده او احوال پرس از شما چون بود حال شما ای خنده

۱۲۶ رضا

عزیز امون: ملک کو تو به نامون خانه آباد مرا شهید نمودی ز کینه و عدوان

۱۲۷ رضا

کسی گشته به غربت ز کینه و کدورت علی الغرض بپرسم نیک الحاکم را

۱۲۸ رضا

اصدم آنکه نیایی تو خیر دنیا تو را چه کار جو بود بالام رضا

۱۲۹ رضا

وزیر امون: مرده است آنکه بپرسم تو افتاده چنان گشته نزدیک زود ز کینه هلاک

دشمن از سرشته از اثر دهر جدا گشته نزدیک آن شاه رود از دنیا
 با خون

شکر همه مرا بخت نموده ای زهر کین در بدن او شده گویا کاری
 کین این سر مرا فاش کن در خلق کشم قاتل بن قلم خود در هر خلق
 بنشین در بر من شد که بنیم دیگر چه نماید کلد سند پناش آخر

لام رضا ۱۴

کیم اباحت کن باری من بنایاری غمخواری من
 آه از دل من دای از دل من

اباحت ۱

گر طلبی هست آقا بزم تا طلبت را آیم برجا
 آه از دل من دای از دل من

لام رضا ۱۵

آورد اباحت آبی بر ایم مادر خدام گیرد عرایم
 آه از دل من دای از دل من

اباحت ۱

بست که رستم آب روی را گرم دایت کن نوش جان را
 آه از دل من دای از دل من

لام رضا ۱۶

ای دای دای دای بر تن از کین گشته ختم راقم بدین
 آه از دل من دای از دل من

اباحت ۱

گشته حین از لطمه روان با قلب پر غم با لعل طشان

آه از دل من دای از دل من

لام رضا ۱۷

نشین زان در چو من بنایکاهی اندر دل من
 آه از دل من دای از دل من

اباحت ۱

آقا سرت را بگیرم با من بگیرم عزایت همچون رحبان
 آه از دل من دای از دل من

لام رضا ۱۸

ماریان چرا نیاید نوزد دیده من فرزند از پرور آن غرسیده من
 لام محمد تقی ۱۷

ای دوستان باباید بریتن من یاران زید پر بر الی من
 لام رضا ۱۹

ای نازد بگام بابا نود کجای شد وقت رفتن من نودم چرانی
 لام محمد تقی ۱۸

در شهر طوس بایم بی ایوبی طیب است از جر و ظلم امون به نرس و فرب است
 لام رضا ۲۰

بابا بیاید تو هم شد وقت رفتن من دای تو را بیستم هنگام مردن من
 لام محمد تقی ۱۹

کبیب ای پر جان دوزخ تو رسیدم در ماتحت گریبان بابا زخم دردم
 لام رضا ۲۱

بودی کجا پر جان بودم خراب کین یکن بود ایم از انزای غم رس

اندر دنیا بودم ای بابنا ایسم احوال با صد اتفاق برایت زبسم

امام رضا (ع)

بیایم بر سر را پدر روی دامن که تا که امر امامت تو سپارم من

ز بعد باب پدر جان امامت کن ز روی مهر پدر خلق را هدایت کن

بزرگوار خدایا بحق پیغمبر بحق فرق پر از خون حیدر صخر

بخش جرم رجاء به سیه ثقلین که هست بر تیره خوان رضا بی خون دین

گیوه بخش تو بانی دماسی لبس به خلد حوری و غلامان یکن کوس

روم ز شرق و از جنوب سوی الله محمد است رسول و علی ولی الله

امام محمد تقی (ع)

غریبان دایم در دل من خدایا کن تو حل مشکل من

میان من و بنیم من بنیم ز جور و ظلم امون دل و دینم

پدر زنت از کفن ای داد و بداد ز دست چرخ دون فریاد فریاد

ابصحت

سلمان ز سرش قتل و شوم صدای سرورم نایم گوشم

دل از غصه و غم پر ز خون است بینم حالت آن شاه چون آ

غریبان خاک عالم بر سر من ز دنیا زنده انبیا سرور من

بیای آقا بنده چشم آیت کشم در کوی قدس و بایت

چو ستم ای خدا در کسر طوس ندانم چاره ای جز آه و فکوس

ایا امون ملعون سنگدل رضایت از جهان با دیده تر

برای غسل و کفن و دفن آن شاه چه می سازی ای ملعون بدخواه

امون

فریاد این قم من زار مرده است خام به سر در آن شه ایوار مرده است

ایران آه ز خست سیه را بگریه انداخت چشم روی زمین جگر کنده

بنده اهل شهر دکانها ز خام مقام زنده ز دهر خسرو دین سرور نام

شال غراب گردن و بر دوش خود علم گریه اهل طوس بعد نخت و الم

نفس غراب روی عاری مید جا در امر غسل و دفن بوشید از دنا

(ابصحت در جلوه نفس کرده و نتواند و بقیه

در سر طوسی دم گیرند غریبان)

ابصحت آئینه

ایران رضا غریب است (غریبان)

بیای روی نصیب است (غریبان)

نفس مرا زاری

خیاره در عاری

گریه بر سر دوش

آتش بر دوش و آغوش

آئینه ای غریبان

به چشم اشک غریبان

ای خال بر سر من

کو میرد سرور من غریزان

بی رحمتش آه

به تمناش آه

باران تنی قیم است

معمود دل دهم است

اشک از لعلش ببارد

در ماتش ببارد

دفعه رضا ز دنیا

و ادب از حد او بگذرد

(نفس نام را از لبش بیرون ببرد - اگر چنین است توبه زود آید رضا با غم و ناله)

مرد زوار

تویی غریب و دل انگار یا امام رضا تویی ای حسین دل زار یا امام رضا

تویی دسیه لطف تو بر سر خلق است غم من بر سر زوار یا امام رضا

غیبت است بر دل من تا رسم به پا بگردد غم من بر سر زوار یا امام رضا

زن زوار

شوم ندای تو صدا به یا امام رضا شهید گشته ام بر بار یا امام رضا

خوش آن زمان که به بیمم بر منج تو را برود دیده خونبار یا امام رضا

نصیب من که بر رسم من آستانه تو تنی احمد مختار یا امام رضا

مرد زوار

ای زن زار سراطلبی از راه و دست بدم کوروی شهید سلیمان رضاست
ای خوش اندم در خیام طبله در شهید اگر نصیب نباید بگذر عین عطاست
زن زوار :

آرزوی من بخورده همین است خدام اکامات روز و شب صبح و شب اندک من کوکی
غم نخور تو بر غم دیده به ایور من که خداوند دوعالم یحسان یا اور مات

مرد زوار

زبان حال دلم من توانی سوالت را بخورم چه حال

بیاد آورم شاه خراسان بکرم از غم آن شاه خراسان

چه خورده از ظلم کین او زهر قاتل چه می فرمود چون نالید از دل

گویی گفتا تنی بابا کی به در گفتا چه اندر بنوایی

گویی گفتا دلای معموره زار بیم زین سخن ای قتی غفار

نهادی گاه او سر را به دیوار چه می فرمود با پشیمان خونبار

حس می گفت حد و دانه غریبی غریزان وای وای اندک نصیب

بهر دو جان شیرین را بخور من بر سر داد دلم ای قتی بارک

امان از غیبت شاه خراسان نغان از درد غیبت ای غریزان

محبان درد غیبت به بلای است به غیبت وارشه همچون لایه است

کن ارا خداوند اتو ایس
نصیب من دم در کشور طوس
بیم در بیل قبر رضا را
بی این آرزو باشد رجا را
چادش (چادش خواند)

سر طوق خوش گنبد سلطانین رعایت
شکل دخت طوبی از آن مرقد طاعت
خاک درش به مرتبه کمال جوار است
مشتاق عشقه و پیشش در شاه مهر گداست
مرد زوار:

شکر الله که چادش رضا چون بیل
ی زنده بهیچ و دانه بهیچ بسیل
ای ضعیفه تو ز جانی خاک تو بین
آنچه اسباب عزت از جزئی ذلیل
تا که ماهره زوار به شهادت برویم
بنماییم زیارت به شهنشاه بسیل
زن زوار:

شکر خداوند الحمد لله
رو آدم من اکنون در این راه
مرد زوار:

الحمد لله از این حدایت
آخر نصیب ما شد زیارت
زن زوار:

جانم ذای معصومه زار
بر برادر به زار و انکار
مرد زوار:

آورد ضعیفه یک سفره نان
با کوزه آب ای زار نالان
زن زوار:

این سفره نان این کوزه آب
بتان زدم رفت از دم تاب

ای آب بودی در کربلا حوض
شاه از چه نشسته غلیظه دهن

زن زوار:
قربان لعل خشکیده ات من
ای شاه خیران ای نور ذوالمن
مرد زوار:

آورد بر اسم ای زن مصای
از بر رو پوش آورد عبا
زن زوار:

ای زار محزون ایستان عصارا
آوردم انبیک بهرت عبارا
مرد زوار:

روگوی مشهد پای پیاده
گرم روانه من بی اناده
زن زوار:

من هم به راه آیم به مشهد
خونم زیارت در تو در قد
مرد زوار:

یارب بیش جرم جارا
بنماییش قبر رضا را
چادش (چادش خواند)

چند مشهدی است غریزان که پوش می آید
هنوز موت غریبی پوش می آید
ز شهرتم به جزای جاب معصومه
سر بر حنود دولیده پوش می آید

به دور قبر برادر رضا خاک گویان
رضا کبیت غریزان که پوش می آید
مرد زوار:

ایا ضعیفه بیا تا بیده گرای
وداع ما بنماییم با دو غریزان

پس از دواغ روان تویم ای انکار

لبوی شهر فرات به دیده خویش

ز دل زوار

مرد زوار

دقت محزون انکارم بیا

ای پسر نزد پدر آی از دانا

می نشین مادر که برسم روی تو

ای پسر بوم رخ نیوی تو

می نشنم نه من این کوی تو را

عطر باشم ای پسر روی تو را

ای عزیزان خاکم بر سر گنم

این زمان یاد از علی اگر کنم

آه دآه از داغ لیلای نکار

وای وای اندک بر سرین غدا

دختر ابر کینه ناکه کن

خون روان از دیده همچون شکر کن

می روم مادر لبوی کله طوس

من ادام در خراسان با طوس

جان مادر صبر بنا از غم

جان بابا صبر کن در هرام

جان مادر در وطن آلوده باش

جان بابا از محن آلوده باش

کن دعا تا رود بر تقدیرم

شاید ای بابا کوی مشهد رسم

کن تقسیم ای خداوند از دانا

تا بگویم در قبل قبر رضا

مرض طلبت با آن سرور گنم

رتدش را ز بار جهان تر گنم

پسر و دختر (محمد گوید)

ایا پدر و ایا مادر ای دوا دار ما

چهل شسته اید در این راه هر دو کز می

چیز می شود که همراه خود مرا ببری

مرد زوار

راه دور است ای دو طفل نکار

پا پیاده بسی بود دشوار

گو چگونگی گرسنه دشنه

بر دو آید همه زوار

بنشینید هر دو در خانه

باز گردیم ما به شهر دایه

پسر زوار

دختر زوار

مرا همه ببر از بیوایی

دام خواهد روم راه ندای

سکینه دختر شاه شهیدان

به شام غم ایبری رفت نالان

مرا همه ببر ایاز جان

سکینه رفت اندام دیوان

بپایش غارت می خلیه اد

طباخ خود از شرفیاد

مرا همه ببر با چشم گریان

کن بابا تو ما کار پریشان

پدر من مرا ازین ضیق مایوس

که تا بوسم ضریح غیبت طوس

گم کن بهرم از لون و جعفر

کنیم خدمت شهزاده اکبر

عاج اگر شهید اشتیاق شد

ز تیغ کین علی اگر فدا شد

دخلم ای پدر جان من دخیلم

بین بابا که من زار و غمگینم

دلدم تاب من از رفتن تو

ندام طاقت دوری شدن تو

پدر همه ببر این بزار را

که بوسم سر قد شاه رضا

بین دارد رجا افغان دشمن

خدا او را دهد غمزدن شکن

ندای جان شما ای دلدار دیده من کینه هجر شما به ناله دشواری
که هر دورا بزم من بشوین و غوغا بسوی شه سلطه دین لام رضا
هزار جان شما و صیال من کبیر ندای اهل صیال غزیه پیغمبر
ایا ضعیفه روانشو تو با دو حلقه لام بسوی شهر خراسان که زار و دلام
زن روزار

همین جادوش از هر خدا تا که ما آیم همراه شما
با دو فرزند و شوهر گشته ایم عازم شهر خراسان گشته ایم
بر به هره جگلی را از دنا بر سر قبر علی موسی الرضا
در بغل خورشید بگویم با نفوس عرض خود گویم پیش مکه طوس
چادش

اجرت ای زن باد با هر در گار شافقت زهر بود روز شمار
شوق قبر حضرت سلطه دین برده پوست از سر ای زار خیز
کینه ره بسیار در این منزل است پایا در رفتن تو من گلی است
زن روزار

هر چه باد آباد ای نیکو گار پایا ده آیم همراه شما
رو به ره گریه دیگر آب نیست بهر رفتن درد و پشیمان خواب نیست
چادش

دستان و من خدا حافظ هلی مرد روزن خدا حافظ
جگلی را شما سلاک کنید دل خود خالی از سلاک کنید

که خدا گشته در همه آیت بر محمد و آل او صلوات
مرد روزار (چاهشی نند)
هزار شکری از محبت لام رضا نفیب شد بگویم خدمت لام رضا
بگو بلند و جلی دایا تو این حرکت بهت و تبه حلا حکومت زها دملوات
پسر روزار

ایان لایق ما را که اندم از زلفار نمیتوان رفتن بهره زوار
دختر روزار
نغان نغان اینهم که اندم حیران چگونه ره بگویم که مانده سرگران
پسر روزار
بیا تو ای خواهر که تا درین صحرای می شوم آلوده از غم دنیا
دختر روزار

نشین می اینجا که خسته دارم نمیتوانم ره چگونه بسیارم
پسر روزار
ببین شکست خار به پایم ای خواهر دیگر نه آیم تاب ز رفتن ای کفر
دختر روزار

ببین که پایم مانده از رفتن شده بر از زخم و نیتوان گشتن
پسر روزار
بیا تو ای خواهر که زخم پایت را اکنون بنده من به ناله و غوغا
دختر روزار

تو خود کج خواهی بمن کج سزد بنده پایم خدا ز تو راضی

پسر زوار

ز جای خیزانیدم که با عقب ماندم خدا بین مرا که در تعجب ماندم

دختر زوار

یوم باز حجت بهره زوار اگر چه باز حجت و رنج و غم ناچار

مرد زوار

زن زوار

ضعیف بین دو چشمان ترن

چرا گویان شوی ای نور بن

به روم مانند اینک کرد گام

چه سازم ای ضیاء دید گام

بیا تا هر دو در دوش گیریم

خداوند این زار و خیریم

بیا بابا تو را گیرم بدوشم

بیا دختر بدوشم در خوشم

خداوند این ما خوار داریم

در این صحرای پستی نداریم

نداده اهل بیت خسر دین

که بودند دستگیر قوم بدین

نظر کن ای غریب وادی طوس

که مظلومان در زمین گشته ایسوس

بود آری رسم در مشهد تو

شود آری بوسم مرد تو

نگاه خلف شاه کن به زوار

راکن از غم ای شاه ابرار

نشین بابا که بر طاعت مانم

نشین ای دختر زار و گام

بیا همراه ای باب دل انکار

رجا را لطف حق باشد بر کار

چادش

خطاب من به شاه زاریان با ادراک رسیده ایم در اندیم به منزل الهان

ز شر دشمن ایما زاریان به خیرید بجای خویش نمانید زودتر خیزید
به احتیاط روید ای موالیان کبیر که تری است پر از خوف اندر این کشور

(چادش - مرد چادش - زن چادش - پسر زوار - دختر زوار -

از محبس بیرون روند)

(دزد و زنی دزد وارد مجلس شوند)

دزد: دوست من جلگی سفید و سیاه رو که در این زمان در راه

به سر راه جلد زوار بزنم و کشیم ما ناچار

تا غایتی که ز کینه اسیر هکلی را بریم باز بیزیر

اسیر را به جلوه و جولان بر بیارید هر کس شادان

زنی دزد

نیک گشتی ای ایل تبار بروم بر سر راه زوار

هر چه دارید جلد و تیر به نمانید ای گروه شور

نمانید در زمانه دزد بر تکتب این زمان نماند شک

(دزد و زنی دزد از مجلس خارج شوند)

کلیه زوار وارد مجلس شوند

چادش

با خبر ای موالیان رضا که بود پر از خوف این صحرای

کس نماند عقب در این منزل برسانید خویش بر ساحل

دند (دارد ملبس شود و گوید)

به رسیدن زایران که راه مالان را گم ز کینه تپاه

به اسیری بریدن بدشتاب بزنید و کشید است ثواب

هر آن جلد بانست طر و سرور مال داران که برید برور

زین دزد

دوستان جلگی ز پیر جوان بنامید و سر مردوران

چوب کینه بخت بفرستادن بزنید رختن را ز جیبش که بکیند

شود برهنه تو را بر دلخون رخت خود را ز تن نما برون

سر زوار

زن زوار

یاران چه سازم زار و خیرم

در دست دشمن انون ایسم

بابا بمریم من لازم تو

مادر چه سازم در ماتم تو

یارب نظر کن زار و خیرم

چون کودکان را مخزون بینم

ای دای دای وای از دست دشمن

یارب گواهی از این دل من

گلدنم از جا در راه جانان

الحکم لله ای حق سبحان

پسر زوار

دختر زوار

یاران چه سازم و رفتن لغات

بر ما چه ظلمی لبها سیاه است

ز تم شکست این بر چه بدین

دستم شکست این بر چه بدین

پسر زوار

دختر زوار

کن التماسی بابا دخیلم

مادر تلاشی خوا دخیلم

بابا بیانا پایت بوسم

ای مادر زار اندر نسوسم

گرددم دزای شهزاده اکبر

باشم نیز کهنم مظهر

زین دزد

ایمان سس شادمان خندید

زایران را به یک رس بندید

دوباره جلد را روانه کنید

چوب برفق زایران بزنید

دزد

ای رفیقان هو شود گواه

پیرزنها منی دزد براه

پیر را کشید قربانی

تا جوانان دزد به آسانی

گو شهزاده ضعیفه مظهر

تا سرت را بزم از خنجر

زین دزد

ای زن زاری حسین و پیاه

تو بگو لا اله الا الله

تا سرت را ز تن جدا سازم

تن تو روی خال اندازم

زن زوار

سر زوار

بیانو بر لکان از دست جلاد

ز دست دشمنان فریاد

شکست این ظلم از کین استخوانم

منا انقدر ای آرام جانم

حقوقت من حلالی ای زار انکار

حلالیت ابد ای زن بادل زار

کین بر کو کدکام دلتواری

به چشم ای کولس و غمور مانی

بیا آقا رضا جان داد ما ریس

بیا آقا که ما هستیم بکس

بیا آقا بین خوار و ذلیلیم

بزیاریم بر سر آقا و خلیفیم

بیا آقا سرا در غصه گذار

از این بهتر تو ز دولت گذار

کجین بوز ایرانت لهرانی

بر کس بر دادما ای یار جانی

بیا دارم بسویت النهار

بگناه لطف کن شام رجارا

ادم رضا (ادم تقی بزرگ) و از دوشود دلو

آدم ای زار انکار آدم

چو باری تو نواز آدم

غم مخور ای بنوای غم غیب

هر دردت ببرد اکنون طیب

آدم نواز کجیب آدم

زایرم کجیب و کجیب آدم

دزد

دوستی جملگی کینه زار

که لطف می رسد چه شر زار

بین که رسید رضایت می آید

تا قل جان مات می آید

دای بر ما اگر رسد بر ما

خرد سازد تمام بکیر ما

(دزد و رفیق دزد زار کنند)

کیستی ای که منت همچو خدا آید ام

جان بتران تو آقا که نمودی شام

من رضایم که بهاری شما آید ام

چونکه آرد آمدی من هم از آن آید ام

از کده تا که بر سر زوفا پای تو را

باد یار تو خواند جهان در دوا

لطف بیا نمودی تو ای سرور من

خیز از جا تو ای زایو غم پودن

خوام انیک به قدمت سر خود را بنهم

آدم آید در این دشت نجات بهم

آنچه فرمان بود ای شاه پس آن فرما

دیدم گمان بهم و باز در جهان گمان

من طبع تو ام ای سرور هر طیر و دوش

بین تو زوار مرا که رسد بادش

چادش (چادش خواند)

ز دوش زشت طایف گنبد طلای رضا

خرد میدید زوار با وفای رضا

به یاد جگر بگردید از برای سدام

که دقت نزد گرفتن شد از فدای رضا

مرد روز (چادش خواند)

صد شکر که شد نصیب از لطف خدا

تا بوسه زلف به تبر پر زور رضا

یارب بهما نصیب بر ما

هم شهد دم زاریت کوب و بلا

یارب بگذر ز جرم و تقصیر جا

کو آید زاکر رضا در همه جا

ای شید گو که تو داری حرکات

در طوس غیب الزبار احوالات

پایان مجلس

بند بیت تعداد شده

۱۶۸ ۳۹۷ ۱۵

نکستہ خون

امام رضا (ع) - امام محمد تقی - اباصلت - ملازم - صیاد - باغبان - مامون

وزیر اعلیٰ - مرشد - زن شیعہ - پسر شیعہ - دختر شیعہ - چادش -

دزد - زنی دزد

مرویات مجلس :

اب حذو خرم بند آبرو قند جیل

فستاقون
چند شعله درخت
ملین اندر
خواب
نمیز

روز آب ۱
نیزه نال ۱
عصا ۲
عبا ۲
کور بار ۲
عماری ۱

۱. کتاب آفتاب برای دختران
۲. سجاد و دهر و تبسم

از نسخ دوره ثبات ۱۳۴۳ هجری قمری و ضبط حرم محمد رضا قزوینی (۱۲۸۱-۱۲۹۱) ق

بوده روزیسی نمودم
بخدمت حسن رحمانی زفره ای

۲ / اسفند / ۱۳۷۵

٥ / ذي القعدة / ١٤١٩

باین این خبر را در حق های نه رستم درک است : کفریه در ایران چاپ شده است

- انتریت نمود - ۱۳۶۸ شمسی کیمینم جابن راکش نمود

فیزحین کتبہ در فضیلتہ آثار ۵۷-۶-۷ (۱۳۶۸ شمسی) کا پتہ

بہ منظور حفظ و خزانہ بہ انوار امیر - دوسرے کنگرہ مجلس (زوارہ ام رضا)

اصدق خرم و حسن عابدی زنده

کوشه ضامن آهو و باغدان

بسمی انبیا محمد صریح و غیره

در کوفتہ "عم" جاب شرا

$$\begin{array}{r} 921 \times 25 \\ \hline 4605 \\ 18420 \\ \hline 23025 \end{array}$$

تغزیه کاشتم بن عبیه

جان خواهر در غم زاری من با صد ابرم غزازی من
 سوز سر پرده از رخ و امن آفتاب و ماه را در صوم من
 هست برین ناگوار فانیست این تو زینت کوه و رود و بند
 هر چه باشد تو ملی را دختری ماهه شیرازی کم از شیرازی

ای برادر ای عزیزم شاه را کی فروزان کرده مهر و ماه را
 عشق را ازین مشبه زاده ایم لب بیک پستی غم بنهاد ایم
 تربیت بوده است برید دوشان بر درش در چید آغوشان
 تا کنیم این راه را ستانه ملی بر دوازده جام خور شمیم می
 بر دو در اینم طاعت کاظم هر کی امر دیگر را حاصلیم
 تو نهادت جبینی ای سطر بول من اسیری را بجان کوه و قول
 ای همین

خواهر اینک چو بگوشی ز راه عت جباری مرا در خیمه ماه
 جان به قربان تن به یار داد دل فدای ناله ای زار داد
 بر سستی من حال بهار مرا جستجوی کن گرفتار مرا
 ز صحن افکندن ز جهان پاک کن دور از آن خضاره گرد خاک کن

غزل شماره ۱۲۸ - مع الهیه -

گو بود بهوش باز آتش بهوش / کز دوحس اندر آتش بگوش
زیب :

رسد ز هر طرفی این سرش بگوش / دین زمان شهادت بود بر دوش
گو بین تو ز اسرار ای پنهانی / بخت حقوت پروردگار سبحانی
ام حسین :

بدان تو خواهر اندوه دیده مضطر / ز سترای نهانی حق مرا چه خبر
دیده خواب را خواهر کوسیا / بگیر به سر زانو سر حشمت را
بدان تو خواهرم این خواب آفرین من است / بقیه دواع دم روز و این من است

زیب :

گو گو به ذات شوم خدا کند / خدا ز دامن تو دست من جدا کند
لبس آمد ز کول خدا مرا بجهان / فراق مادر و باب حسن به این نالان
حسین را تو هرگز من ای خدای بشر / بیایه زانوی من سر گذار ای سرور
(ام حسین بخوابد)

سکینه :

ای سمان امان از تشنگی / ای هواداران امان از تشنگی
از عطش گشته دل من غرق خون / تشنه ام یاران امان از تشنگی
نکر آبی کن برای این حنین / سوخته ام الان امان از تشنگی

زیب :

نکر آبی کن برای این حنین / من فدای دیده گریان تو
ای سکینه من فدای جان تو

باب زار دل غمگین مضطرب / در زمین ماریه بی مایه است

باغم اندوه و با حال خواب / یکدی زرقه در این صحرای خواب
ناگه کم من ای غریب و لغین / ترسم او بیدار گردد ای حنین

سکینه :

و جان از تشنگی گشتم لباب / من کبابم باب بخورم به خواب
نکر آبی کن برویم عرومان / از برایم جود آبی رسان
مردم از کز عطش در این زمین / رفت بهوشم ای خداوند مبین

زیب :

خدا سکینه ز لب تشنگی فدا از پا / بر من به داد دلم ای خدای ارض و سما
کجا بروم چلنم چاره از کجا جویم / سراغ آب دلم من را گویم

نفسه :

خدای جان تو ای بی کوسیا / هلاک نام تو فخر شود در این صحرای
چرا شومش و بی پای آتشیده تب / نور است باب گرانمایه پادشاه عرب
هر دمی که تو در میان اندر این دنیا / بخوان مادی را ز روی صدق و صفا
که باری تو نمائند جلد من و بشر / و یا علی به در کمارت رسیده نظر

زیب :

نفسه محزون فکار حنین / ز در رخ زرد سکینه بین
از عطش افتاده در این سرزمین / هر چه کم من تو دل حنین
مادی علیاً علیاً یا علی

نفسه :
نفسه ندای تو شود در جهان غم مخور زینب بیایان
خاک دو عالم بدستم این زمان دارم از اندوه تو آه و فغان
ناد علیا علیا یا علی

زینب :
یا علی ای صاحب تیغ دگر در صف بیداد بیایان نظر
اهل حریت زنده خون جگر طفل صغیرت زند از غم بر سر
ناد علیا علیا یا علی

نفسه :
بارالا؟ بنهر از دنیا گشته حسین بیسوی قبرا
اهل عیالش حلی بیوا از غش افتاده صد اصد
ناد علیا علیا یا علی

سکینه :
غم نظرن بر جانب من از نشه کماهی در آه و شون
من نشه کام درشت گرام ای داد و بیداد از ظلم اعدا
کتری تو بنما ای عجم از نشه کماهی آتش بیاغم

زینب :
افغان تو بنما دگر سکینه در خواب زنده شاه مدینه
کن صبر عه در این بیابان از خاطر اب کرم کن کو افغان

اب تو بیدار خوابیدند از خواب بهر تو آمد زین چشمه آب
سکینه :

هم ندادم من صبر و طاقت ز تنم من از یوش کز این بصیبت
کتر دمی آب ای زینب زار از یوش من گشتم دل افکار
گویی اسم من در این جهان نیست یا آنکه آگاه کن زین فغان نیست

زینب :
یارب چه دادم در این بیابان از نشه زاری صفون
کن چاره یارب بهرمن زار یارب دی آب زین رشت خونخوار
آقایین است آبی نیام زین رشت گرام من دگر لایم
زین بنیاسه :

یارب چه دادم این نور و غوغا در این بیابان گشته بودیا
بردم افغان ناله الیمی آید نویی از دل دویمی
بر کف خانه طغیان افکار گماهی زاری چشمان خونبار
یارب ندادم از بخت افغان کن گشت بر من ای فردوسین

زینب :
ای نفس زار کتری تو بنما هر سکینه آن در کینه
از تو زینب گریه دادم با آن گشته این کف و هم

نفسه :
چاره ندادم ای بی بی زار در این بیابان من بکس و یارب
شاید خداوند چاره نماید از هر طغیان با بکس شاید

زینب : نظر نما تو ای فتنه از این صرا بهشت ماریه کو حست دشت کوب و بلا
 به پیش من ای کینز لگروان سیاه خیمه چندی زده گشته میان
 برو تو رود در آن خیمه آه بعد غوغا که بگذرد آبی را نیم زودنا
 نفع :
 روم پیام جگیم به حاجت جنم بگذرای تو گروم من ای ایدستم
 زینب :
 گو به اهل خیم از زبان من برب که داده است پای بر شانه زینب
 بگوید زینب فرزند حضرت زهرا غریب و زار زخا میهان شهادت
 گرفته لشکر کونی کنار خط فرات ز تشنگی محلی کرده ایم قطع حیات
 نمیدهند به ما آب زمان در این صحرای دهبه جرد آبی به ما برای خدا
 نفع :
 چشم آنچه تو گویی طبع از دل و جا روم به جانب این قوم از ره احسان
 که بگذرد آب را نیم زودنا هر دوفا به یک لایق دایر آب و بلا
 زینب :
 می تو صبر نما فتنه از برای خدا گو به اهل خیم عرب زودنا و بلا
 که این فرات بود هر ادم زهرا کنند منبع زما کوفه ای پروا
 سبک از عطش تشنگی شده از پیش ز بس که العطش کو کرده آتش تشنگی
 برای خاطر زهرا و ساقی کوثر دهبه جرد آبی به یک لایق

نوشاعت جدم اگر نظر دارید برای جرد آبی دلم بهشت آورد
 نفع :
 دم به یاری آقام ساقی کوثر به خیمه ای که از دور آیم نظر
 که بگذرد آبی بیدم از احسان باورم بهشت کم نماند آه و غوغا
 سینه :
 یا تو فتنه بمن که نظر به حالت من ز قحط آب فاقم کنون به کوثر من
 بمن به قوم عرب الهاس جرد آب که بگذرد آبی تو بمن بی تاب
 نفع :
 که بگذرد مرا ناله تو ای کوثر من زخم دل فتنه اینده تو نعل
 سینه :
 تو از زبانی من گو به آن زبان عرب که حست کوثر از نسل دو دما عرب
 سینه نام فتنه از تشنگی دارد شده است وقت که از زبول بسیار
 ستم غریب و ستم کوثر و ستم من کلام آرم الضیف و از مهر خوان
 ای یهود نود تشنه در صحرای دهبه جرد آبی جبران کرده عرب
 من آخر از بزم هم زودنا که بی دهبه جرد آب از حقیقت عربی
 زینب :
 بزرگو را خدا را به کرداری تو بگو ذات صفات بزرگواری تو
 بمن تو ستم دل این گروه خیل عرب که بگذرد آب رساند به تشنگی تعب
 نفع :
 خط به من به شما ای جات لایق مراست در بر عرب و زودنا با آداب
 زودنا دشمن غیری پیام آوردم زیاد شد ز غش حال درد بر دردم

تو چشم به زینب سلام این کرب

مرد بنی اسد
ایا کتیر نکو صورت خجسته تا
اگر آب سیم ما ز راه ونا
ایا خوش عید این خبر سانه یاد
یقین خانه ارا دهه کینه باد

زن بنی اسد
خدا سیه کند روی همچنان مردان
چه ترک هست شمار ز قوم بی ایمان
نیز و این زمانه نمره دیدین
حسین تو غلی هر بود بدو زمین
اگر ز کینه دید جا و مال ما برادر
ندای زینب بهار ستمش باد

مرد بنی اسد
شماران گمرازه تمام بفرارید
که این جهان ستم را به ما روا دارید
اگر آب سید به اهل بیت حسین
ز ما دار برآورد عید با شروین

زن بنی اسد
کینه خورشیدها از عید بی ایمان
بیاد شرم ندلرید از خدای جهان
حسین ناطق امروز بپس واید
حرم سدرای حسین نشسته کام و نکار است
شاه خورشید نمود از عید زیاد
دعیم آب به طغیان آن لام عباد
رو نشود زان جلد مشک بر دوش
به راه روی نهاده شود جلد خوش

دختر بنی اسد
چشم جلد به زان تو روان گردیم
دوش آب به عده و هم صفان گردیم
خدا کند نه بپسند ظالمان شرار
که آب سیم به زینب زار

تو پیام چه داری بیا ز راه ونا

تو کتیر که این عید کی الوان حیت

تو ز کتیر عید و حشر به بنیاد

تو برای چه کار آمدی به کربلا

تو بمن چه بود حال حرف این امت

تو کتیر که از ذرات باشد

تو بمن تو از آن خیره که هست نلیل

برای چیست که استاده آن لعین زجا

صدای همه از چیست در حایم لام

چگونه پس بگذارد اهل بیت رسول

صدای نامه طفلی مزارت بر کوش

چه آمدی تو در این جا چه گشت آن بی تاب

حسین برای چه آمد به کوفه ای مضطر

چو در تو ز اهل حرم شاه عرب

سرم ندای سر باب او چه داد پیام

و یام لودم از بیک آل عبا

هوان دانه کتیر که کافر از کی است

هوان که کشتار و حشر از عید زیاد

هوان بیک جگر کوشه رسول خدا

به قتل آن شه دیند یا کند بیعت

هوان سنان انس باشد آن کافر

بود حسین علی صاحبش به رب جلیل

برای مانع آب از حرم شریف خدا

صدای طغش کوهان بود ز حایم

ز تاب نشی جلد شده اند محول

سکینه طفل حسین است آنکه او در کوش

نمود مجز و تمنا برای جبه کرب

کند هدایت امت به کوفه او کفر

مرا بر تو رسیده بی ایم زینب

برای جبه او کی رسیده است سلام

زک بنی اسد :
ای آب فرات خدای عالم به نیت زینب عیسی زهرا زینب عیسی
بیش علی آل سقی کوثر به کثرت کافاره حرمین زلفش عین خطاست
مختبر بنی اسد :

ای آب فرات بی دنیای کردی بر آل علی تو نارسا کردی
در دهر تو در حضرت زهرا این بر کام حرم او کنی تو ناسی
زک بنی اسد :

ای آب بود دیده زینب در راه بهر چه روانی تو داین دشت بلا
دیو دود و دام جلد سیراب تواند اهل حرم حسین بی تاب تواند
مختبر بنی اسد :

ای آب به اسب و جن به چشم و به طیور داری تو روا کجایم بر این فکوره
الحکم لام ما تشنه جگر در چشم چه لوی تو جواب جگر
زک بنی اسد :

چه مشک و چه برگشت این زمان به شتاب بریم در بزمین تمام مشک پر کار
که کله روز قیامت بخیم زهرا سینه روی شهید ای زمان افسوسه
مختبر بنی اسد :

خدا به داد دل زینب نگار رسد رویشو به خنده زان قوم رسد
سباده این سپه ظلم با خبر گوید دکنیز بر سر ما جمله در گوید
که کله آب ساقیم : کوکان حسین خدا نگاه دارد حسین و حاج حسین

شمر :
ای ابن کعب دشمن سلطان کربلا بنور دمی بهشت و بیابان کربلا
بنور دمی بزم زان شکر آب گویا سنان و کشتن او را رلوده خواب
ابن کعب :

ای شهر این زمان بر لب زینب اسد دارند جمله ز آب فرات هر کی رسد
مانع مباش و دم ستر من شود آب باشد سباح آب به ایشان دهم دواب

شمر :
باشد اگر سباح به دیو به دو تمام بهر چه شسته است بر لب حسین حرام
آبی نه هر مادر او هست در جهان باشد حرام بهر چه بر شاه تشنگان

ابن کعب :
دام نه هر مادر او هست این فرات باید حسین قطع نماید دل از حیات
اما برو به نزد سنان با دود و شتاب بنور داین زمان به کجی بزم آب

شمر :
خوب سرداری نمودی ای سنان در لب آب فرات ای نوح جان
این زمان آب از کجی برداشته دوش خود این شکر آب گذاشته
برده اند آب از کجی این فرات گویا مردی نداری تو حیات

سنان :
من نبودم غافل از شط فرات مادرت ای بیجا گوید فرات
من موکل باشم ای پروردشمن هر کسی خواهد بود غیر از حسین
جن دالن و دشمن و طیر و دود و دام من ردا دارم بخیر آل امام

شهر

پس ای صفا تو برد نزد آن زنان عرب
پسین که هر که این آب بپزند به
از برای خود این شهاب بزند به شهاب
کمن تو جور و تنم بر جاعت اعراب
و کید چون در حرم حیزی بیاید
که آب جگلی از بهر جود آب
مباد قوم عرب با نفاق دشمن
که آب بر آید نه به اهل بیت حسین

سنان

بیان کنند شما ای جماعت اعراب
کمی روید و دارید مشک پر از آب
زنان برای که این آب را به استجول
بر دجله بپوشند نزد من الحال
زن بی سده

خطا بین تو باد ای سنان پر شر و شین
بیم آب آید آن بهر اهل بیت حسین
که در میان حسین بس که العطش کردند
ز یاد خاوه و از بهوش جلدش کردند

سنان

یو که گفته بگیم آب را از حسین
که تا به جوت بود که آن شه کونین
شما به دشمن این زیاد آب دهید
دهد به باد فاقا خانان ز کینه بیزید

زن بی سده

خدا سیه کند روی شوم این زیاد
بر کافر کرم است به تو از شداد
کس که آب ببندد به اهل بیت
یقین داند که بود نطفه اش ز نسل حرام
بریم آب بر حرم آل رسول
بدان که تو کس ندانیم از یوید جهول

سنان

ایا تو شمر دگر شیت و جلد لعل سپاه
ز کعبه نزه در آورید این زنان از با

مباد آید بر نه آب از طرفین
ز راه نهد و وفا نزد اهل بیت حسین
زن بی سده

بگر جان مرا ای خدا از سنج و توب
کشم خجالت لب بر ایندم از زینب
نشد نصیب که در پای بوی زینب
رسند از ره نهد و وفا زنان عرب
که با دوست که در نه آب بر سر خود
نموده اهل محرم از عطش گریبان چاک

این کند

روانشاید نزدیک غمناک حسین
زنده نمره حل من مبارک از طرفین
بجو محال بود آب بر تو ای کبود
زنده طعنه به آل حسین نشسته جلور

سنان

یا حسین آرام جان فاطمه
یا حسین روح روان فاطمه
خیز از جای امام نشسته
آب غلطان من تو ای شه عرب
بیک نظر کن جانب آبغرات
دست خود را کشی ایندم از حیات

شهر

ای حسین نشسته خیز از خواب باز
کمن نظر بر آب ای میر حجاز
آب غلطان روی بگردان روان
که به خود و دیگران ایام انس و جان
گشته این آب روان بر تو حرام
ای خاک من خیر الانام

زینب

ای برادر ای برادر سوز خواب غم بر آرد
کمن نظر بر نوح لشکر
کوی خواب روی تو ابر
کیده نظر کن نشسته ایم
ای برادر جان سکینه بس دزد بر سر دین
شد خوش آن بی قرین

روی خواهر لولی خواهر
ایم حسن (از خواب بیدار شود و گوید)

خواهرم زینب کوزم می رسم ایتم به جدم بودم اکنون نزدایم
جان خواهر جان خواهر شو تو آرام خاطر جدم را دل
من ز خواهرم نقش از بس که گفتمی اعطش کی چون سکنه کرده غش
جان خواهر جان خواهر شو تو آرام خاطر جدم را دل
زینب

ای حسین جان فدات زینب زار گیلانی دشت را پر از اشرا
هر طرف دشنای رجز خوانان بگریدم ای برادر جان
لا حسین

بارالا آیین نکاح من بکس قرار و عکاسم من
بنت ایری مراد این صحرای چاره دردم من کنه ز وفا
من غریبم خدا بر کس دادم نرسد جز تو کس به فریادم

کشم بن غبه (دارد شود و گوید)

بیان کند بمن ای سپاه خون آشام گام آید بود لشکران کوه دشت
سر سپاه و سپهدار و میر این لشکر بیان کند که باشد ایگوده شر
سنان

بدان که این سپه از کوه است دامن زاید امیر و سرورشان این سپه بدینا
مشم
گو برای چه کار آمده در این صحرای بهر سپه بی شمار روی حصا

که این هم من است این سپه دود دغا برای چیست که او آمده به کرب و بلا

سنان
کسی خدایم نموده است با زینب عید شده است امر ز این زاید دوم ز زینب
که این سپه ببرد که گنیز جیت او دیا شهید کنند هم اسیر و عترت او

کشم
بو خدایم گفته که هفت از اشرا دوازدهم و دوازدهم است یاده از آثار
دیا سپه و نصارت لهر باقی که گشته است با این زاید او باقی

سنان
که کارزد نه نصارت نه زقوم هیود نه روی و نه زخمی بود بهر ت و دود
بود زقوم عرب آن جوان سید لب که افتاده در این دشت کین به رنج و تعب
کشم

شر نهاد مرا بدی ای برادران ندانم آه چه آید مرا بهر جهان
صیغ تر تو گویم با من ای کوز جام و میر بوز که باشد همان تپیل خام

سنان
همان خدایم که بنی کنون به پادشاه بدان که خیمه سلطان کوبد باشد
صیغ تر تو بدان خیمه سین است آن حین نوردل شده خاف و غن است آن
شده است هم ز این زاید شوم دغا که این سپه کند خند با اسم هدی

کشم
خدا سپاه کند روی این غم مرا چگونگی تیغ شده بر لام هر دو را
روم به نزد همان بیای شوم غرور بینش که چه دارد به خاطرش منظور

شهر
تو گیتی در سینه در این زمان که راه
آرزو جانب این زیاده ای
چهاره کی به کی می روی بیان بها
به چشم من ز شفقت تو جوی نهانی

این که
باز که دشمن بن قبیله نام دارم من
کجاست بن عم من این موده تو شک
باز که دشمن بن قبیله نام دارم من
باز که دشمن بن قبیله نام دارم من

شهر
خوشا آمدی برین خال پات ای آشم
به خلوت پسر قم تو به پرده سرا
که جان شرف خدای وفات ای آشم
من از درود تو اورا اکنون کنم آگاه
(و خطاب بن کعبه گوید)

ایا امیر سپه این موده شو آگاه
این که
که آشم آمده نزلت دی بر من فرما

ایا تو شرف و شان اردو بازو نشود تو
چرا که این هم دشمن کوسها
بیت هر چه بگوید تیغ من زخا
ندارد او به دلش زده ای محبت ما
شما حرامت من را کینه از طرفین
مباد آن که گفته شورش برای حسین
شروع کن (جنت تو را)

بچشم آنچه تو لای مطیع و فرمان
این که
هر آنچه لکنی سر به پات آشم

خوشامدی تو لای دشمن کلو اندیش
گو خبر تو چه داری و می روی زکی
بیای به خیمه خلوت بنزد من هم خویش
چند که گشت که است دیگر که بود

آشم
خبر تو داری ایا بیجایی چه پروا
کسی که تیغ کشد بر نام من و بشر
که آمدی تو بخت حسین نام هدی
به روز حشر کاش بود به تو سفر

این که
نموده حکم مجید زیاده ای پروا
خود آورش در جالی بی آب
که چون رسم به حسین می بر او
که اهل بیت وی از نشانی شود کجاست
و یا به لوف باید به نزد آن سرور

این که
گو ز این زیاده لعین به بیاد
بنزد سرور این نهاد و آن گریه
ز بی دغایی آن بیجا دوصد فریاد
من و تو با همه پردلان خون آشم
جدا چه در شمشیر زخاندان گریه
چه شد که بسته کر قتل ای گدا بر

این که
گم تو غافل از کینه مجید زیاده
گو بوی چکار آمدی به کرب و بلا
که کرده است چه حکمی ز راه ظلم و فساد
ز بهر ماری من یحیی نام هدا

این که
توبت ای که قتل او ز راه جفا
نموده باب توسعه از برای او باری
شکست گوهر دندان مصطفی ز جفا
چرا به قتل حسین بسته ای کرب و جفا
من از برای مواد ارایش رسم از راه
بیان حق گفته ای لعین بی ایمان

این کعبه
 شوم ذات پرسم بدو خدایم که من ز جانب دانی کوفه باورم
 که با قبول کند بیعت یزد حسین و یا شهید شود نوز دیده ثقلین
 اشم
 کبار و بزرگ دفرزد احمد مختار کند به بیعت ابن زیاد دون انوار
 بدارت پرسم ز شاه تشنه جگر که تا رود به دین به نوز جد و پدر
 این کعبه
 نه سو که گدایم رود حسین عم نه سو روزی روز پاک صطوی
 که با یزد کند بیعت آل امام کبار و یا کوفه بر پیش به خدمت سردار
 هشتم
 کنم نصیحت از ابا پرسم من شنو گز نه روانم بر لام ز من
 گز نه این شه دین سبط سید و بزرگ گز نه نوز چشم علی ولی خداست
 بمن گو که گز نه بابت آن انکار نوز باب کبارش نوز خدنگار
 گز نه باب تو سجد سجد است که بخت علی آن پادشاه جن و بشر
 مگر حسین دین و تو نه ایم هم مذبح نوز ایم و بنایم بر کشته تن زو ب
 از آن گذشته نه آخر حسین مسلمان است بگو چه کینه تو را با حسین و یاران است
 این کعبه
 بی حسین مسلمان من مسلمان کنم چه چاره دین چاره ای نمیدانم
 اگر ز حکم سجد لعین بیچشم سر کند ایرزن و اهل بیت من بگیر
 بود از آن گذشته دفران ملک کی دارم زهی طمع از او دست خویش بردارم

گذشتم از سر این هم زلفت و این سر حسین به کد ری ام شده گاهین
 اشم
 خدا دکان تو را بشند ایام دود که بسته ای کمر قلی نوز رت و دود
 روم که بگذر شوم من را بدار حسین خدا کند نوز جان من تا حسین
 ام حسین
 ندای جان گو روم علی اکبر من قرار بخش دل و نوز دیده تر من
 ز کشتن این کعبه بی پروا جوان ماه و شش میشود زهر جدا
 تو با برادرم عباس و قاسم دلاور روا نشود شما نوز او با طر شاد
 نه او ز جگر شهیدان بر لایه ز این کعبه گز نه و رو به مانده
 علی اکبر
 پند دای تو گویم بگو بختی خدا که گز نه نام همان نوز جوان و سیمیا
 چرا ز کشتن گذر آمده بیرون برای حیت که کعبه بسوزا اکنون
 ام حسین
 بیک دای پرسم این کعبه دعاست بنام دشم و هم دوستدار ما و شماست
 روا نشود شما جنگی باستعجل کنید از ره نوز و فاش استعجال
 علی اکبر
 خوشامدی تو ای اشم نگو منظر خوشامدی بهر کس بی بی اورد
 بیا بخدمت بایم حسین تشنه جگر طلب نوز تو را پادشاه جن و بشر
 اشم
 که گز نه نام مرا با تو ای ضیاء دین بگو بختی خدا و به سید ثقلین

گو تو گیتی ای نوجوان در سپاه پر خورشید با حق امروزد بر بول خدا
علی اکبر

علی اکبر سلطان دین حسین من شبیه ختم رسول شاه مشرقین من
حسین با بیخیزم در آن نام تو گشت زری ز صدق و صفات تو از شفقت
کاشم

کجاست بافت بنیاد مملکت وجود کجاست زینت عرش خدای رب و دور
کجاست روبرو من محمد مری کجاست نور دل و دیده جابر علی
کجاست تو گلستان حضرت زهرا کجاست کشتن آن شهید زهر جفا
کجاست آن که بگفتش امیر و حنین حسین ازین و من هستم از برای حسین
علی اکبر

بر آن کسی که گیتی تو را افش از مکر من ستاده گردان کج او بود لام حسین
برو بخدمت بام حسین ز کجبر که دو سینه شوی کاشم ای تو منظر
کاشم

سدام من تو ای در ناب مصطفوی نهال باغ ولایت مآب مصطفوی
تویی که روح این است چاکر در تو تویی که خاطر خیر انست مادر تو
تویی که زینت عرش خدای رحمان تویی که نور دو چشم علی عرانی
چو ش که بکس دی باری ای لام خدا چگونه شد که کمر بسته اند به قتل شما
لام حسین

خوشامدی و عهد السلام ای کاشم شود شمع تو خیر الانام ای کاشم
عجب عجب که در این دشت بر زخوف و ولا رسیده ای تو باری من در این مکر

نمود به شرف شفیعت رسول جن و بشر بیا دی بشین کاشم تو منظر
کاشم

بود نه جای نشستن یکبار در بخت بدو اجازه ده جان را کتم به قربانت
تو قسم ز تو این است ای لام زان که جان کتم به ذایت من از ره جان
لام حسین

تو میهان من کاشم اندر این صحرای کلام اکرم العظیم شاد است به ما
که میهان اگر او که اندر این با صرنا تمام عزت او را کیند صبح و صرا
کاشم

علی رسول خدا گفته اکرم العظیم پس از چه است کشند روی میهان سبب
مگر نه بر سینه کوه گشته ای لاهان که بسته اند کمر قتل تو همه بدین
تو میهانی و فرزند سید دوسرا چگونه علم و ستم می کنند بر تو روا
لام حسین

خدا سیده اند در زمانه روی زید که باعث ستم آل مصطفی گردید
تمام غضب خلافت نموده اند زما که زاده اند تا قیامتشان ز نسل زما
ستم رضا به رضای خدای جن و بشر بر آنچه هست رضای خدا ز من برتر
کاشم

باین نایب ذایت شوم من منظر که گیسند جوانان گویا بد نظر
که جود را بشناسم ای لام زان هر املن تو جز در اندره جان
لام حسین

هان که این گلستان خسروای است علمش سید من جابر عباس است

بدان که هست همان نور دیده ام که در هست در همه عالم شبیه پیغمبر
 همان جوان نه سده بنظر ما شاد گل را من حسن استقام داد
 نظر ما بهمان کودکی که با غوغا نهال باغ حسن شاد زاده عبدالله
 بدان که هست علی امیر آن صغیر زار زبانش زنده زبی آبی آن در شاد

ماشم :
 فدای جان شما نور دیده ام که در هست در همه عالم شبیه پیغمبر
 سرم فدای تو ابرو شبیه اشرف انس بدان که شاد زدم تو حضرت عباس
 فدای دیده گرمان قاسم دلاور بدان که نام تو ای صغیر زاده مراد
 بیایه ای تو ای شاد زاده عبدالله اطلاع آن شود جان فدای شما

سکینه :
 کجاست چشمم که هر چه آب بمن تو چاره بیایه جانم در آب
 بیایه ای خدا عجب جان تو بماند برای خاطر خاتم تو که آب کن

زینب :
 ز شمعان علی ای سکینه که سوز کسی غانده نه آبی دهد تو را هر روز
 زبان قوم اسد عجب برای ثواب سوی ذرات روانه شدند از بی آب
 چه حور نشسته بایه آب در بر ما که دید شمعان این کودکی پرور
 همه زبان عرب را ز جور و کین گشتند نفروخت و شک بر از آب جلد گشتند
 که خدا بر سر نهفته ای ز ما که آب آورد از بر ما ز راه دنا
 سکینه :
 ز کوه تشنگی جانم رسیده برب که نیت چاره بیایم امیر کل عرب

رسانه آب به ما اهل بیت بی سامان کسی غانده که یاری او کند بجان
 گمرد این همه خلق در سامان نیت که از برای من آبی در این بیابان نیت
 بمن تو چاره بیایه ای من بخت خدا که مردم از عطش تشنگی در این صحرای
 زینب (بجهر طویل خواند)

ای خدا الملعون اهل حرم کوخت دل و جان من غم زده من چکنم با همه
 اطفال حسینم بجز من به سینه چه جواب به هم آه گویم که در
 از سینه دشت بود دست نه روز نه نام به گویم ره چاره به چه جرم
 غم خود را به گویم که در این دشت نه یاری نه امینی نه معینی نه در کار
 دیگری نه کند یاری فرزند رسول دوسرا نوز دل حیدر و هم نام خود خیر نسارا -
 سکینه (بجهر طویل خواند)

الملعون محمد کیم بکنر صبر زدم بجز اطفال تو که به تنم نیت زدم
 به کاروی بیایم چه روم نزد پدر او زن زار بود تشنه تر
 ای همه روم نزد برادر ز عطش تو بگذاشته دل پر از عطش
 پر ز غش است تو بمن چاره به این جسم ضعیف من و بکنر زونا
 گویی این دشت بلا فیه دیگر خیرگی اهل حصارا -

زینب (بجهر طویل خواند) :
 بار اهل کجکم خاطر طفلان حسینم که همه تشنه را کند و در این دشت نکارند
 که آب آوردی از هر دانه بود آب هر روی زمین هر چه مادر من خیر نسارا

گشته چرا بر حرم اولاد زهرا زرد کینه حرام دهند فطره از آن آب
بنام ده دیوه در و دم و سباع طیران جلد بوشند کنند شکر
خدا را -

۸ ششم :
بگو خدای تو ای پادشاه تشنه لبان که آن صغیره که روی دگر شد از شر لعل
بگو به خیمه که این ناله ای طفلان چیست ایگر بگو که همان زاده و پیرش کیست
امام حسین (ع)

۸ ششم :
چنین بگو که تو که این زن که زاده کردی آن بزرگدوارین زینب پریشان است
بگو که آن تو که آن دغری که طفلش است سینه طفلش در کارش آه و آفتابان
برای آب زنده بر زنان به سینه و سر بزنم که چه سازم باین این لشکر
۸ ششم :

۸ ششم :
چون زخم ای پادشاه تشنه لبان روم به نرغزات آب گرم از حرم
که بکند آب ساق به خاطر طفلش برای خاطر طفلش سینه ای سرور
امام حسین (ع) :

شده ز حضرت پروردگار ما فقیر که آب جلد بوشیم از دم شمشیر
بدان که خواسته ما را شهید شد جلوه که تا شناخت امت کنیم در شکر
رناه امت بپایه عفت منظورم و اگر آب رسانیدن است نمودم
۸ ششم :

۸ ششم :
بگو خدای تو ای تشنه کام کربلا گرفته است سر آب استکان ز جفا
چگونه آب ساقی به اهل بیت حرم که جلد نمودن ام کلیم

امام حسین (ع) :
بیا فطره ما آشام تو آیین چگونه آب رساند خدا از لطف زمین
فطره زیر شمشیر و لجن حرم من بنا چگونه جوش زد آب از زمین به سما
در نظاره ما حکم قدرت الهی که آب می جلد کند پیغمبر الهی
اگر در خورست بشم تمام ضایدا برای آب به بندم ای نگویا
و کید حکم خدا نشسته تا شهید شوم تمام تشنه لب از غمنا اید شوم

۸ ششم :
بیا ز پای تو بزم مرا ز حسن کن گفتن با ویر بر قائم شخص کن
که جان نثار کنم به رشیدان شما خدا نگاه دارد به دهر جان شما
امام حسین (ع) :

بیا خدای تو ای نور در نام ابرو برو به خیمه با ویر گفتن دیده تو
که میهان حسین است ای رود بچار گفتن بگردن بگوین به خاطر ناشار
علی اکبر :

مخبر تو عهد ایا ۸ ششم کو منظر گفتن که زودا در برت ام اکبر
تو چون می روی از بزم زودا رسد به تو و پیغمبر به جنت الماوا
۸ ششم :

باز شد خداوند خالی اکبر گفتن نموده مرا در بدن علی اکبر
نوم خدای تو آقا خدا نگهدار خدا وجود تو را از بلا نگهدار
امام حسین (ع) :
برود خازن جنت زهر بسته کرد بخدمت تو ایا ۸ ششم کو منظر

بیایم دو گشت منظر بنا بین به جوری و فلان داده است خدا
قام شکر مقدم تو می باشند به راه تو ز محبت ملام می باشند

حورای

بیایم تو ایای کشم کو کردار که انتظار قرار می کشم ما بسیار
بیایم تو ایای کشم ای جان کشید توی در حین در زمانه دار شهید

کشم
شکر خدا که حبابه دکان خود ای ام دیدم چشم خویش در این دیر تا تمام
الکون روانه ام بسویشت کار دار شاید شوم نهید کم جان خود شمار

ام حسین

برو برو تو از طایران رضوان به نزد قی کوثر کون تو لهانی
بیایم نزد من ای خواهرم پرور خجالت مرا از سینه مضطر

برو پی خیمه بخوابان سکنه را زودا که بگذر آب رساند خدا برای شما
کشم (به جنت رود گوید)

گوید این هم من تو شمری الجوشن که کشم آمده الکون بعد از این
بیایم با تو سوای کشم در این محراب جواب من دیدم این کشم دغا

شمر

بیایم خیمه برون ای امیر کشم که این هم تو کشم رسیده است ز راه
بین که با تو پسر عم تو به کی گوید تستی دل خود را بین چه می گوید

این کشم

بیایم نزد من ای کشم کو کردار کمن توانی زمین طلبت ای سردار

آش
گوید شکر تو کشند اندایر اب به من حقیقت احوالی را بده تو جواب
این کشم:

تمام شکر من با سباع این محراب نموده اند تا دل ز کتب ای بر ما

آش
بیایم حق مگذر ای کعبین خون آشام که این روش بود اندر سینه اسهم
قام دیوود در از آب بنوا ایراب نشسته است سیمان کرد با بی آب
بده تو قطره آب به کورمان حسین کمن توانی همه جورستم به حال حسین
این کشم:

چنین خطاب نموده به ما بعد زار که آب را از میانم برش آورد
که حکم این را بدست هم زید پدیده که مان و آب به دلداد مصطفی نه عید

کشم
خدا سایه کن روی مادرش جهان و گرنه سعد نبود لولعین و بی ایمان
دل سایه تو از شیر مادرش باشد به نزد خلق جهان خوار بر سرش باشد

این کشم

تورا چه جد در اندیم میان لشکر من مرا خطاب نمایی به اسم مادر من
تو نیستی ز لب از من ای بلند اختر برو و گرنه برستم سر از این خنجر

کشم

ایا تیره روی سگ بجایا نداری تو ترسی ز روز جزا
حسین و علی باغ شیر خداست حسین نور چشمان خیرالت

حسین است نور دو چشم رسول سید روی باشی تو ای نابول
 حسین زینش خداوند است ز آل عباس یادگیری بجاست
 حسین را کبر و دشمنی است که با بش علی سنی کو ز است
 به آب باش به روز جزا به است تمام از سینه رسا
 اگر آب کوثر تو داری امید چرا چندی می کنی از یزید
 یزید است اصلش ز تخم زنا حسین است بر ما امام خدا
 این کلام : بکی حسین در این اقدار است
 تو هم من از خون کوثر شراب مرا احتیاجی نه باو شراب
 بود مدعی من از ملک ری شده دین دنیای من جمله علی
 کاشم : الاهی حسین علی بیگم است

نامه زاریان او در جهان شده گشته از جور این ظالمان
 نامه معینی در این گرو دار کنده جان خود در ره او تار
 در ایام نباشد رسول کبار که بیند حسین را در این گرو دار
 کجا باشد آیا علی در جهان که بیند حرمش به آه و فغان
 کجا ناطق کو حسن ای خدا که بیند حسین را به کرب و بلا
 غیب و وحید و ز جان نا امید گر نهاد بر دست قوم یزید
 حسین بود در آب مدوش رسول کنون مانده در دست قوم جهول

این کلام : تو را با حسین علی کو چه کار
 تو آل یزیدی و او از رسول چرا گشته ای از برایش طول
 کاشم : بدای صبا در دبار نبوت
 تو ساقی کوثر حسین شام دو دیدی بر کرب شه نام
 قوی غازی جنگ بدر حسین در این غزوه بکس سزاده حسین
 بود درد من منجلی الغیث علی یا علی یا علی الغیث
 مدعوام از تو در این کارزار که از ظالمان من بر کرم دمار
 (منقول جنگ کرب)

این کلام : ایا پردلان سپاه عناد
 بگریه دوش به تیغ و سنان بر آیدش از پا ایا هر آن
 چنین ابن عقی نماید به کار کنده بر دشمن من کارزار
 کاشم : ایا آشم نوجوان کشید
 برای حسین میکنی جان نثار نایم شهیدت در این کارزار
 کاشم : ز کشتن ترسان مرا ای کسین
 سر من فدای امام حسین

اگر باشم صد هزاران جهان کسم من فدا بر امان زمان
 الا همی حسین عهد شهادت است به ایمان کامل به صدق درک
 کرم من تو بر شیعیان علی بهشت برین را بجان علی
 هر آن کس که گریه در این غزا بهشت کن عیش برود جزا
 بگیر از من این تیغ ای بیما زخم بر سیاهت ز جگر خدا

شمر
 ای گروه بگیرد دور از زونا کینه پاره تنش از زمین کوبد
 که هست خارجی مستیزم پدید در آورده زبانش همه به خدا کشید
 آتش

یا صاحب ذوالقار و قبر فتنی ای ننگه ای در خیر فتنی
 آخرت من ز جانم آن توام تو صاحب محرابی و منبر فتنی
 (منقول جلد شود)

ای ابرو
 به دیدن شده کون آشم گمده اش تو با اله
 بگیرد مادرش ماتم
 دور همان ما امروز
 ناشه کس در دلسوز
 الا همی شو پرستارش
 تو حشمتش من ز اشک و اش
 آشم (بند از جگر روی زمین افتد)
 هزار شکر شدم سرخ روی در میان نثار ای حسین من نموده ام سر و جان

ای شیخ اسیر داری احباب خدا کجاست محمد رسول حق به کائنات
 برکت به داد من ای نور دیده زحرا نموده ام به ندای تو جان خود زونا
 ام حسین

بیان ندای تو عباس که اگر وفا هم دور به آگه همان مانون آشم
 آسم از ره هر دو ناله غمخواری کینه خاطر همان شما برادری
 بیاورید شما تخته پاره ای ز زونا بریم نقش غریبش به تنگگاه بلا
 مرا که مادر او نیست بر سرش بجان برید نقش لطیفش به تهره ای جان
 علی اکبر

بجشم آنچه تو گفتی ای احباب پدر هلاک ام گرامت شود علی اکبر
 بر آنچه امر نمودی بجای آوردم زارده شد زغم قتل نقی جوان دردم
 (آشم در روی تخته ای نهاده و مژگن او را بر اند)

ام حسین
 ای حور بان باغ جهان گریه سر کشید خال از غم شهادت آشم به سر کشید
 آید از بهشت چه غلمان چه حور بان در کربلا به آشم بکس گذر کشید
 نقشش بریده حمره خود با دود و دوش روی جان ز مهر و محبت سر کشید
 در قصر منظری که بر ایم شده بنا او را برید آب مرا پس خبر کشید
 گویند از زبان من ای حور بان خلد سیرابش از شراب طهور آفتد کشید
 رفت از برای آب نداده فرصتش یاری به میهمان من خوب بگر کشید
 حور بان
 ای حور بان بیا شدی به خود نماند اندر خراب آشم دست و بغل کشاید

تغزیه جرجیس پیغمبر و خلق خدای ابر و شهادت
 عثمان و جعفر و ادران حضرت عباس (ع)

تقریباً هر چهل و پنج سال پیش از این که حضرت علی ابن ابی طالب و اهل بیت خود را در مدینه منوره

در آن محفل بزرگ

چهارمین: ای ایلم شای تو را چنان گویم لطیف بدایت را چنانکه من گویم
زبان حمد بود حاجت از ده باری تو را وفا کنم از خویش از هر باری
مراد بر بدای آن تو را مستطیع که آن کس که خود را بخت نفع

پادشاه شای:

بیت پرست را بکسم ازینست و زود کند جدیت را شای زینت ز پادشاه کند

جست و تدابیر و کتب و لات و در را با صفت

از ده باری در این محفل شای حاضر کند

آورده آئین خدای را در محفل ما غم از جور جریح و کینه اختر کند

جبریل:

سهم من به تدای ماه بخت تقدیس ایازده بر در کار ایام جبریل

خدا تو را از لرم تاج سروری داده برای دعوت خلقان پیغمبری داده

نموده حکم ز نسلطفی روی دشمن به شاه کافر شای چنین دهی شای

که درون بیت کن و مشرک کافری نهند بسوی خالق یگانه خویشین برود

چهارمین:

که در کار هر آنچه شده مرا فرمان بجان مطیع و جانی کنم بدوی قربان

میزان	میزان	میزان	میزان
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۵۰	۵۱	۵۲	۵۳
۵۴	۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰	۶۱
۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹
۷۰	۷۱	۷۲	۷۳
۷۴	۷۵	۷۶	۷۷
۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
۹۰	۹۱	۹۲	۹۳
۹۴	۹۵	۹۶	۹۷
۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱

مردم به جانت شام اندیام از دیار
ز نزد کز گم نلب شامیاریار
خدا بخت به شاه حاجان مجلس شاه
چه از جوان چه از پیر و چو پندرسا
بیان کنند به سلطان - غیب یاری
رسانده بر تو پیام از همین بار

غلام

مسم فزای تو ای پادشاه با نکلین
گوش جان شیز عرف این غلام کین
بآست تو ای پادشاه کشور شام
ساده است غریب به طلیعت شام
پادشاه شامی :

دعیه از آن سخن تا درون آید
که شاید از درویش بد کون آید
بارگاه قدم نه غریب خسته راد
که کرده است نزار از خویش نه احضار
غلام :

جرجیس

کسی را سدم اندر این انجمن
بداند خدا را کی بی سخن
شاهم ای پادشاه و وزیر
کنند تو ریت از صغیر و کبیر
شاید حق را کی می شال
ستایش بود لایق ذوالجلال

پادشاه شامی :

چه گوی تو ای مرد بهوده لوی
از این گونه صحبت تو باین طوی
گرمین خداوند دوران فی کم
به فلولق بی قدر سلطان فی کم

جرجیس :

لرب ان الله ما علم ببند
ممن کی تواند گوی تو چند

اگر سر پیچی ز فرمان او
جزا بینی از لطف و احسان او
کین سجده تو اندر پا کرد را
که کرده ز کین خلق اندر را
پادشاه شامی :

عجب خبره سر بس ز زین آیدی
همانا ز جانت به بند آیدی
چه کس از کجایی بگو نام خویش
که میباید کسیدی بر نام خویش

جرجیس :

مرانام جرجیس پیغمبر است
خداوند عالم مرا یار است
خدا حکم کرده که ای پادشاه
کین ظلم بر خود حق بر پناه
چرا دور از راه رحمان شدی
سلج پرتای شیطان شدی

پادشاه شامی :

بیایا بهرم ای غلام نیکویش
نمای جمع به زودی تو خرمی آتش
ز راه ظلم کین حایه ای الالاش
بریز آتش حرمان به خرم جاناش

غلام :

برون بیا ز تن حایه را ایامه
نرم به خرم جان تو آتش بران
ای کرده که هستی تابع العیس
ز نید آتش کز به پیکر جرجیس

جرجیس :

شکوهان جناح بر عهد ام نکیند
از این نهانه مرایی بها نه کم نکیند
بخت ذات خدا من بهیم به شا
برای گونه فرمود بهیم به شا

می باد برید به دین خدای من آزار که باز در سر دهن شما از آزار

یاد شاه شاهی : ستاده ای که در تاجی ایا اشرار کشید بدید جریس را به چوبه دار

علوم : بی پای دار و نشو به پای خود جریس گرفته بر خودت این آه کرده ای

جریس : خدا یا پای دادم می برد از این مردم نمی گوید از کردار بدین متصل مردم

نه همت انقدر دادم که از هر کس نیست جز از شهادت که کنم من خطی طاعت دادم غم زود در بستی من چون کس دادم غلام کس بر سر خود دادم غم

علوم : ای جریس احوال تو چون است بگردانده احوالم فردن است

که چون است ای مخزون غنای من بچون که خلقت کرده اندک

سگرم کافریم و عاری از دین ملی از کازانید و ملاعین

تو را نزد خدای خود چه راه است من نمک و رو خود پادشاه است

کجا بر شاه تو اصحاب شاهی است شب و روزش به شاهیست کجاست

به شاکل مهر و قهر اندر برشت است جویم قهر او هرش برشت است

بهشتش کجاست در رخ زمان است درین دوزخ بهشتش آسمان است

علوم ۵

دلم نه نم گو یا تو غیبی بی هستم غریب بی نصیبی

درین غریب بگردار نداری ز مادر بهر است الطاف شاهی باری

کسی مادر که تا خونت بشود تو کلم کس در کسینم بجود

بزرخت کی که از غم نظار کند نظاره بر جسم شاه

درین بنام جا دادن چه خواهی ای دم سجد کردن بر الاخی

عبادت کن تو ای مخزون غنای من الاها مادرا الله اکبر

سلامت آتشی بر جام افکند سپردم جان بر راحت از جود اند

رجا از بد تو افغان نماید خدا برادر در رحمت شاه (چهارم یاد شده)

علوم : خطاب من تو ای پادشاه کوشم رسید که جریس را و بال نام

جان ای که جریس رفت از دنیا در این گشت جهان را به ناله و غوغا

یاد شاه شاهی : ای عظیم مبادا دمی بخت خبر که بود و خفت جریس خسته سحر

غریب که در این شهری در کارند صلا زنده به چشمش ز خال بر دارد

ای غریبان ولایت سید غریب با من بی نصیبی از ولایت دوزخ شهر و دکن

جان سپرده و غریبی نیست باری در پیش تا از او بر کس ز راهم کس

ای غریبان غم این زاری سالان خورد باز بر پیش ز خال و داری برتانی بود

ای اهل محضر پیر و برنا خود زنده اگر جبرئیل حالا
دعای زنده در جبرئیل الان بکن دعوت اگر بربت پرستار

جبرئیل (زنده شود و گوید)

محمد الله که فدایان سیرین نمودم درت با صد غره کلین

محمد الله که فدایان کوی حاکمان فدیم هم اسماعیل قرمان

محمد الله بدم شاکر نه شکی حیاتی بدم را بعد از حاکمان

جبرئیل

ستوده منده شایسته خدا جبرئیل فدای کنت نزدت بباد این تبلیس

اگر تن تو جفا بد زین نصیب غم غمین بمانش در غم می نام برادر غم

و جبری تو طریق سلوک آور پیش برو به شاه و بکن دعوت مکن تشویش

جبرئیل

ایا جانت از راه حق شده بیرون رسید باز خطابم ز حضرت بیرون

که با بخلن بگویم زوعد که و وعید شما بقرآن من دل شکسته گوش دهید

نظر کنیده در این شب ز قدرت باری چه منستی است در این آسمان زنگاری

خوای را شناسید را هم در محنت بیرون رویه شما از اطاعت شیطان

غلام

ایا امیر به قدرت حکایتی دارم به تو گوش ده بنیور دانی دارم

بزار گوید نمودیم حیل و تبلیس شهید ظلم نمودم حضرت جبرئیل

شده است زنده در غم اندام دارد بخلق دعوت حق را زهر بسیار

ایا گروه نمایید سنگ بارانش ز سنگ کینه نمائید باز بجانش

ز نیمه سنگ جبرئیل در آهلا شود ز مکر او بنشاند جلد بارانش

بی پای واکشید و زیند سنگ جفا زیند سنگ نمائید تیر بارانش

غلام

سنگ کین ابدی ای ایران کنون بر پیشکش نمائید خود در خای لوزاتم بارش

ایا الحصار سنگ کین به جسم آورید حیل زندان او را بکشتین بیرون کشید

از دم تر ارض گوشت بکند او را برید جسم کار او بود و خال و خار کشید

جبرئیل

کیم بنده تو را چنین که قوم ظلم چه جور کرد من می کشد هم مردم

گهی به شاه آمن گفته اعضایم گهی به سنگ جفا می کشد بی جانم

باین بدیه رضایم کردن من افکار به دعوت تو بار نه جنگلی اقرار

مردم زنده به این درد از چاه فنا اقول الله الله الله الی الله

غلام

ایا امیر بشارت تو را بعد تبلیس فدیم سنگ ز بس مایه بکند جبرئیل

زهر شکست تش خرد و رفت از دنیا شدیم نارغ از این غم دیگر مکن شوفا

پادشاه شاهی

بزار شکسته شد کشته حضرت جبرئیل شدیم نارغ از این رنج حیل و تبلیس

زیند طبل بشارت در سوزی داریم بروی کنت به غم و غم برتری داریم

جزین:

مکمل حضرت رب العالی ایا جرجیس به دام خود و جانم بیا جرجیس
نحای خیز تو جرجیس زار بی آزار به امر حق تو بشو زنده قم باذن الله
خدا سلام رسیده بر تو با احلال که ای حزین دل انکار زار نیست کار
میان ام که به دل راه داده ای جونی به قید غم که کنون در قاده ای جونی

جرجیس (نغمه شده و کوب)

ایا لایب بخاک برگزار جلیل به سر دگر داری پیام عهد ذلیل
بگو به او که منم بنده و تو برای به صبر دار مرا ده بهین کیلیایی
اگر که بند مشتت تو هم در ایام طری بنده کی او که رسد ایام

جزین:

بفرموده ات مرجا ایا جرجیس خدای توست زکات رضا ایا جرجیس
خوات گفته ترس از عدد و شادان باش دلیل داری این قوم نامسلمان باش
ترس بر تو خدای جهانیاں یار است دهد خلاصیت از هر لاکه دشوار است
و که به از همین کاران سنگ بهشت به چار دفعه چار از بلات خواهد
صبر باش و غم غم که زندگیت هم سران خود جوار به بندگیت هم

جرجیس:

بین به جسم من دافدار یا الله سیاه شسته بین رفته کار یا الله
ایا کرده شناسید ان خدای او به پا نموده جهان را به قوت نیرو
کنید توبه در دوی کردگار برون به ذکر پادشاه انس و جان بپردازید
پادشاه شاهی
خود حضرت جرجیس زندگی دارد یقین به باطنی از راه بندگی دارد

لاریان حکمی آفرین بر داری از آفرینش آفرش بیارارید
یکت روزنه حمد آفرین از عددان خیزد بر کشم و پشت او شود ایمان

غلام:

آفرینای زخم از راه کین بر سهرت کومین داریت
کینم ز کین زخمت این زمان بپراخت و کشم از کین سهرت

جرجیس:

به دوستی خدا دست کین بدارید بس است دیرم ای ناکسان میارارید
ز آفرین اگر و کشم شود ایمان که راضیم بر خدای کون و مکان

غلام:

جرجیس زار الان ناکانی تو دعوت این دعوت تو بی جاک بروم بی عزت

جرجیس:

یار به زمین کوهی آید چه بر سر من از آفرینان مجروح گردید بکسرم

غلام:

تغیر کو خدای باشد غیرت ک دیدی چگونه شتی قطوب در برما

جرجیس:

ای بی عزت آخر کین از خدای منم از شهر چندی از روی من توانم

غلام:

اکنون روی زمینا با حل بنیوی بر اهل عیس با بنما در دعای

جرجیس:

نور دار خدا شهید کین شتم فدای راه تو من از ره یقین شتم
بخش جرم جبار از لطف تو شوم دگر نمای خمار از انانیت دگر

نار و نیت برافروخته دل رحمت از آتول و اشهد ان لا اله الا هو

غلام

منده شاه که در این و عهد زاده بلیس کشته و تلخ نروم که بنورده جرجیس
و کفر او زنده نخواهد شد از دنیا گو نو از دوزخ و جهنم و کوس و کمرنا

پادشاه شاهی

طیال چی بیایا کوس و لب بزن در جشن با اهل با اهل بزن
بیت که باورید باز نیت تمام تا صبحه شان کفن از راه اقدام
بودی ما جرجیس تا توان اول شسته شسته و کشته شادمان

جرجیس

خطابین بی تو جرجیس هم شده زاده شوی تو زنده و گویا که تم باذن الله
برود و دعوت این دهن تو از یاری که مایه لوت بهر دوط حضرت باری

جرجیس (نورده و گویا)

ایات پرستان به اعتبار کینه تا بجی بیت پرستی شعار
تبر سید از قادی و ذوالمنن و جان بشنود این منی ای من
کینه تو بیت ای گزیده قبول کینه و حرمت که ایا قبول

غلام

خطابین به تو ای پادشاه کثرت هم عجب در حضرت جرجیس مدد ختام
منده شاه زنده به ما می گزیده و دعوت رسیده وقت که بسیرم زین محنت

پادشاه شاهی

ملاج نیست که سر برش از خنجر سر بریده دارد خنجر خنجر و شمشیر
کشته تیغ و کشته شمشیر و کشته همین گمراشتن و آیدم بدو آتشکین

غلام

من و تیغ کیش گون خدای جرجیس گمراشتن تو وار حیم از بلیس

جرجیس

مراج باک ترسم جوی من از لشتن به راه دوست بیایین سر است و این گون
چون کشیده به دنیا مشقت و حرمان به روزگار زنده است دیده دوران

جرجیس

غم نخور جرجیس زار بیلا یا دور واقعات لربلا

شمر برادرش شاهین حسین می زدر اس حسین اندر حسین
بیش چشم و قدرش با تمام راس او بر نرینه باشد با تمام

جرجیس

جرجیس

گو حسین دماش در راه هر دورا گلی را من نمده شه سپهر جیا

محمد عبی را کمر سپر باشد بی زجا غریزش غریز تر باشد

بهمن گو حسین بابا مادرش کیت دمی حضرت احمد که او علی دلی است

که حمت مادر آن بر نرینه اخیار بنام ناطق نرینه احمد مختار

برادرش که بود آن نرینه ذوالمنن بود برادر با افسرش امام حسن

برای حیت حسین در مشقت و رحمت برای بخشش عصیان مجمع اتمت

گوشت شهد آن تنه آید باشد
عمل قتل او دشت کرد باشد

رجا چگون به او می کند غزاداری کند دایم رجا است از لیر جاری
چندی زدی دیدیم نزارش است حسن فطرنا حسین را بین برای

(سای دو گزنت جبریل می کند)
۵۵ ۱۵۳

شیر

ای تو چشم احمد ای سرور لوی ای آنکه بر نژده تور اگر داری
نیل علی و نسل نبی نور فاطمه بگره صدای کوس و وصل بایند لکافی
تو صالحی و صالح پیغمبر غلام این قوم بین دانه صالح کنند بی
داری مبارزی اگر او را دشت زود کار او را زینم در اینم به کج فوکی

۱۱۴ حسن

ای چرخ کعبه ز دست تو دادی گوی ز راه ظلم مرا فرد غلطی
ای روزگار از دستم و کینه تو داد آخر شدی بگلشن جانم زمان دی
آه از دمی که احل حرم زد در واه بس بکشید ناله سر نشد همچونی
آه از دمی که بپریم افتد بخاک گرم ببرد سر از جسم من از بهر کدری

شیر

پادشاه سلطانی نظری به حالم که غصه فرود رخ و سکو نام
ای که در دشتن جلیل هر جوانی هموز اغم که به دقت سنیات الم
پادشاه تو منت بنده تو را من عید نور تو ظلمت و کین تو را من دالم

یا نایبیت ما یا پیری زرم یا طالب قتل تو هر هفته و ماه و سال

۱۱۵ حسن

سلطان دادگرا و اتقی از احوالم هر دم از تیر شهادت
بن جهان لشکر بیدار کند یا مالم
هر دم از تیر شهادت حکم ریش کند وز ستمشاک پیش و روز چینی می نام
یا علی بد نظری کن لبی کوب دلا از ره لطف تیری ز چه رو احوالم

شیر

ای ز تو بر پاست نه رواق صلیق ز امر تو سکن تمام ارض مطبق
حرم تو گوی که بشنیدیم ادرا زلزله طغوت بهاست حق
شود من بیعت نیرد گزیده کماخ زمین را کنم ز قتل تو مشق
بن درنده جلد بایر خویش قیامت کشته و بار تو او فاده ز رونق

۱۱۶ حسن

ای که ندیدم چه تو ستم مطلق ای که تو پوشیده چشم خوشین از حق
گره شمشیر ما خدای کشتی اسکان از چه در برای غم نرفت به زورق
مسطبی گوی که شورش خدایم حجت حق که بر شهادت حق
از چه بسبب خون من مباح شد آخر نور و ظلم که زودین کینه مطابقی

شیر

یا بن ختم الانبیا اندر دم آذر گرفت در جواب تو را نام لاله و نطق در گرفت
کار من تنها نباشد کشتت بگذرید این همه میاق و دزد او از حد گرفت

گر که بیعت میکنی این قدمه میبرد
قول من بشنو نباید تو را از سر گذشت
لام حسین (ع)

ای که بگویم باکم از خدا از سر گذشت
افسردانه چو آب عرش بالا سر گذشت
گر سر بایم بخون شد غرقه در وقت مجود
زیر پیش رخسار روح الامین سر گذشت
حیث نظر تو ای شهر ستار غنید
آتش حرم طمع در جان تو سر گذشت

شعر

باین خیر المومنین کار من از سر گذشت
حقنی که تا قیامت منین که او در گذشت
آتش دوزخ پسندیم و بهر کس ری
چون که من منین حکایت آن سر گذشت

لام حسین (ع)

از برای ملک دی توان زنجیر گذشت
نیت عاقل آید از دین بهر سر گذشت
ای لعین بی بهره خواهی ماند از دنیا و دین
عاقبت ناکام باشد آید از داور گذشت

شعر

ای شهر یار با تو لونی جنگی کنم
از خون زمین ماری را در منی کنم
من در ازل قهقهه نقل تو کرده ام
غمی است بر قتال تو آهنگی کنم
از هر کفاره را تو بدم و از ستم
با تیر و نیزه عرصه به تو جنگی کنم

لام حسین (ع)

بر آستانه ندی من آهنگی کنم
بیعت نمی کنم به شما خبیثی کنم
گرم اگر شهید بنمودم جادوان
جاده بر روی برادر منی کنم
باله اگر کشی شمع در من مصاف
از خونهای زمین ببارد منی کنم

شعر

ایران زنده جل را نام نهنگ شد
گذاشت کار صلح در دهن از نرم و سخت شد
گذاشت پای خویش به دران کارزار
گذاشت کشیدی و بسی وقت گذشت شد

لام حسین (ع)

منبت پسندم ای ملک کج رفتار
چو کلمه باین آنها به بر چند خواهر
هر دم از غنچه مرا طاق و آبم نبود
هر دم از برای بر اسیل بهاری بکار
آخر از تیر جبار مخالف دامن
نخل قدم قدم از پای کف این کار

حضرت عباس (ع)

افزون در درو آه قین هیچ مادی
برگزین زاده است چمن تیره اختری
بودی برادری چمن بر سرم و بوم
مانند حرفی پدر از دایه ری
ای که بپس است حسین شاه کم سپاه
ادمن نمیدهد که به راهش هم سری

لام حسین (ع)

عباس ای برادر غماز خوش خصال
بخوام بد زبان بهرم ای خسته قال
خواهی مرا به دام بلا مبتلا کنی
با شمشیر حرم و خفت و غم آشنا کنی

حضرت عباس (ع)

شوم ندای تو ای قهقارای چمن دلشهر
کینه خادم تو ای سارده است به در
چو طلب است از ما ای سوار پس
که تا به خال قدمت چمن ندای پس

لام حسین (ع)

بایان نمایم عباس ای برادر جان
علم گرفته بکن از چرخه ای حیران
عیان بود ز چرخ آتش بر خسارت
چرا نسیم الم می وزد ز غزلارت

حضرت علی

بازن حضرت تو خوام ای برادر جان
نور تو کف کفم در دره تو جان قربان
ای پادشاه ای کور و غمناک من
که در کفم کوی هوای به چنگ کشی

ام حسین

تو صاحب علم و لشکر و لای منی
تو نور مردی چشم پر کای منی
علم بدست تو راحت این گروه
و غایبان گشته بر پست لشکر از ما

حضرت علی

بسر مانده دیگر لشکر و غمناک
برای حیرت و غمناک و غمناک
علم برای تو خوب است اگر است باشد
و کز خدای تو فرق برادر است باشد
مرا بجان عزیزت در زندگی عادت
دل خوش است که عیال تو علمدار است

ام حسین

ای عباس ای جان برادر
تو هستی یادگار باب و حدید
تو را اعلام سازم از وقایع
که هستی سرور و سالار لشکر
علی اکبر زنده سرور و گرمی
جوان است و زنده خیر و هم شرم
به دور تو مشق جنگ کنار
که با آموزد آداب ای کور

حضرت علی

الا ای پرخ آفتاب منور
سرور داد و دیه شهنشاهه اکبر
زخمی برون آید تو بزمانی
که با تو را سطلی حیرت دیگر

علی اکبر

بتو بخت ای عم سهرار لشکر
بفرما بمن مطلب ای غضنفر
بمثل غلام ای علمدار بایم
بخودت شناسم تو را در برابر

حضرت علی

ای نور چشمان ساقی لور
غیر حسین و شب و نیمه
بیا تا طریق نبوت بلویم
که تا در نهانی ز پر خاش لشکر
بیا نوزمت نشود جنگجوی
که بر یابی از خند شیران سر لور

علی اکبر

پیشم ای نهال برومند حدید
پوشم سداغ نبردم به پیکر
بیا نوز رزم زن ای عرو جان
که تا در نهانم ز پر خاش لشکر

حضرت علی

کفش تیغ خود از میان ای غضنفر
بیار اسپر و بر برت آر اسپر
چرا از دست آیم ز چپ جلد در تو
ز چپ دست کش تیغ از دست آور
چو ضرب را از سپر رد نمای
بزن ضربتی بر کوه خود مغنفر

علی اکبر

شدم مستعد بهر جنگ ای غضنفر
چه سازم در ای غمناک دلدار
دو جلی که بگوید گشته مقابل
زادگان خود دم زندی کور

حضرت علی

منم زوای پیر و پادشاه
ز نسل علی صاحب ذوالنقار
بد تو قسم قوه حدیدی
که دارم رقم ثلث حدیدی
منم آن شیران نر آنستم
حسین علی را برادر منم
تو ای نوجوان پهلوی جنگجو
زادگان خود به چهره داری بگو

منم صنیم رزم احل جفا منم بود باز صفت کرد
منم آن که جدم بی الور است دیگر جدم شاه خیر کساست
منم آنکه بر سر دران سرورم شید پیمبر علی اکبرم
منم آنکه دایم رجا از من کند گویه بر من بر سر دمن

الحسن

بیا ای خواهر من دیده تو کن بمن برونه پیا منم به سر کن
بیا از خیمه بیرون منور جانا تماشای علی اکبر تو بنا
دو بازیم بگرد ای عزیزان که صنیم اکبر آن سرور خرم
که چون عباس جند آموزد او را به دل آفتاب دل افروزد او را

زینب

الحسن

مرا عرض است با تو ای برادر چرات طلب بگرد ای جا خواهر
چرا عباس شه زنی به اکبر کند تعلیم جند و رزم لشکر
خیالت حیرت بگرد بر ایشان براه شعیان باز در سر و جان
گمرا این شعیان بهتر ز جانند هر اندر محرم رفته خوانند
مرا خشن کن بگردم دور ایشان بین نظم و نظام نور چشمان

زینب

مرا در طاعت از دل بروردی غم زین ماجرا بر دل افزودی

علی اکبر جوان است ای برادر نواز طاعت شمشیر و خنجر
بود عباس من چون شیر غران چسان اکبر برد از دست او جان
ندارم دل که صنیم اکبر زار بدست عم خود باشد گرفتار
دخالت ای برادر چاره ای ساز که بی ترسم شوم با غصه و مساز

الحسن

بگرد آرام بدم جان خواهر دهن تعلیم عباسم به اکبر
چو سازی بگرد از این بگرد چاره که اکبر را یعنی پاره پاره
چه سازی آن زمان ای در نظر که اکبر در گزند بر جند کافر
نمی دانی چه می سازی تو خواهر در آن وقت که بینی کشته اکبر

زینب

الامان عباس ای فخر من پیش چشم حمله بر اکبر من
شدم بنای علی جان از غم می کشی تیغ از چهره بر روی او
طاعتی اکبر دارم یا حسن بین چشم اشکبارم یا حسن

الحسن

بسر است ای روح جسم و جان من عباس نام آور
بسر است ای نور چشمان من ای تازه جوان اکبر
به روی خیمه که آورید رو بگردم بیا صانید
ببینم تا چه پیش آید مرا از مردش اختر

حضرت عباس

چرا دیده پرستم چرا شکستاری گم کرده ام من برادر داری

امام حسین

چرا خون لایم چرا خون بنام شهنشاهم و هیچ کس ندانم

حضرت عباس

مهری از دست دیده مجسم برایت گمرازد این جا تو او را داری

امام حسین

وقتی نشسته لرزیده درفش امیر حیاتی به امیر ندانم

حضرت عباس

در میان خدا یا حسین گشته بی بار گم کرده ام ای چرخ آخر داری

امام حسین

گذاردید بر حال خود تا بنالم که یاری بجز دیده تر ندانم

حضرت عباس

ای کوه کباب دری دامن مادام نورستان باب و معین برانم

بیدار شستم که شما با منید پیش بهر حال لشکر کفار سینه دریش

هر که از خورشید نماید جان خدا فایز شود به نفس خود اندک بریا

جعفر - عباس (حمد و گویا)

سپاه طاعتی نزد به این مراد ما را به دهر ما دریا بر این برادر

سرازم برای سرور عالم خدا کنیم رافعی ز خویش جده پدر از وفا کنیم

چندان کنیم جنب بوی غوطه در شوم نین در هر چه بر سرع بتردید شوم

حضرت عباس

صد آفرین به غیرت آن ای برادران ای مر جابا همستان ای برادران

ایب برادران مراد صفت چهار توفیق ده ز لطف که باشند با مراد

جعفر - عباس (حمد و گویا)

هیکل ای برادر با اندر ما صبری حسن گوید چه آید به کار ما

سلطنت زندگی به جهان زندگی اوست مقصود زندگی همایندگی اوست

دانیم او شهادت شود اندر این تمام چون او شود شهید به ما زندگی حرام

حضرت عباس

ای نور دیده ای من ای دو برادران موی حسین با ادب اینک شود دران

سر کوبی دست به پیکای سرور اول روید در بران شاه در حضور

جعفر

عباس

السلام ای شاه نکلان حسین السلام ای خود ای عالمین

حاجتی دارم به عزت یا احبا کن عرض کنی جواب اشتیا

کن عرض من به ترای کسوت منی تمنا گویم اندر بخت

طلسم دامن روا ای نور عین کن نظر من تا امیدم یا حسین

دست من ببرد امت آقا امان رحم من بر ما ای شاه جهان

مشده ز پیش از نشسته کاهی درخت بوس نمود او المطش اندر بخت

بن علی اصغر زین نبوه غش جان ندارد در بدن کوه از غش

کن عرض کنی لایم میا که کنیم فکر ای بادل بریان که کنیم

کن بر خضر تا رجا زاری کند / روز دشب بر ما غزاداری کند

امام حسین

کون دغانم حربه ای کمر و رو / یقین ز داغ شهادت دیده ام شود گریبان
روید خمریت عیاش بهر حبس کسوت / رفقای که برین است در مضایق من با کسوت

عثمان

جعفر

آقا بصر علی ابر / آقا بقر علی اصغر

آقا درخ بنیر عیاش / آقا بقر سلاله ناس

ده خرقه همان به جانشاری / برادر مرا زدی تو باری

ده اذن که سر فدا نمائیم / روح جاب شقیق نمائیم

ده اذن به ما بقر قرآن / تا جان به رحمت کنیم قربان

امام حسین

ای جمع برادران زارم / ای نور چشم شکوایم

چون تابناکم حریم / این جسم شهاب خالکیم

ای آه شکرست چشم ای آه / چون جان منید برده والد

بهر اهل حرم و داغ گونید / آلوده قتلگاه بونید

عثمان

جعفر

کلام میسر شد شکر / گشتم خضر الجود

گر تیر باره از خیل کش / بخت خردم در راه داد

من جان بجانم در راه جان / سانسیم در اسیر بر شاه خویان

این لحظه ما را خلوت برشان / تا رو نمائیم بر کوی مدین

ای اهل بیت خاص و عام / ای دختران زهری الطر

کیر نمائید از جان حلام / فارغ نمائید از هر ملام

زینب

ای جعفر یار که در من / ای نور دیده تر من

عثمان بنده ای جان زار / قربان در چشم شکوایم

بهر چه بیدارین بیابان / باشد قرین آه و افغان

تکسیر بجهت ریب زار / آنگاه بودید سرای

جعفر

عثمان

ای که در درج غصه و غم / ای اختر برج رنج دام

ای خواهر جان رسیده بر لب / محنت کش روزگار ریب

تشریف زخمی آر برون / تا این دو برادران خزون

با محنت تو داغ آخر / گویند کون به دیده تر

خواهر که کجا توان ده ما / ببنیم حسین غریب و تنها

بلا آرد ما در این محبت / یاریم سری به روز غمت

خواهیم رویم کوی مدین / گویم به راه دوست قربان

زینب

وای از دل بیدار زینب داد از الم نهان زینب
 گردد چو حسین شهید عودان گدوم سپرو زار نهان
 راضی شد زینب زار همچون اسرا رود به بازار
 ای خدایا بر سر ما از گردش روزگار داد
 ما زنده و تو اسیر عدوان الحق سرزمین تن بود جان

جعفر - عثمان (محمد الوند)

زینب

چون شد دشمن اسیر دشمن از داغ شهادت گم تن
 دل خوش به برادران نامی دارم به جهان به تنگ نای
 گرداده اجازت برادر روگوی سپاه و آب آور
 جعفر - عثمان (محمد الوند)

اخوان ره به کوی جمع اوقات بریم عرض حاجت به بر تافتی حاجات بریم
 یحیی دقت شده از بر تو ما برویم الم و محنت و اندوه و بلیات بریم
 از زمین بوییت ای شاه بده اذن به ما علم و عزت و حرمت به صداقت بریم
 امام حسین (ع)

ای خوش آن روزی که در شب شها یارحم بودی فارغ از بلا
 ای خوش آن روزی که با هم از دفا می نماندی روی زانوی شها
 حال اکنون بی دانی می کنید در رو بختی از جدایی می کنید
 جعفر - عثمان (محمد الوند)
 ای دوست که داریان داد از غم جدایی فریاد و آه افغان از درد جدایی

امام حسین - حضرت علی (محمد الوند)

ای سبک ان گمیده روز صیبت آمد ماران همه بنالیده ایام فرق آمد
 جعفر - عثمان (محمد الوند)
 احوال ما به پرسد از مادر پریشان ام البنین کوی بکبر به باز احسان
 امام حسین - حضرت علی (محمد الوند)
 ایران زمین بر سر عثمان و جعفر من چون باد صبحگاهی رفته از برین
 جعفر - عثمان (محمد الوند)
 بگذار تا بگرییم چون ابو درباران که گشتند تا خیزد روز و داغ یاران

امام حسین

ای زاده گمان رحمت دلیهم حل اتی تو باد گمان صند در عدوان لاتی
 بیرون زینب خند ز درد زار جهان گمانید از غنای شهادت حمرکان
 جعفر - عثمان (محمد الوند)

شکر خدا که نخل سعادت گرفت بار ز دهن تو مراد سر از رخ اعتبار
 ما را چه ناله آلودگی سرت شوم خواهم جانشان علی اکبر شوم
 بنشین به ما به دور تو گرییم یا حسین بود امیر غنی به خداوند عالمین

امام حسین

حضرت علی

به جعفر یار و یکن ای برادر به عثمان شو برادر یار و یار
 بیایوشم گنن اند بر تو گنن می پوش قربان سر تو
 به جعفر بر سر عثمان انگار به جعفر خود ای جعفر زار

جای کن تو تیغ ای راحت جان / ز راه بر روی بر زن تو دامن
 به دوش خود بینم این سپهر را / بکن قریب جانان جان و سر را
 صبا بگویم تو باری از دفاکن / علی را با خیر زین با جراکن
 بگو ماده حسینت بکس و بار / جوان نش بر از خون روی گندار
 غریبان داغ دیدن مشکل آمد / برادر داغ هجرت بر دل آمد
 روی تو اندیم ای عثمان بنل / خدا یار تو ای غمیده جعفر
 خداست و پناهت ای برادر / برو جعفر معینت حق داد
 الا حق تو جوانی بد بینند / باین نعمت کسی گم نشیند
 رجاء ای خدا ز اهل جهان / نصیبش از کرم تو بطلبان

جعفر

ایا کافران ضلالت شمار / خدا ما شناسان بی بند و بار
 ایای که قوم برگشته بخت / و یاریده ما مبارک درخت
 منم جعفر بن علی ای سپاه / چه شیر درم در صف زرگاه
 مرا امام عثمان بن علی است / که از تیغ با هم جهان منبلی است
 خبر سید از تو روز جزا / بیاد آورید از عذاب خدا
 شرار از دم تیغ آتش نشین / بریزم به جان همه دشمنان

جعفر

شهر فوری از نور المینت / منم فتره ای از طلا و نینت
 منم نزد چشم شه لافنی / منم پور شاهنشاه انما
 اگر دصفت کنین کی حمت مرد / نهد پای مردی به دشت نبرد
 چنان خون بریزم در این دشت کن / که گوید جهان ازین - ازین
 ایای که در از چار جانب تمام / خروشد مانند شیر از کلام
 بگیرید دور دوشیر غریب / نوزین شان زنده از دستم بر زمین

جعفر عثمان

یا صاحب ذو النقا فتی فتی / ای والد الفت و حار فتی فتی
 (محب کن و بعد از خودی زمین افتد)
 مه مدینه الفت و وفاسم علیک / غیر تشنه لب که بلا سلام علیک
 در بیع و در ده از دین تو ما یومیم / نشد نصیب دای مبارک بر بیم
 بریم سلام ترا خدمت رسول الله / اقول و اشهد ان لا اله الا الله
 یا حسین بن جعفر عثمان / برود در خون خود شد غلامان

شیر

پردان عمرنا امید شدند هر دو تن از جنا شهید شدند

۱۱م حسین

حضرت عباس

برادر جان ای عباس لایق

چو زبانش بود ای شاه جوان

روا شود موی میدان ای برادر

بچشم ای زاده زحرای لعل

ردم من لعل ز تو به بگو

چو سازم دگر ای شاه ملک تو

تراز جعفر سراغ از در بنا

تقصص من ز عثمان حم تو شاعر

چه گویدی جدا از این دلفکار

چو سازم من درایت با دلزار

به آواز حلی بر خوان علی را

کس آن بی بر شکلی را

مرد من یا علی در جگر ما را

بده فتنی به ای شاه لعل

(۱۱م حسین حوت بگریخته)

ای عثمان خردن در کبابی

کبابی جعفر و خون کبابی

کبابی ای مرا عذبه جعفر

کبابی ایندم ای عثمان لعل

نفاق کرده چشمانم دگر مار

کبابی جعفر ای فتول اثرار

کبابی ای مرا نور دو چشمان

بین از برهان حسین گریان

۱۱م حسین

قرابت ای برادر ای بنوای لعل از جور دلم کار گشتی خون

حضرت عباس

ای خرفزادار گشتی شهید کار چیست چرا چنین شد باره زنجیر خنجر

۱۱م حسین

در خیمه رسانم نقش قرآنیاری در نزد خواهر خود از روی غلجاری

حضرت عباس

بودش خود کش من این نقش باره باره زخم منت جبین افزون ترانه

۱۱م حسین

دینب یا لعل کن عثمان شهید گشته بپرده جانترین تست با چنین شه

حضرت عباس

خواهر بیکار جعفر آمد ز روی میدان با جسم باره باره ای خواهر پریشان

دینب

ماین چو سازم در این غریبی فریاد افغان از بی نصیبی

عثمان جعفر از کین شهید گشته جام شهادت بر سر کشیده

بین منت باره ز جعفر جعفر دزدی جسم تو خواهر

عثمان درایت جان و دینب نقش فداه اندر بر من

ماریب بیند کس داغ ایشان داغ برادر صفت است عزیزان

ماریب بوشا جرم جبارا کن دفع از او رنج دوارا

بند بیت آمد از سر

۱۵۳ ۲۱۲ ۱۱

از سر قتل بنی امیه محمد علی جواد زره ر (۱۲۸۱-۱۳۵۱) مرقه عمر

۱۳۴۲ قمری در روستای نقره کوه با احمد بن روزبه بن محمد ۱۴۱۹
محمد حسن جانی زهره ای اخذ ۷۷- ذر القدر

نسخه خوانان :

جر حبیب - پادشاه شام - غلام - جبرئیل - امام حسین - خورشید -

- عثمان - جعفر - زینب - علی اکبر - شهر

مقررات مجرب :

دار حب و بهیم و آتش آواز کن نشیر

کسی و نری زش اسلو (نشره) و خبر و برادر هم

لقاب دوسر برب و ار و نر و نر و نر

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

مجلس در غلامدار و غلامان پسر خود

نعلین مرد غرادر و فروتن پسر خود

عبدالله

یارب تو مادر دوسم از لوی حسین در کشن عمر من وزد بوی حسین
برست از غرادر شده من دوسم اساکشم حجلت از لوی حسین

زل عبدالله

الاهی بون لوی حسین به اشتعلی ای لوی حسین
الاهی بمان که در کربلا نکلند جان خود اندر کربلا
به آه دل زینب مستند که فریادی زد بیابان بلند
که هذا حسین حسین مسازید را مشش به نول سنین
که مارا تو تو فتی ده ای خدا که سایریم رسم معصیت بیا

عبدالله

بزرگوار خدایا تو را قتی از من کین تو چاره ای که کردگار حتی ز من
رسید ماه محرم حقیر و انکاسم حزن و زار و فقرم و بی بد کام
ز انتهای زمانه فردی شاه شهید بسی خجل شده ام گشته ام خود زنده
کین تو چاره ای که کردگارم نیولی بختی چه حسین و بختی قریب ولی

زل عبدالله

فدای تو ای شه پرست بخت فرودانده ای از چه در کار سخت
چرا گوی که مالکات دل لباب که برده بگو از دل صبر و تاب

بدینک چرا ناله از دل کنی چرا گوئی ای مرد عاقل کنی
تو چون عالمی نیست این را صعب بیان کن دین کار بس شد ثجب

عبد الله: چگونیم ای زوجه خوش خصال که جان دلم شد زغم پر طلال
همانا هلال محرم رسید کون موسم آه و ماتم رسید
نه حرف که ما تعزیت داشتیم به دل ختم در حین کاشتم
نداریم اسال ما سیم و زرد نامم جو خالی تمامم پسر
از این غم ایازن دلم گشت خزن داین کار کن چاره ایازن کون

زک عبد الله: حمد جان دل از دای حسین کن ناله درازی و زرد شین
مراحت نظری اگر آید پسند اگر خواهی اکنون شوی سر بلند
بر طحل خویش و فروشش همی بگیر اندم از سیم و زرد همی
پس اندم بمن تعزیت را به پا بگویش از برای حسین از دفا

عبد الله: خطاب من بتو ای زوجه وفا اندیش چه زود گوی مرا مانع از غم و زردیش
همین خیال به دل دادم من دگون ولی زودی تو من شرم گزوم ای خزون
بدین غل چه بندی راضی ای حمیده میر جزای شیر بیای ز خالی البر

زک عبد الله: بزواجان همان زاده ام فدای حسین فدای قامت یزدان دلربای حسین

ولی رضای پسر شرط باشد ای شوهر برو بجانب ملتب به خا- بر آرد
که شرح مطلب خود را کنم بزود پسر از این قضیه پسر را کنیم مستغفر

عبد الله: حکم ملتبت: از دوش نسیم من عرف می آید و از دوش نسیم لا کف می آید
ای عزیز داران ادب بنشینید سالت همگی شاه نجف می آید
همه یکن عرب بانوای داودی بیان کنند صفات کلام معبودی

پسر عبد الله: بسم الله الرحمن الرحيم الرحمن علم القرآن خلق الانسان

عبد الله: چون من است صوم قرآن ز تو دلربا شنیدن
به رخت نظاره کردن معنی خدا شنیدن
به نیت ای سر جان تو کجاست عشره قرآن
که غم ز دل زداید معنی خدا شنیدن

پسر عبد الله: علمه البیان والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان
نبی الا ربکما تعبدان

عبد الله: بخوان کلام خدا ای پسر بیون شین که می شوی تو را در راه اسم حسین
پدر شود به دای تو صوت قرآن بیاد می بدم جانم به ترابانت

پسر عبدالله :

سرم ندای تو ای باب منظر حیران بیا نهای من تو چه روشنی گریان
برای چیست که اشد از دیده بر زانی بگویند چه استیقه پریشانی
برای من ز چه آموزی کنی تو نگاه کنی ز کسب لزان تقان و ناله آوا

عبدالله :

چنین بدای که مرا مشکلی نماند به پیش و زان بپسیده ام ای پسر بسی
ز فرقت رخ تو ای پسر پریشانم از این حویده چو آب بهار گریانم
فراق روی تو بیا چه در فکر دارم دلی کباب و جگر خون و دیده تر دارم

پسر عبدالله :

پیر ندای رخ انور کون شوم ندای مهر تو و لطف گفتوت شوم
مگر تو را مغزی آمده پدر پیش که از داغ رخ من پدر شدی دل پریش
ایا پدر مگر التون سر سفر داری مرا ز مهر و محبت که تو بسیاری

عبدالله :

چنین بدای تو ای نور دیده گاه پدر که نیست در دلم ای پسر خدای سفر
خایم آمد تو را ای پسر خدا سازم ندای راه چمن از درد و فاساد
به آن رسیده که رفتم ز سرخی نوشم چه تو احم آن تو را بی در رخ تو شوم
بشرط آمد به جا پدر رضا باشی غلام آل علی از سر و فدا باشی

پسر عبدالله :

ایا حجاب پدر روحه طفل نادانم ولی ندای حسین باد این سر و جانم
تقدیر شد این و ندای حلقه بوش بگیرد مرا و ببر لبوی روش
مبارز تو به شاه کربلا بر پا کین ندای حسین علی مرا زودا

عبدالله :

بزار مرید بابا خوشای جان باد شکوید چمن صغرت جالت باد
برو خدای نا اطل ای این کتب دیگر ز تو معلم خلاصیت بطلب
بعد شای پس ای بیا پدر چه که وقت می رود از دست ای کوه نظر

پسر عبدالله :

سرم ندای تو باد ای معلم دانا ز راه مهر و محبت مرا حدال نما
چون ندای حسین می کنم سر و جارا مرا حدال کن التون ز لطف و احسان

معلم :

خوشای حال تو ای نور پر و دیده من خوشای حال تو باد ای سرور سینه من
زمن تو میریدی ای پسر اگر دیدی و زان سبب ز مسلم اگر تو رنجیدی
مرا حدال نما ای ضیاء چشمانم که من ز داغ فراق ز دیده گریانم

احسان کتب :

کی تو می روی ای روشنی دیدن من کین کباب فدایت دل رفیده من
تو هم حدال نما طبعی ای این کتب که آگهی نمود از راه مهر و لطف و ادب

پسر عبد الله

اگر ماهربان بودیم رفتیم اگر شیرین زبان بودیم رفتیم
شماره تنزل خود شمارید که مای جانان بودیم رفتیم
و خطاب به پدر بود

سرم زدی تو باد ای پدر ز روی وفا حلالیت طلبیدم ز روی صدق
مرا بر لب خاشاک جانم مادر که با داغ کفم مادر سوده سیر
پس از داغ مرا بجانب ابرار بستم دوزخ و دشم ادا کاردار

عبد الله

خطاب من تو ای زوجه وفا اندیش بیا ز مهر و محبت تو این زمان در پیش
لباس توین از روی مهر در بر او بزن تو شانه این کبری معطر او
من تو سر زاده وفا به چشمش که شتری تو دوش بر نه بنید از جانش

زین عبد الله

خطاب من تو ای دختر و کاردار سرت ز زانوی غم لکوی کنون برادر
بیا ز شانه و شمشیر گلاب باغبان که آرزویم محبت باد و دیده تر
بیت خویش کنم شانه لکاکل او را زای راه حسین سازم ز روی وفا

دختر عبد الله

بگفت دارم گلاب ای جان مادر بیا بستان زمین بهر برادر
جان مادر جان مادر من بپوشانم گلاب شادی تو این چنین دیدم شده چشمم
و مادر

۷

دختر عبد الله

من گلاب از دیده پاشم خشمم بر گوی تو
من بوسم از دنا این عارض دلجوی تو

زین عبد الله

الاهی اندر این دنیای نای بنیاد ماری داغ جوانی
منم داغ جوانم را فیضم به بزم میشم فرزندم نشستم

دختر عبد الله

الاهی این زمان آرزو منم بنیاد خواهری داغ برادر
منم داغ برادر را بنیتم به بزم میشم سرور او نشستم

پسر عبد الله

شوم زدی تو ای مادر که منتظر مرا احداث امروز باد و دیده تر
بیا پیش تو ای خواهر از برای خدا بی که دیده ای از من مرا حلال نما
مرا که چو از جان و دل فدای حسین زهر جلد نماید که شون و شین

زین عبد الله

دختر کرده من شیرین خلالت باد زارم به مادر خوشا به حالت باد
برو حلال تو بادا حقوق مادر تو خدای ارض و سما باد مایه و مادر تو

پسر عبد الله

شوم زدی تو مادر ز غم می فروش بنده است مرا تا پدر برای فروش
بمد که بچه و بازار باد و دیده تر مراد افکند در راه علی اکبر

زاد عبد الله

خدايا هدی بستم در انیم دست ظلم را تو آگاهی ز احوال من حال دارم
خدايا چاره ای بجا و فرزند عزیز من بهر آن حسین گروم عزیز با تو من

سید عبد الله

کهن گوی بری من تو مادر بی نام من بهتر از شهراده اکبر
که او از ظلم شهر شوم کافر تنش هدیه شد از تو و خیر

عبد الله (پسر را در بازار برده و فروید)

ای عزیزان می فروشم من غلام خویش را لاله رخ سرود ماه تهای خدا
دین کفری این گل خسار کجا سر و کین ز کجا این بیت مبارکجا
این نه دوی است این ملین این اعیان کرد خواجه خردار شود از دل و جان

احمد حسین (سوار بر اسب و فروید)

من خدای تو را دارم تو را دارم خدایم

چون بین جان خود نموده خدا سوخت جلال او دل دارم

عبد الله

احمد حسین

غلامی می فروشم احل بازار منم از جان و دل او را خردار

غلامی از غلامان حسین است بی در زرد ما نوزدهمین است

غلامی هست از آل خسرو نام بی دارم عزیز او را چه عباک

صل

عبد الله

احمد حسین

غلامی هست از آل شایسته میر عزیزم هست او را چه عباک

عبد الله

خطاب من تو مادر ای جوان نورانی همین غلام ده بی فروشم از دانی

احمد حسین

خطاب من تو ای مرد پیر نورانی گمان من که تو با علم فضل و جانی
بیان نماز صدق این غلام چند آتش بدلی و جانم این غلام اقله
نما تو قیت او را که من خدایم بهای وی چو بود گوی آله بشمام

عبد الله

چنین بدان تو ای مرد عاقبت محمود نلان قدر بهای غلام خواهد بود
بدان من تو را زبستم این غلام بگیر که این غلام هر خدمت است با بدید

احمد حسین

خطاب من تو ای مرد بدیل حیران ز راه هر تو این غلام اسم بازار عیان
که از چه روی فروشش نمود درسیا چرا نگاه نمیداریش ز روی دانا
چنین غلام کسی از چه روی فروشد از این جمال چرا چشم خود از او پوشد

عبد الله

ندای نام تو ای مرد عامل کامل اگر شدی بفلام تو این زمان مایل
بدان من تو را زبستم بر غلام مرا کهن نوال تو این لحظه ام چون چرا
کهن نوال که این غلام کس نیافته است بجز کسی که لوی راه حق شناسه است

احمد حسین

تو را قسم هم این ام تجی ذات خدا که پسر خویش بین این زمان بیان فرما

مراد حضرت احوال خویش کن آگاه
بجی اشهد ان لا اله الا الله

محمد اله

تو خود پس از این تو چشم فرزانه که او در صفت از این امر این پسر را نه
نزد من توان این نور هر دو دیده تر که تا ز حال دی این دم تری تو مستحضر

اوم حسین ۴

بیایا به جان دلس خردم بهای او هر این دم زنده بپایم
بیشتر آنکه پسر را بد رضا این کار بیع خویش کند نزد من زنده اقرار
ایا پسر تو رضامندی بیع پدر که تا فرود شدت این کلمه با دو دیده تر
بها چه زن جوگر بد آه و شون و شن تمام مروت کند نیز در غرای حسین
و بیع پدر می کنی کون آنکه انکار ز روی صدق نما این سخن بنی کرار

پسر محمد اله

سرم ندای تو باد ای عرب بشون و شن هزار جان بنوا فدای حسین
رضاشکم نکن بیع اب خویشم اگر به راه حسین علی بنزد سرم
مرا خرید غای و بهای ده به پدر که کرده ساز غرای حسین نشسته جلر

اوم حسین ۴

پس خردم بایم تو را از روی وفا بوم به جره خود کوی شهر خویش تو را
از این زیاده بشنی چپای لای پدر زنی به سینه پسر از غم وصال پدر
ز جگر بار و خواهر اگر به خواهی کرد تو لای خویش و هر جانب که خواهی کرد

اگر به این نماند جمله است می گوی کنی ز مهر و کجبت بین تو دلجوی
غم شوق پدر با تمام خویش قنار زنده جان آتش به کلمه ای صد بار
ولی چو پای حسین در میان می باشد تمام محنت هم خسته می باشد

اوم حسین ۴

چه دلی است که اکنون تو حسین داری جان ما تو بدین سر این سخن باری
بیع خویش رضاشسته ای برای حسین دمی تو جان پدر خویش درونای حسین
حسین و لطف نموده مگر برای شما چه کرده اگر نیز در رضای شما

پسر

حسین بدان ترا ایامرد عاقل دانا عزیز تو چو نور جابه مانوده دانا
چو جان خویش نموده فدای امت خویش و خاندان نبوت همه اسیر پریش
حسین چو زینت آغوش مصطفی باشد هزار جان به فدای دلش روان باشد

اوم حسین ۴

بفرج جان دهنده فدای امت خویش چه می کند به شما بعد از این ایاد لیش
بی صلح بود جان فدای نمودن آن چه کار کرد از او بعد از این در این دوران

پسر

چو ما امید شفاعت ز مصطفی داریم غرای نذرده چشمش حسین به یاد داریم
که اوست صلح جرم همه گنه کاران رسد شفاعت او را به توبه داران

اوم حسین ۴

خوشای دل تو باد ای خواهر من بسیار که می زنی به حسین دم ز روی مهر و وفا

بیا بیا بیایت خودت من زردیم بیا بخویش زهرودنا نامتسیم

سر

شام ندای لای باب غمناک حیران
های من تو بیا برو برو به لای
ولی زهرودنا ای بد حال نما
حلال اندک غلین پر لال نما

عبداللہ

برود خیزت پروردگار باریت باد
حقیقہ کو بر تصور در لذت باد
بهر گاہ روی باشد خدا چرا
که هست اندک بر بندہ ای خدا آگاه

ام حسین

بیا رویم ای لاجون خوش منظر
تویی غلام من امروز ای لاجون
های خویش رفتی تو از من چون
بیا رویم بهر آدمی درین کون

عبداللہ

بزار شد که در گاہ تار و پود
که شد ز بیع پیر جلالی خوشال
روم بگویند شہ انس و جن کوشم
دی تو بیا آن امام بخروش

نزل عبداللہ

بر دلوار خدا بیا بجزمت قرآن
مراب طلب خویش از در کرم برسان
رضا شد که زهرودنا زهرودنا
که عید هر حسین آن شہ جهان بندم
خداوند خدای او شود پیدا
که تا زهرودنا تو زیت کنیم بیا

عبداللہ

خطاب من بیا بیا ای زن بصیرت خواه
کس رسد کوران غافل و غافل
نزد ختم بسر خویش در وفای حسین
که باد این سر و این جانم لای آسین

نزل عبداللہ

گرفت ای چو زردیم ای لاجون
اسک تو بیا بیا بیا بیا
تو خود پوش زردی و فال لک سیاه
بهر نمای لباس سیاه باغم و آه

ام حسین

خطاب من تو ای لاجون کین نما
مردم از زهرودنا تو را آزاد
نما مرا جیت ای لاجون بخت خویش
مورا از رخ خود کن تو آشیا جوش

سر عبداللہ

چون دم من خون لبوی خایه خویش
چگونه روی نمایم بیا استیاء خویش
چگونه کس کن ازین حسین سخن ماور
ز روی لهر تو آزاد ای خجسته سیر

ام حسین

برو بوی بابت ای لاجون سیاه
ز صدق کرده چو مولای من مرا آزاد
ای این بسبب من بدل ز روی لهرودنا
قدم نهاده ام اکنون بیا آشیا نما

سر عبداللہ

اگر دوست من لطف و رحمت بیا
ز نام و از لب خود من نما اظہار
و گرنه خلق زمین کی یقین کند حاصل
که گشت لطف و لاکون بیا حال شامل

ام حسین

من شہید بولایم نام من شہ حسین
من غریب بولایم نام من شہ حسین
جد من باشد محمد باب من بیا علی
زاده خیر السلام نام من شہ حسین

سر

سر دم ندای تو ای غلین را راجب
قدای جاتو ای جسم جانبد سیر
چه حالت است در بیسم ای امام وحید
بخت کوب بلا جو گشت ای تو شہید

100	111	11	11	11
111	111	11	11	11
111111	11	11	11	11
111111	11	11	11	11
111	11	111	11	11
111	11	111	11	11
11111111	11	11	11111111	11
11111111	11	11	11111111	11

111111 111111 111111 111111

111111	11111111	111111
111111	11111111	11111111
11	11	11
11	11	11
11	1111	11
11	111111	11
11	11	11
11	11	11
11111111	11111111	11111111
111111	111111	11111111



Handwritten text in a script, likely Persian or Urdu, covering the right page. The text is written in a cursive style and appears to be a letter or a record. There are several lines of text, some of which are partially obscured by the stamp.

